اه مه حاصل آید و چون هر مخمس مربع آن رتبه بود با مثلث ما قبل پس هر مسدس مثل مثلث آن رتبه بود با ثلث امثال مثلث
ما قبل و همچنین هر مسبع مثل مثلث آن رتبه بود با اربعه امثال مثلث ما قبل و هر مثمن مثل مثلث آن رتبه و خمسه امثال مثلث ما قبل
و از اینجا گفته که تولد جمله اشکال عددی از مثلثات است و چون خواهند که از مثلثات تولید شکلی کنند دو از اسمی آن شکل
بکند از ند و مثلثی که در رتبه آن شکل بود با مضروب مثلث ما قبل در باقی جمع کنند حاصل شکل مطلوب بود مثلا مسدس هفتم را
از شش بیندازیم سه باقی ماند و مثلث هفتم را کح با مضروب مثلث ششم کا در سه اعنی سج جمع کنند حاصل قا آمد مسدس هفتم بود
و بعد از مسدسات مسبعات بود و از جمیع اعداد متفاضل بپنج پنج حاصل آید و مثمنات از جمیع اعداد متفاضل بشش شش و متسع
از جمیع اعداد متفاضل بهفت و علی هذا القیاس و بباید دانست که چون از مسدس بگذرند تصویر احاد بصور اشکال متعذر باشد
اما اسامی مطرد باشد بنا بر آنکه تولد آن اعداد از اجتماع اعداد متوالی از واحد بیک نظام است مثلثات از جمیع اعداد
متفاضل یکیک چون ا ج و ی و مربعات متفاضل دو دو چون ا د ط و علی هذا و اعداد مجسمه اعدادی بود منقسم باعداد سطحی
چنانکه از نضد آن سطوح بر بالای یکدیگر یا از اضافت آن سطوح بواحد صورتی مشابه مجسم متصور شود و آن اعداد مخروطی
بود و آن هر عددی بود که از قاعده سطحی ابتدا کند و بسطوح متوالی متشابه آن هم تعقیب شود تا بواحد اگر قاعده مثلث بود آن مجسم را ناری
خوانند همچو چهار که از نضد سه و یک ترکیب یابد و چهار اول عددیست که هم خطیست و هم سطحی و هم مجسم همچو ده که از و و ج و ا
ترکیب یابد و بیست که از یه و ی و و و ج و ا و علی هذا و اگر قاعده مربع بود آن را مخروط مربع خوانند همچو ه از د و ا و چهارده از ط
و د و ا و علی هذا و اگر قاعده مخمس باشد آن را مخروط مخمس خوانند و اول شش بود و دوم یح و دیگر م و علی هذا و مخروط مسدس
و سایر اشکال را بر آن قیاس باید کرد و بعد از مخروطات منشورات بود و از نضد اشکال مثلثات متماثل بر یکدیگر پیدا شود
و ابتدای آن شش بود که از دو مثلث متولد گردد و بعد از آن یح و کد هر یکی ازین منشورات را پنج قاعده بود و بعد از این
مجسمات باشند که شش سطح بدو محیط بود و آن باقسام است یکی آنکه طول و عرض و عمق او متساوی بود و سطوح قائم الزوایا
و آن را مکعب خوانند و از جمیع مربعات بعده جذر حاصل آید همچو صد از ده بدان و عدد دو دیگر آنکه احد الاطوال مخالف بود
پس اگر کمتر بود آن را لبنی خوانند و از جمیع مربعات یکبار از عدد جذر حاصل آید همچو ح با یب از مح و اگر زیاده بود آن را جذعی
خوانند همچو یح لو مح از چهار و اگر اطوال همه متفاضل آید آن را جنبی خوانند و نیز بوری و مختصر نیز گویند و اگر سطح مجسم
عمودی دایر باشد آن مجسم را مستدیر خوانند چون پنج پنج عدد در هیچ پنج و دایر هر عددی باشد که چون در نفس خود ضرب
کنند او باز آید همچو پنج و شش و بعضی پنج را کری خوانند و او را چون بمربع خود ضرب کنند قکه حاصل آید مربع با مکعب باز آید
و همچنین با سایر منازل پس حفظ نفس خود با عشرات میکنند و از جهت کرد بود با چنانکه در اقسام مناسبات و خواص یکی یا بعضی از متقدمان
بمناسبات این سه قسم بناده اند و بعضی بر ده اقتصار کرده و چون این موافق سایر قدماست ما نیز بر ده اقتصار کنیم که ده اقسام و دیگر فایده آن از استعداد
توان کرد نیست وجه اول آنست که اعداد متفاضل باشند بیک مقدار و آن را تناسب عددی خوانند وجه دوم آنکه اعداد اول مناسب بود با ثانی

در اقسام مناسبات و خواص آن

با ثانی همچو ثانی با ثالث چنانکه و با ۸ همچو ۸ با شانزده و این را تناسب هندسی خوانند و این دو وجه در اعداد و غیره با هم جمع نشوند
چه هرگاه اعداد متفاضل باشند بیکقدار هر آینه نسبت اعظم با اوسط ثانی نسبت اوسط بود با اصغر مثل آن و در تناسب هندسی
قطعا تفاضل اعظم بیش از تفاضل اصغر بود و در تناسب عددی متساوی وجه سیم آنکه تفاضل اصغرین همچو طرف اعظم بود با
اصغر چنانکه ۷ ۸ ۱۲ چه فضل ۱۲ بر ۸ اعنی ۴ با فضل ۸ بر ۷ اعنی ۱ بر نسبت ضعف بود همچو ۱۲ با ۶ و این را تناسب تالیفی خوانند
بسیار بود و اصل مناسبات این قسم است و بواقی را بر سبیل تتمیم فن ایراد کرده اند و از خواص نسبت عددی آنست که ابدا سطح
طرفین کمتر از مربع واسط بود بر بع تفاضل اعداد چنانکه ضرب ۳ با ۱۱ مضروب ۳ در ۱۱ اعنی سی و سه از مربع هفت اعنی ۴۹
تقدر مربع فضل اعنی ۱۶ اکثر بود و از خواص نسبت هندسی آنکه واسطه جذر سطح طرفین بود و از خواص نسبت تالیفی آنکه مضروب
مجموع طرفین در اوسط همچو ضعف مضروب طرفین بود چنانکه مضروب ۸ در هشت اعنی ۶۴ ضعف مضروب دوازده بود اعنی
۲۴ و دیگر آنکه مضروب واسطه در اعظم ضعف مضروب او بود در اصغر چنانکه ۸ در ۱۲ اعنی ۹۶ ضعف ۸ در ۶ بود اعنی ۴۸ وجه چهارم آنکه تفاضل
اصغرین تفاضل اعظمین همچو اعظم بود با اصغر چنانکه ۳ ۵ ۶ تفاضل اصغرین ۲ اعظمین ۱ و نسبت ایشان نسبت ۶ با ۳ و چون وضع این تناسب بعکس
تناسب تالیفی است آن را مضاده خوانند و طریق استخراج اوسط آنکه تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین
قسمت کنند و خارج را از اعظم بیندازند چنانکه ۱۲ و ۳ را طرفین فرض کنیم و تفاضل را اعنی ۹ در اصغر ضرب کنیم و حاصل را
اعنی ۲۷ بر طرفین اعنی ۱۵ قسمت کنیم و خارج قسمت را اعنی ۳ از ۱۲ که طرف اعظم است نقصان کنیم تا اصغر که پنج است بالتفاضل
میان او که آن اوسط مطلوب است بماند چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج است بالتفاضل میان او و اعظم که سه است و آن
مثل و ثلثان بود همچو نسبت طرف اعظم است با اصغر وجه پنجم آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل اصغرین باشد با تفاضل اعظمین
همچو ۳ ۴ ۶ و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عام نیست
بل مخصوص است بدانکه ضعف اصغر بود وجه ششم آنکه نسبت اعظم با اوسط همچو نسبت فضل اصغرین بود با فضل اعظمین چنانکه
۱ ۲ ۴ و از خواص او آنست که اگر نسبت مثل و جزو نزد واسطه مجذور بود و اگر مجذور واسطه بر واسطه افزایند مبلغ طرف اعظم بود
وجه هفتم آنکه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین چون نسبت اعظم بود با اصغر همچو ۶ ۸ ۹ وجه هشتم آنکه نسبت اعظم با اصغر
چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین همچو ۶ ۷ ۹ وجه نهم آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل اصغرین همچو ۳ ۵ ۶
وجه دهم آنکه نسبت اوسط با اصغر چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین چنانکه ۳ ۵ ۸ و هر چند بیان این اقسام
محتاج بود بنا بر رعایت شرط مذکور از آن اعراض نمودیم و الله اعلم بحقایق الامور بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله سیم از قسم دوم
از کتاب نفایس الفنون علم موسیقی که آن عبارتست از معرفت احوال الحان و آنچه التیام الحان بدان بود و بدان کامل شود و این صناعت
بدو قسم منقسم شود اول نظری که عبارتست از معرفت مسائل این علم از موضوع و مبادی و مسائل دوم صناعت ادای الحان بصورت آلات
با آلات بسیم صناعت تالیف الحان و این هر دو قسم را عملی خوانند و موضوع موسیقی نظری الحان است و هر چه منسوب بالحان شود از آنچه

طرفین بود با تفاضل ...

بعون الله ...

جهان موقوف بود والحان مدون اکمل شود و مبادی او بعضی از علوم متعارفه بود و بعضی از طبیعی و بعضی از هندسه و بعضی از عدد و این علم را

فیثاغورس حکیم بیرون آورد و گویند سبب تنبیه او بدین علم آن بود که شبی بخواب دید که شخصی پیش او آمد و گفت فردا بازار

آهنگران رو و بعضی روایات چنین آمده گذری کن تا سری از اسرار حکمت بر تو مکشوف گردد چون بیدار شد و وقت صبح بود

برخاست و بدان صوب گذر کرد و در آن بازار تردد [illegible] کشف آن سری بود تا که آوازی را که از معادران

دو جرم ثقیل می شنید نسبتی میداد تا از آن مناسبت لذتی دریافت و از آنجا بگوشه رفت و موئی در دهان گرفت و بسر ناخن

او را بجنبانید آوازی از آنجا بیرون آمد اما ضعیف بود پس آن را با بریشم بدل کرد و در استخراج آلتی که برابر بریشم بر آن بندند

فکر میکرد تا روزی در دامن کوهی می رفت سنگ پشتی افتاده بود و پوسیده و پوست روی کاسه باقی مانده چون باد در تجاویف

آن می افتاد آوازی از آنجا بیرون می آمد آن را برداشت و اصل بربط ساخت و دیگر بر و بست و در تکمیل و تتمیم آن

سعی نمود تا بکمال رسید و ما آنچه خلاصه این فن باشد در پنج باب ایراد کنیم باب اول در صوت و لواحق آن مشتمل بر چهار فصل

فصل اول در تعریف صوت و کیفیت حدوث آن بدانکه صوت کیفیتی است که لذاتها مسموع شود و لذا اتیناً کفتیم تا قاعده

و ثقل و حدت و خفت و غیر آن خارج شوند چه اینها کیفیات مسموعه اند اما به تبعیت صوت مسموع شوند و سبب او جسمی است که

نامی یا سیم متموج جسمی سیال رطب است و مراد از تموج امریست که حاصل شود از صدمی بعد صدمی و سکونی بعد سکونی و سبب تموج یا

عنیف است که آن را قرع خوانند یا تفریق عنیف که آن را قلع خوانند و صحق که درین فن مستعمل است تعریف است و حکیم کامل

ابونصر فارابی رحمه الله گفت از اجسام بعضی آنست که چون جسمی دیگر مزاحم او گردد با او مقاومت نکند بلکه منقاد او گردد یا بدانکه

با جهت عمق خود مندفع شود همچو بریشم و پنبه یا بدانکه منحرف شود تا مزاحم بحال خود حرکت کند همچو آب و بسیار از مایعات یا بدانکه منتحی گردد

از مزاحم و با او بجهت حرکت او متابعت کند و چون بحسب این احوال متفاوت باشند لاجرم چون جسم مزحوم صوت محسوس نشود و

بعضی دیگر آنکه چون جسم دیگر مزاحم او گردد با او مقاومت نماید مانند اجسام صلب وقتی که قوت مزاحم از قوت مزحوم ناقص بود

و اینجا اکثر فرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد و گفته است قرع عبارتست از مماست جسمی صلب جسم دیگر صلب را چون

حرکتی مزاحمت او نماید و بعد از آن گفته که گاه بود که چون هوا را مثل تازیانه قرع کنند در و تنها آوازی محسوس شود و مولانا

عبدالمومن در رساله شرفیه بر این بیان اشکال چند ایراد کرده است اول آنکه لفظ او افاده آن میکند که صوت مخصوص مزحوم است

بدون مزاحم و نه چنین است چه آوازی که از مزاحمت دو سنگ مسموع می آید نسبت یکی از آن اولی نباشد از نسبت او بدیگری

دوم آنکه ذات الجنب که وجود اندفاع و انحراف و تنحی و عدم آن را شرط وجود و عدم صوت سازند تا که هر گاه که جسمی مزاحم جسمی

دیگر شود و میان ایشان مقاومت باشد صوت مسموع شود و اگر نباشد نشود خواه هر یکی با هر دو مندفع یا منحرف یا منتحی شوند و

خواه نشوند چه گاه بود که انحراف سبب وجود صوت بود چنانکه در صورت تبریق و گاه باشد که منحرف و مندفع نشود و مقاومت

موجود باشد و صوت نباشد سیم آنکه شرط نقصان قوت مزاحم از قوت مزحوم در وجود صوت مطرد نیست چه شاید که هر دو

در تعریف صوت و سبب احداث آن

قوت متساوی باشند و شاید که قوت مزحوم کمتر بود همچو سنگ و آب و تازیانه و هوا و صوت موجود شود چهارم آنکه تعریف قرع
بر وجه مذکور مناقض است با آنکه گفت از قرع تازیانه بر هوا صوت حادث شود پنجم آنکه آواز او یعنی آواز تازیانه در هوا از جهت
بلکه مصادمت تازیانه است با هوا و بسیار بود که در هوا بسبب اختلاف هبوب متصادم شوند و از آن تصادم آواز حادث شود
ششم آنکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قرع تکرار محض و تحصیل حاصل است چه مزاحمت الا از حرکت صورت نبندد
و اگر بجای مزاحمت مصادمت گفتی ازین شرط مستغنی شدی چه هر مصادمتی مزاحمت باشد بدون عکس و مزاحمت شاید
که بعد از مماسه افتد چنانکه سنگی را ساکن مماس آبی گردانند و هیچ منتج صوت در نهمه صورت نگردد بنابر آنکه سبب حدوث بنابر
تقریر اول آنست که هوا میان قارع و مقروع بسبب مزاحمت ایشان منضغط گردد و از مقام خود بسرعت باطراف جهد و هر جزوی
از آن هوا بسبب سرعت حرکت جزوی دیگر را که مماس اوست صدم کند و همچنین ثانی مر ثالث را و ثالث رابع را تا از آن صدم آن
جزو متأثر گردد و قوت سامعه آن را ادراک کند و اینجا ادراک بسبب تموج هوا از جمیع جهات تواند بود جواب از اول آنست که استاد
صوت را سبب صرف مزحوم از آن جهت کند که از تأثیر زاحم در مزحوم پیدا شود چنانکه از تأثیر ضارب در مضروب بینی که چون زاحم در ابریشم
زخم است و در طاس سنگی که در آن اندازند و امثال آن و در تازیانه تحرک او در حلق و نای و در هوای مدفوع بقوت و هر مزحوم
ابریشم و طاس و حلق و اندرون نای حرقی لاجرم استاد مزحوم کند و تحقیق این قول موقوفست بر آنکه کیفیت صوت اول در جسم
مزحوم پیدا می‌شود و بعد از آن در هوا و صماخ یا اول در هوا و بعد از آن در مزحوم هرچند هیچیک ازین متحقق نیست اما بواسطه آنکه تأثیر
در مزحوم ظاهر هرچند حرکت استاد بمزحوم کرده چون دو سنگ متصادم یکدیگر شوند نسبت آواز بهیچیکی اولی نباشد از نسبت آن بدیگری
بنابر آنکه هر یکی از آن مزحوم اند بوجهی و زاحم بوجهی و عجب در رساله استاد هم جای اسناد صوت بمزحوم کرده چنانکه گفت و اما
حدوث النغم فی الاوتار و اما حدوثها فی الالات ذوات النفخ و اما حدوثها فی الحلوق الانسانیة و مع هذا بر شیخ ابی النصر فارابی
انکار کرده و جواب از دوم آنست که اگر آن ملاقات بر مزحوم یکی از وجوه مذکوره مقاوم زاحم نباشد قرع صورت نبندد و صوت حادث
نگردد و گویند که مزاحمت بی مقاومت نباشد چه مزاحمت وقتی مستلزم مقاومت باشد که تنحی مزحوم با اندفاع یا انحراف او بسبب
حرکت زاحم و قوت او نباشد بلکه بوده باشد از قوة او عند التماس و اگر بسبب حرکت زاحم و قوت او نباشد بلکه تنحی مزحوم آن
الالتقاء بسبب حرکت مبدا و میلی بود در مزحوم بجهتی که حرکت زاحم بآن جهت بود و اندفاع او بسبب التکافی و انحراف بسببی دیگر
مزاحمه بودی مقاومت و هیچ منتج صوت نباشد و آنچه گفت نشاید مقاومت باشد و صوت نباشد چه شاید که مقاومت بعد از
مماسه اتفاق افتد و احداث هیچ صوتی نکند موجه نیست چه بنای کلام بر مقاومت حال المماسه است پس بجانب کسی که فارابی
میگوید که مقاومت حال المماسه از صوت منفک نیست و او میگوید که مقاومت بعد از مماسه از صوت منفک است و میان این دو سخن
منافات نیست و جواب از سیم آنکه اگر قوت زاحم زیاده از قوت مزحوم بود بمعنی که مزحوم را الی الملاقات مقاومت
با زاحم اصلا ممکن نباشد بنابر آنکه چون مماس او شود و او در حرکت مشایعت او کند بی مقاومتی با وجود آن الالتقاء تنحیه او کند

صوت صورت نبندد واما انکه هر دو قوة مساوی باشند یا قوت هر خوم کمتر صوت حادث شود ولکن بسبب تقاومتی
باشد که میان ایشان ان اللاقات واقع شده باشد وآن بدون قرعی صورت نبندد وفارابی منکر این معنی نیست
چه او نیز کفته است که اینجا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که محسوس افتد وعدم صوت بر تقدیر عدم مقاومت وقرع است
وجواب از چهارم انکه میان تعریف وحدوث صورت از قرع تازیانه بر هوا اصلا منافاتی نیست چه مراد فارابی از صلابت
آن نیست که صوت در هوای فارغی باشد بل مراد آنست که صوت در هوای مفروغی که غیر هوا باشد باید وجواب
از پنجم انکه لانسلم که مزاحمت الا از حرکت صورت بندد وعجب در آنکه او کفته است هر مصادمتی مزاحمت باشد
ولا ینعکس واندیشه نکرده که این سخن وقتی درست آید که مراد بمصادمت مزاحمة از حرکت بود والا مزاحمت اخص بودی
از مصادمت فصل دوم در نغمه حکیم ابو نصر فارابی کفت النغمه صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس وشیخ ابو علی
کفت النغمه صوت لابث زمانا علی حد ما من الحدة والثقل وبعضی متاخران برین تعریف این قید را زیادت کردند که
محبوب الیه طبعا وصاحب شرفیه کفت اگر قید اخیر اعتبار نکنند این تعریف مانع نیست چه هیچ صوت از حده یا ثقل
عاری نتواند بود زیرا که صوت بمثابه هیولیست وثقل یا حدة همچو صورت که موجود نشوند الا بهم وباشد که صوت بر مقداری
از حدة یا ثقل زمانی لبث کند ومع ذلک نغمه نباشد همچو صوت جسمی که آنرا بر روی زمین کشند که او را قسطی از حدة یا
ثقل بود وحسب زمان کشیدن مستلزم لبث باشد وباتفاق آن را نغمه نکویند واگر قید اخیر را اعتبار کنند جامع
نباشد چه بسیار بود که الحان از حلقی در غایت کراهت همچو حلوق مستشعه استماع افتد وباتفاق آن را نغمه خوانند اگر چه
محبوب الیه بالطبع نیست وبعد از ان کفته که هر کاه که دو صوت مختلف در حدة وثقل استماع افتد اگر ادراک تفاوت مقداری میان
ممکن باشد چنانکه از تیامن بسماع نغم حکم کنند که یکی از ان دو زاید است بر دیگری در حدت یا ثقل بنصف یا ثلث یا ضعف یا ربع
یا غیر ان از نسبت نغمه آنه جزم کنند والا نه وبنا برین در نغمه کفتند النغمه صوت یمکن ادراک تفاوت الکمیة من ثقله
او حدته بالنسبة الی الاخرین حیث هو کذلک وجواب از انکه کفت تعریف مانع نیست آنست که حصول نغمه موقوفست
الا که از اهتزاز جسمی بسبب بهوا الی در جسمی شرط انکه جسم مستحصف واملس باشد پس جسمی را که بر روی زمین کشند از ان دو نوع
از صوت حادث شود یکی از قلعی که حادث شود ویکی از انفصال او از اجزای زمین آنا فانا بعد از اتصال او بران چنانکه
در سیخیا الطعند الفعل چون بر خیط بکنند حادث شود واین نوع از صوت مانحن فیه است چه بحث ما در صورت قرعیست
ودوم انکه حادث شود از صدم او وتضاریس زمین را واین نوع اگر چه قرعیست اما هم از بحث خارجست چه بحث ما در صورت
قرعیست که او را از امکان لبث باشد ودرین امکان لبث نیست بلکه جسم مجرد در جین قرع بعضی از تضاریس کند از تموج
در هوا منتزع شود بی شک احداث نغمه کند والا نه واگر قارع که جسم مجرو رست از اجسام متهره باشد هر کاه قرع بعضی از تضاریس
در استمصاد وعدم ان مختلف باشد متهز شود واحداث نغمه نکند بنا بر انکه بر حدی معین از حدت وثقل نباشد واگر تضاریس

نغمه

متشابه متغیر شود و احداث نغمه کند و جواب از آنکه گفت تعریف جامع نیست آنست که مراد از محبوب الیه بالطبع آن نیست
که نسبت با جمیع طبایع باشد در جمیع ازمنه والا هیچ نغمه محبوب الیه بالطبع نباشد چه هیچ لحنی نباشد که نسبت با بعضی طبایع یا در بعضی
اوقات مستکره نباشد بل مراد آنست که فی الجمله یعنی نسبت با بعضی طبایع و در بعضی اوقات مستلذ باشد چنانکه گویند
سماع و وقایع محبوب الیه بالطبع اند و الحان حلوق مستبشعه محبوب الیه بالطبع اند اما کراهیت جهت استغراق نفس است بدانچه
از لذت سبب و این منافی آن آن نیست که محبوب الیه بالطبع باشد فی الجمله و آنچه گفت هرگاه که دو صوت باشند تا آخر
دران نظر است چه او امکان ادراک بین الصوتین بوجهی که مرتاض تمییز آن کند شرط نهاده است در جزم بدانکه هر دو
نغمه اند و ما جزم میدانیم که بعدی که بر نسبت ثلثه و عشرین است الی عشرین از انهاست که هیچیک از حذاق اهل صناعت
تعیین آن نتواند کرد فضلا عن الجمهور با آنکه هر دو نغمه آند و هم تعریف او نیز جامع نماند فصل سیم در اسباب حده
و ثقل در صوت و نغم و کیفیت حدوث نغم از الات حده در صورت مطلقا استحصاف قارع و مقروع است و سبب
ثقل مقابل آن و حکیم ابونصر فارابی گفت سبب حده شدت قرع است و سبب ثقل ضعف آن و این سخن مطرد
نیست و الا لازم که از مطلق یک وتر نغمات مختلف در حده و ثقل بسبب قوة اهتزاز و ضعف آن حادث
شود و همچنین از آواتی که او قابل اهتزاز باشند همچو انگبیه و چینی و غیره و بطلان این بضرورة معلوم است چه اختلاف شدّه
و ضعف در نقرات اوتار و اجسام متغیر موجب تفاوت نغمات نشد در جهارة و خفات نه بحده و ثقل و جهارت
و خفات معلل اند بقوت قرع و مقابل آن و حده و ثقل باستحصاف متقارعین و مقابل آن اما سخن او در نغم
الات ذوات النفخ مطرد است چه از یک مخلص بقوة نفخ ایجاد نغمه حاد توان کرد و بضعف آن نفخ ایجاد نغمه
ثقیل اما قوت نفخ اقتضای حده نه از آن روی کند که قوت بل از آن روی که استحصاف فارغ که هواست در نفخ
قوی بیشتر باشد و شدة استحصاف ایجاد حده کند اما از آن روی که دفعی قوتیست ایجاد جهارة کند و از هیئت
که نغمه حاد در الات ذوات النفخ چون حده بسبب قوه دفع باشد از جهارت منفک نشود و نغمه ثقیل دران
بسبب ضعف دفع از جهارت بخلاف نغمه که از اوتار و اجسام متغیره باشد چون چینی و منطبعات و امثال آن
چه تجربه در حلق خود یابد چه هرگاه که حده زیاده کند جهارت زیادت شود اما وقتی که صوت را اطلاق کند
چنانکه ارباب نغمات و حفاظ و مقریان اشارت است بخلاف آنکه ایجاد حده بتضییق منفذ قصبه ریه کنند
چنانکه در بعضی بر سبیل ندرة اتفاق افتد و چون این معلوم شد بدانکه اسباب حده در اوتار سه چیز است قصر
و رقت و توتیر و اسباب ثقل طول و غلظ و ارخاء و در الات النفخ اسباب حده چهار چیز است ضیق مجوف
و ضیق منافذ که مخرج هوا بود در روی الات و قرب منفذ از مدخل هوا در آلت که آن را فم نافخ خوانند و شدة
قوت دافعه هوا و اسباب ثقل مقابلات اینها و پوشیده نماند که این اسباب بحسب تعاون و تعارض موجب

در اسباب حده

بالوتر

زیادت و نقصان بسبب گردند چنانکه تو بر تو معاودت قصر بود در احداث حدت و از جانب معارض آن
همچنین رتبه معاودت قصر بود و غلظ معارض آن و سبب حدوث نغم از حلق آنست که قوت دافعه ریه هوا را از قصبه
شش متحرک کند تا از قرع هوا بر اجزای حلق صورت حادث شود و چون آن قرعات زمانی محسوس بر سبیل
اتصال و تشابه در قوت و ضعف باقی ماند سبب حدوث اصواتی بل صوتی واحد گردد که آن را زمانی محسوس
بر حدی معین از حدت و ثقل ثبت باشد چنانکه حد نغمه است و بباید دانست که اگر شدت دفع نباشد صورت نباشد
چنانکه نفس از صوت عاریست و سبب حدوث آن از سایر ذوات النفخ آنست که اجزای هوا مدفوع شده
و قرع جوانب تجویف کند و از جایی بجایی و از جزوی بجزوی متصادم شود تا مخلص یابد و چون متخلص شد بسبب
قرع او بر جوانب تجویف و منفذ و قوت اجتماع اجزا و تکاثف آن یا تخلل موجب صوتی معین گردد از حدت و ثقل و چون
این سبب زمانی بر یک وتیره بماند موجب حدوث نغمه گردد و نسبت آنکه چنانکه هوا مدفوع از قوة دافعه دورتر
شود اجتماع و تراکم او کمتر گردد تا معنی استحصاف در و ضعیف تر شود و موجب ثقل گردد نغمه منفذی که نافخ
اقرب باشد احد بود و در نغمه منفذ دورتر و همین سبب چنانکه قوت دافعه قویتر بود نغمه احد بود و اما سبب حدوث آن از اوتار
آنکه اوتار را چون قرع کند در هوا اهتزازی حادث شود و از آن نغمه کند خصوصاً چون وتر را کشیده در وقت گذاشتن
بقوة میل کند که با وضع طبیعی رود و بسبب قوة میل بطرفی دیگر از سمت وضع خود تجاوز کند دیگر بار بسرعت میل
کند که بوضع خود بقوتی کمتر از اول و در مجاوزت از سمت خود تا مستقر شود و بسبب آن اهتزاز هوا را از خود نفض کند
پس میان او و هوا قرعات متصل متوالی حادث شود و هر یکی از آن سبب حدوث صوتی باشد و بسبب توالی
قرعات در زمانی محسوس اصوات متصل یکی گردد و بسبب ثبات آن بر حدی معین از حدت و ثقل زمانی محسوس نغمه
حادث شود و زمان نغمه زمان اهتزاز بود و چون حرکت اهتزازی منفصل گردد نغمه منقطع شود و حال حدوث
نغمه از اجسام متوتره همچو منطبعات و کاسات چینی هم بر این منوال است چه ایشان را چون قرع کنند متوتر شوند و نفض
هوا کنند و قرعات متصل چنانکه صوتی واحد از آن زمانی بر حدی معین از حدت و ثقل حادث شود فصل چهارم در معنی لحن
و اقسام و خواص و محال استعمال هر یک بدانکه معنی موسیقی در لغت یونانی لحن است و لحن عبارتست از جماعتی از
نغم مختلفه که آن را ترتیبی محدود باشد و بعضی این قید زیاده کنند که کلام مفید بدان مقرون بود و هر آنچه قراء و طبایع از
ترنم میکنند لحن باشد و بعضی این قید زیادت کنند که آن کلام دال باشد بر معانی که بحرکت نفس باشد بحرکتی ملایم غرض و لفظ
او بموزون و الحان سه قسم اند یکی الحان ملذه و آن لحنی بود که از و لذتی و راحتی حاصل شود بی آنکه تأثیر کند در نفس با حداث
تصوراتی دور مانند نقوش و آثار ادوایی که از بهر زینت کنند دوم الحان مخیله که نفس قسیم آنکه الحان انفعالیه و آن لحنی
بود که از او نفس را حالت انفعالی از انفعالات حادث شود و هر آینه نفس در آن حالت هیاتی مناسب آن انفعال هر آن لحن انفاع کند

در معنی لحن

و چون نفس از استماع آن بر آن انفعال متنبه شود آن لحن موجب حدوث آن انفعال شود در نفس مستمع یا موجب زوال آن
و در اغلب احوال قسم دوم و سیم متلازم باشند و مستلزم اول و استعمال اول در موضعی کنند که مطلوب راحت بود و
دوم در موضعی که قضایا شوری و بعضی از خطابیات استعمال کنند و سیم در مواضعی که مطلوب احداث یا ازالهٔ انفعالی بود و باید
دانست که انسان و سایر حیوان مصوت را بالطبع در حالی از احوال لذیذه و موذیه نغمه چند است که با آن زمزمه کنند و آن نغم
تابع انفعالات و احوال باشند و توابع و لواحق آن اشیا را بوجهی غایت گیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامات پس بدانجهت که
غایت گیرند مزیل انفعالات باشند چه از شأن انفعالاتیست که حادث شود تا بواسطهٔ آن بمقصودی رسند چون این نغمات یکی
از آنهاست که کمال بر بند که غایت انفعالند پس انسان و حیوان مصوت هرگاه که بواسطهٔ انفعالی باقصی مقصود رسد این نغمات را
قائم مقام اقصی مقصود دارد و چنان داند که بدان انفعال بغایتی رسیده پس آن انفعال زایل شود چه انفعال در آن جهت مطلوب
بود تا بدو باقصی مقصود یا بآنچه نفس آن را قائم مقام اقصی مقصود سازد رسند و چون آنچه مطلوبست از انفعال حاصل شود
از او مستغنی شوند و زایل گردد و بآن کم شود و بدانجهت که کمال میگیرند محدث انفعالات باشند چه کمالات چون مشوق الطبعند
پس این نغمات چند آنکه زیادت شوند شوق بطبع زیادت میشود و پس هرگاه که ما را از این نغمات که کمال چیزی حاصل شد
احساس کنیم گمان کنیم که امور دیگر که این کمال بر آن حاصل شد حادث شود و چه انفعال حادث شوند یا زیادت گردد
و بدانجهت که علامات انفعال گیرند حکایت آن باشند چه لوازم چون یکی از آنهاست که با آن محاکات شیء کنند که منفی که
حادث شود از انفعالی و حالی ممکن باشد که محاکات کنند مر آن انفعالات و احوال را باب دوم در حصر نسب و استخراج اعداد
و مراتب آن در ملایمت و منافرت مشتمل بر چهار فصل فصل اول در حصر نسب در ارثماطیقی گفته‌اند که نسبت عدد با عدد
اهل مجموع نسبتی که میان دو عدد باشد وقتی که مساوی باشند یا منسوب اعظم بود از منسوب الیه منحصرست در دوازده قسم مثل
و مثل و جزو و مثل و اجزاء و ضعف و ضعف و جزو و ضعف و اجزاء و امثال و امثال و جزو و امثال و اجزاء و اضعاف و اضعاف و جزو
و اضعاف و اجزاء چه منسوب اگر مساوی منسوب الیه باشد آن را نسبت مساوات و نسبت مثل خوانند و اگر اعظم باشد
از منسوب الیه اصغر عداد کند یا دو بار کند یا بیشتر اگر دو بار عد کند ضعف و اگر بیشتر از دو بار عد کند یا عدد زوج الزوج عد
یا نکند اگر کند اضعاف و اگر نه امثال و اگر اصغر عدد اعظم نکند باقی از قسمت اعظم بر وی یا جزء او باشد یا اجزاء او به تقدیر خارج
از قسمت یکی باشد یا دو یا عدد زوج الزوج یا غیر آن اگر یکی باشد مثل و جزو یا مثل و اجزاء اگر دو باشد ضعف و جزو یا ضعف و
اجزاء و اگر عدد زوج الزوج باشد اضعاف و جزو یا اضعاف و اجزاء و اگر غیر آن باشد امثال و جزو یا امثال و اجزاء
و از این ضابطه معلوم شد که اضعاف و امثال متباینند نه متداخل چنانکه صاحب شرفیه گفته است که هر اضعافی امثال است
و لا ینعکس مگر از روی لغت عبارتست چه امثال از روی لغت اعم است از اضعاف و چون اعداد از سه تا چهار
بر ولاء ترتیب کنند و یکیک را به که اقل همه است نسبت کنند اقسام فوق از ده گانه متمثل شود و هر یکی از این نسب

در حصر نسب

در بعضی ابعاد جمع و ملایمه و منافرت آن

چنانکه صاحب شرفیه گفته بل غیر مثل و ضعف که این هر دو نوع منفرد اند جنسی بود که تحت او انواع غیر محصور باشد چنانچه تحت مثل
وجزو مثل و نصف و مثل و ثلث و مثل و ربع و تحت مثل و اجزا مثل و ثلثان و مثل و ثلثه ارباع و مثل و اربعة اخماس
و تحت ضعف و جزو ضعف و النصف و ضعف و ثلث و علی هذا القیاس فصل در وجه بعضی ابعاد جمع و ملایمه و منافرت آن
بدانکه تالیف میان دو نغمه مختلف بحده و ثقل را البعد خوانند و اگر آن تالیف میان بیش از دو نغمه باشد آن را جمع خوانند
و چون انتقال بر نغمات جمع بهیاتی مناسب باشد آن را لحن گویند پس لحن اخص باشد از جمع و سبب ملایمه
و منافرة در ابعاد آنست که هر قوتی را کمالیست مخصوص بدو و چون آن قوت را کمال حاصل شود نفس را التذاذی و بهجتی
حاصل آید و چون تحصیل آن توجه کند حاصل شود یقین بطریق اولی بدان ملتذ گردد و اگر منفور متالم و اگر در حصول
درنگی افتد بعد زمان بسبب حیرتی فکری که مستتبع الم نفسانی باشد عارض شود و بضرورت معلوم است
که مراتب التذاذ نفس از استماع ابعاد بتخلف متفاوتست و غرض ازین علم اخبار بملایمات افضل پس بضرورت
از ابعاد هرچه ملایم تر بود اشرف باشد و درجات شرف بحسب مراتب ملایمت و چون معلوم است که کمال قوة
ممیزه در کمال تمیز است میان محسوسات و محسوسات بخلاف یا بالعرض کیفیات و کمال تمیز میان آن کیفیات با دراک نسب
ایشان پس هرگاه که نغمه استماع افتد و نسبت میان هر دو مدرک گردد کمال تمیز حاصل شود و سبب لذت گردد و چون
معلوم است که ادراک میان کمیات بسهولت و صعوبت اختلاف هرچه تمامتر دارد پس چندان که تصور آن قریبتر
بود ملایم تر باشد و چون بنزد ارباب تعالیم خصوصاً مهندسان مقرر است که ادراک نسب عددی اعنی نسب مقادیر
مشترک اسهلست از ادراک نسب مقادیر متباینه پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه بر
نسبت هندسی و ابعاد مستعمله جمله بر نسبت اعداد واقع شوند و شک نیست در آنکه اسهل نسب از روی نسبت واحد و
اثنین است که آن را ضعف گویند چه نفس بادراک آن یعنی انتقال که دو ضعف کیست بی حیرت فکری عارض
نشود چنان که چون بشنود که این عدد مثل آن عدد است بسبب سرعت ادراک بدانچه کالست پس اشرف ابعاد
بعدی بود که نغمتین طرفین او ضعف احد باشد و آن بعد را ذو الکل خوانند و هر وقت که نغمه مطلق را اعتبار کنند
و یکی از طول العکس کنند و استنطاق باقی کنند نغمه باقی به نسبت با اول احد بود و اول بسبب باقی از نقل اصل
در اقسام ابعاد بر سبیل اجمال و تفصیل بدانکه ابعاد سه قسم اند عظام و اوساط و صغار و عظام و صغار با لقوه
نامتناهی اند زیرا که چند انکه در عظم و صغر امعان رود که اعظم و اصغر از آن فرض توان کرد اما بحسب فعل متناهی
باشند چه تفاوت و تباعد طرفین در بعد بحدی رسد که احساس با ختلاف نتوان کرد و در حلوق بحسب تجربه
معلوم است که انتقال لذ اثقل نغمات بضعف بضعف آن بیش نتوان کرد چنانکه نسبت اول اضعاف بعد
جز از ارباب عمل کم کسی بود که اسمعنی را ادراک نکرده باشد و چون اکمل الات موسیقی حلقیت و اعظم الابعاد

در اقسام ابعاد بر سبیل اجمال و تفصیل

که خلق بر آن قادر است بنسبت اول اضعاف لاجرم از ابعاد عظام بر این نهایت که طرف اثقل اربعه امثال طرف

احد باشند اقتصار نمایند و جهت تصویر ابعاد بر سبیل امثال خط م به را وتری فرض کنند و آن را بدوازده

قسم متساوی تقسیم کنند و بر نهایات اقسام بر ولاکه از طرف م ا ب ح د ه و ز ح ط ی یا یب رقم کنند

بر این وجه حرف اثقل ب و طرف احد م شک نیست در آنکه وتر م ح بنسبت با وتر م ا که جزو اوست

نسبت مثل و جزو از یازده دارد و چون نسبت نغم تابع نسبت مقادیر اوتار آن نغم است پس نغمه مطلقه را

بنسبت با نغمه م ا مثل و جزو از یازده بود و چون اعتبار گرفتن و تر بر قاعده استعمال از طرف ب کنند که جانب

ایسار وتر است از نغمات بحرفی که بر طرف ایسر و تر است تعبیر کنند پس نغمه مطلق را ب خوانند و علی هذا

در روشنست که نغمه ب مثل و خمس نغمه ه باشند و مثل و ثلث نغمه ط و مثل و نصف ح و مثل و خمسه اسباع

ز و ضعف ه و ضعف و خمسین ه و ثلثه امثال ب و اول اضعاف ح و سته امثال ب و با مثل و عشر

ح و مثل و ثلثان ط و مثل و ثلث ثمان ح و مثل و اربعه اسباع ز و مثل و خمسه اسداس و و ضعف و خمس

ه و ضعف و ثلث ارباع ه و ثلثه امثال و ثلثان ه و خمسه امثال و نصف ب و ی مثل و تسع ط و مثل و ربع

ح و مثل و ثلث اسباع ز و مثل و ثلثان و و ضعف ه و ضعف و نصف و ثلثه امثال و ثلث ح و خمسه امثال ب و

ا مثل و ثمن ح بود و مثل و سبعان ز و مثل و نصف و و مثل و اربعه اخماس ه و ضعف و ربع د و ثلثه امثال

ح و اربعه امثال و نصف ب و ح مثل و سبع ز بود و مثل و ثلث و و مثل و ثلثه اخماس ه و ضعف د و صعف و ثلثان

ح و اول اضعاف ب و ز مثل و سدس و بود و مثل و خمسان ه و مثل و ثلث ارباع د و ضعف و ثلث ح

و ثلث امثال و نصف و و مثل و خمس ه بود و مثل و نصف د و ضعف ح و ثلث امثال ب و مثل و ربع د بود و مثل

و ثلثان ح و ضعف و نصف ب و ه مثل و ثلث د بود و ضعف ب و اول اضعاف ا و ح مثل و نصف

ب بود و ثلثه امثال ا و ب ضعف ا بود و مقصود النسبان ازین تقسیم استخراج ابعاد است نه حصر ابعاد

در این اقسام و اول مراتب را ذو الکل مرتین خوانند و ضعف و نصف ضعف را که عبارت از ثلثه امثال بود

ذو الکل والخمس و ضعف و ثلث ضعف را ذو الکل والاربع و مثل و ثمن را طنینی و مدنیز گویند و مثل و ثلثه عشر جزو

من اربعین و ثلثه و اربعین را فضله و بقیه هم گویند و بعد طنینی را بعد ازجا خوانند و بر ابعاد بنسبت ابعاد

تعریف کنند چنانکه مثل و ربع را الکل و خمس و از ابعاد عظام ذو الکل مرتین است همچو بعد ب ح و بعد

ح ب و بعد د ا و ذو الکل والخمس مانند بعد ب ه و بعد ط ح و بعد ح ا و ذو الکل والاربع مانند بعد

ح ح و ذو الکل مانند ب و بعد ح ه و بعد ح و و بعد ه ح و بعد د ب و بعد ب ا و اما اوساط فذو الخمس مانند

بعد ب ح و بعد ط د و بعد ح ب بود ذو الاربع مانند ب ط و بعد ح و بعد ه ح و اما ابعاد صغار بعد

و ربع و مثل و خمس الکل م

وان را الابعاد اللحنی خوانند وان هم بر سه قسم بود کبار لحنیات واوساط لحنیات وصغار لحنیات و تحدید این اقسام دو مذهب است
یکی آنکه کبار لحنیات ابعادی بود که چون هر یکی را از ایشان از بعد ذو الاربع اسقاط کنند چنانکه کیفیت آن بعد ازین
روشن کرده باقی کم از مسقط بود پس کبار لحنیات سه بود کل و ربع کل و خمس کل و سدس واوساط لحنیات
بود که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند آنچه باند کم ازو بود یعنی ازان بعد نه از ضعف پس ابعاد وسطی هم
سه بود کل و سبع کل و ثمن کل و تسع و بعد ازین همه صغار لحنیات بود وآن هم سه قسم بود کبار صغار واوساط
صغار وصغار صغار اما کبار صغار هم بعدی بود که چون ثلثة امثال او را از بعد ذو الاربع بیندازند باقی کمتر از نقص آن
بود پس کبار صغار چهار بعد بود کل و عشر و کل جزء من احد عشر و کل و جزء من اثنی عشر و کل و جزء من ثلثة عشر و در تسمیه
کل جزء من اربعة عشر و کل جزء من خمسة عشر را نیز از کبار صغار شمرده وآن باطل است چه اربع امثال هر یک از ایشان
از ذو الاربع فضل میتوان کرد چنانکه ذکر آن بیاید و اما اوساط صغار هم بعدی بود که چون اربعة امثال او را از ذو الاربع
فضل کنند باقی کمتر ازان بعد بود وآن سه بعد باشد کل و جزء من اربعة عشر کل و جزء من خمسة عشر کل و جزء من ستة
عشر چه خمسة امثال کل و جزء من سبعة عشر و ما ورای آن را از ذو الاربع فضل میتوان کرد و باقی را صغار صغر یا فضلات
نیز خوانند و مذهب دوم طریقه شیخ رئیس است و او تعریف کبار لحنیات برین وجه کرده است که هر بعدی که
که چون ضعف او را از ذو الاربع فضل کنند اگر امکان فضل بود هر دو نسبت ازان [illegible] اعظم بود از باقی کبار
لحنیات برای او ده بود از کل و ربع تا کل و جزء من ثلثة عشر واوساط لحنیات هم برین وجه که هر بعدی باشد
که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند باقی بیش از مسقط و کم از ضعف مسقط بود پس اوساط لحنیات [illegible] اورا
کل و جزء من اربعة عشر بود تا کل و جزء من عشرین و صغار لحنیات را برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را
از ذو الاربع اسقاط کنند یعنی نماند بیش از مسقط و کم از ضعف مسقط فصل [illegible] در مراتب ابعاد از جهت ملایمت بدانکه
مثل اگر چه اشرف نسبت اما بعد نیست چه در بعد اختلاف طرفین شرط است و از ابعاد ضعف و جمله انواع مثل و جزء و ضعف و جزء
واضعاف و جزء ملایم باشند و همه انواع مثل و اجزاء و ضعف و اجزاء و امثال و اجزاء و اضعاف اجزاء غیر ملایم اما اشرف ابعاد
و افضل آن ضعف است به جهت امتزاج طرفین او تا بحدیست که در دور آنرا یکی شمرند و در تالیف الحان هر یکی را عوض دیگری استعمال
کنند و او از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص است و بعد ازان مراتب مثل و جزء و بر ترتیب طبیعی و اول اشرف آن
مثل و نصف و بعد ازان مثل و ثلث و بعد ازان مثل و ربع و مثل و خمس [illegible] سایر ابعاد مذکوره در سایر ابعاد شرف
مناسبت با یکی ابعاد ملایم باشند و تحقیق این سخن آنست که چون معلوم شد که طرفین نسبت ضعف در تالیف قائم مقام
یکدیگر [illegible] و در انواع مثل و جزء هرگاه که احد الطرفین با ضعف [illegible] استماع افتد [illegible]
پس این بعد مشابه آن مثل و جزء باشد و همچنین اگر [illegible] با نصف احد [illegible] استماع افتد [illegible] بود که با نقص [illegible] استماع افاده

باشند مثلا ده مثل بعد مثل و ربع است و یح قایم مقام ده و از اینجاست که ایشان اتفاق را با تفاق اول و
ثانی تقسیم کردند و گفتند اتفاق اول آنست که میان طرفین بعد نغمه نباشد که نسبت او با یکی از دو طرف
نسبت بعد ذوالکل بود یعنی آن نغمه ضعف طرفی بود یا نصف طرفی یعنی آن بعد ضعف باشد یا از
انواع مثل وجزء بود و اتفاق دوم جمع است میان طرف احد هر بعدی از متفقات با تفاق اول و ضعف
الطرف الثقل و نصف احد یعنی آن بعد که بر نسبت ضعف و جزء باشد یا اضعاف یا اضعاف و جزء و فی الجمله هر بعدی
که در استماع مشابه بعدی باشد متفق با تفاق اول مشتبه بان و ظاهرست که چون شرف متفق با تفاق
ثانی بحسب مشابهت متفق با تفاق اولست مشبه به اشرف بود و از مشبه خود و از ابعاد ملایم که بر شمردیم ضعف
و انواع مثل وجزء متفق ست با تفاق اول فقط و بواقی با تفاق ثانی اما ضعف وجزء بمشابهت مثل و همان جزء
چنانکه ضعف و نصف اعنی ثلثه امثال چه مراد از نصف نصف ضعف ست بمشابهت مثل و نصف و ضعف و ثلث
بمشابهه مثل و ثلث و اما اضعاف اول مراتب او که اربعه امثال ست بمشابهت ضعف و دوم که ثمانیه امثال بمشابهه
اول و شک نیست که دوم در ملایمت ضعیفتر از اول بود چه این شبیه شبیه بود و هم برین قیاس سیم
و چهارم و پنجم الی ما امکن وجوده و اما اضعاف و جزء بمشابهت با ضعف و همان جزء و از ابعاد غیر ملایم چون مثل
و اجزای ملایم بود ضعف و اجزاء او اضعاف و اجزا که بمشابهه آن ملایم تواند بود بطریق اولی ملایم نباشد و علی الاکثر
امثال و جزء و امثال و اجزا اما گاه باشد که بعضی ابعاد غیر ملایم با تفاق دیگر ملایم نماید بسبب غلطی که قوت ممیزه
را افتد بجهة استناد آن بمتفق با حد الاتفاقین مثلا بعد ذو الکل و خمس که مثل و ثلث امثال ست گاه باشد که اول
نشنوند اینکه یح و چون ح قایم مقام ح باشد ح چنان مخیل شود که ی است پس مشابه بعد ذی الاربع که از ابعاد
ملایم ست پس اینجا اتفاق بمشابهت باشد و اینجا با اشتباه و این اتفاق غیر اتفاق ثانی سابق ست چه
بعد آن اتفاق بسبب مشابهت صورت مسموع بعد از حقیقت خود نگشت و در این اتفاق بصورت بعدی
دیگر مخیل میشود و بدین سبب بسی ابعاد بر نسبت امثال و جزء که در غایت دوریست از اتفاق متفق
نماید مثل بعد یح بود چه اول چون ح استماع افتد پس ممکن بود که از ین ذهنی بر و منتقل شود که ح بدل ح
بود و ح بدل ح پس گاه که ح شنیده باشد و متفق نماید و بدین وجه جمله نسبت مثل و اجزا که عدد اجزا
کمتر از منسوب الیه بود با واحد متفق نماید چنانکه ی د اعنی مثل و ثلثه ارباع ربع نماید اعنی مثل و سبع و ده ط اعنی
مثل و اربعه اخماس ط ح نماید اعنی مثل و مثل و بدین سبب بعد ذو الخمس احیانا بذو الاربع مشتبه شود چون
طرف احد بیشتر مجموع افتد چه بعد ح و ح نماید و همچنین ح ح ست و نیز ضعف بعد ذو الاربع
با از متفقات شمرند چه بعد ط ح نماید باسیم حد اضافت ابعاد بیکدیگر و فضل بعضی از بعضی و تقسیم آن

باقسام

در معنی اضافت و فصل و تقسیم

باقسام متساوی مشتمل بر سه فصل فصل اول در معنی اضافت و فصل و اقسام آن و کیفیت عمل در هر قسمی اضافت
بعد بعدی عبارتست از آنکه طرف اثقل یکی را طرف احد بعد دیگر سازند پس اگر اضافت از طرف حده خواهند احد
مضاف الیه را اثقل مضاف سازند و اگر از طرف ثقل خواهند اثقل مضاف الیه را احد مضاف و فصل بعد از بعد
عبارتست از آنکه نغمه در میان طرفین بعد آرند که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد مفصول بود پس اگر فصل از طرف
حده کنند باید که نسبت طرف اثقل مفصول منه با وسط بر نسبت مفصول بود و اضافت بر دو گونه بود اضافت بعد بعدی
مساوی و اضافت بعد بعدی متفاضل و اضافت یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که مخارج نغمی که مطلوب بود در آلات
پیدا کنند چنانکه دستانها و در او تار و نقب در ذوات النفخ و سخن در قسم عملی بر او تار مقصورست چه بیان مطالب
از او تار سهولت دست میدهد با آنکه از آنجا قیاس سایر الات توان کرد و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسبت آن نغم
متوالی حاصل کنند اما طریقه اضافت عملی آن بود که مقدار وتر را باقسام مناسب اضافت قسمت کنند مثلا
اگر خواهند که ذوالاربع را اضافه کنند از طرف حدت فرض کنیم که در وتر ا ج البعد ا ب از ذوالاربع ست
وتر ب ج را به ... ب بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول از طرف ب د رقم کنند که بعد ب د
ذوالاربع بود و اگر خواهند که یکبار دیگر همین بعد را اضافت کنند د ج را بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم
اول ه رقم کنند که د ه ذوالاربع بود و اگر اضافت از طرف ثقل خواهند فرض کنیم که ج د ذوالاربع است و ج از
طرف اثقل ج م را به سه قسم متساوی کنند و مثل یک قسم از ج فصل کنند و بر نهایت آن ب رقم کنند که ب ج ذوالاربع
و اگر خواهند که همین بعد را از این طرف یکبار دیگر اضافت کنند ب م را به سه قسم متساوی کنند و مثل یک
قسم از ب فصل کنند و بر نهایت آن ه رقم کنند که ه ب ذوالاربع است و هم بدین قیاس چندانکه خواهند
و امکان بود بحسب طول و قصر وتر اضافت توان کرد و قانون مطرد درین باب آنست که هر گاه که مخرج نغمه معین شد
و خواهند که مخرج نغمه مطلوب زیادت کنند اگر طول وتر بدان وفا کند و بر نهایت آن مثل خود بود آنرا التضعیف بعد
خوانند اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند و دو طرف را تربیع کنند یعنی در نفس خوانش ضرب کنند و دو
سازند و سطح عددین را اعنی مضروب یکی در دیگری واسطه مثلا ذوالاربع بمثل خود اقل دو عدد بر آن نسبت
ج د بود و مربع اول ط و مربع دوم یو و سطح هر دو یب پس اعداد مطلوب چنین بود ط یب یو
روشنست که نسبت اعظم با وسط ذوالاربع بود و همچنین نسبت اوسط با اصغر پس اگر خواهند که یکبار دیگر اضافت
کنند اقل آن دو عدد را در المدا و سه کانه ضرب کنند الکاد اعظم را در اعظم سکانه طرف اعظم سازند
تا چنین شود کز لو مح سد و هم برین قیاس چندانکه خواهند اضافه توان کرد اما اگر اضافت بعدی دیگر
بود حینئذ هر یکی اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند و ببینند که اضافت مطلوب از طرف حدتست یا ثقل اگر

مطلوب از طرف حدّت باشد با ثقل اگر مطلوب از طرف حدّة بود اعظم مضاف را در اصغر مضاف الیه ضرب کنند
و وسط سازند و اصغر مضاف را در اعظم مضاف الیه اوسط باشد و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب
اعظمین طرف اعظم مثلا خواستیم که مثل و ربع را با مثل و سدس اضافت کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ٤ و ٥ بود
و بر نسبت دوم ٦ و ٧ مضروب اصغرین و اعظمین را یعنی ٢٤ و ٣٥ طرف ساختیم و واسطه را چنین اضافت از
طرف اصغر مضروب اعظم مضاف در اصغر مضاف الیه یعنی ٣٠ و از طرف اثقل مضروب اصغر مضاف در
اعظم مضاف الیه یعنی ٢٨ پس مدا اول اعداد چنین بود ٢٤ ٢٨ ٣٠ ٣٥ و روشنست که اعظم مثل و سدس او وسط
دارد و مثل و ربع اصغر و مضاف از طرف حدّتست و در ثانی چنین ٢٤ ٢٨ ٣٠ ٣٥ و اعظم مثل و ربع او وسط
دارد و اوسط مثل و سدس اصغر و مضاف از طرف ثقل و اما فصل بعد از بعدی اعظم هم منقسم بود بعملی و نظری
اما عملی از قانونی که ذکر رفت معلوم شود و غایت این فصل تعیین مخرج نغمه بود متوسط میان دو نغمه در حدّة
و ثقل که با حد الطرفین نسبت بعد مفعول داشته باشد و چون مخرج طرفین معین بود یعنی مخرج نغمه بر نسبت
بعد معلوم از طرف حدّة یا ثقل بحسب آن قانون توان کردن و اما نظری عبارت از آن باشند که عدد
از اعدادی که بر نسبت مفعول عنه حاصل کنند پس اگر فصل از طرف حدّة خواهند طرفین مفعول عنه را در اصغر
مفعول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفعول عنه را در اعظم مفعول واسطه و اگر طرف
ثقل خواهند طرفین مفعول عنه را در اعظم مفعول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفعول را
در اعظم مفعول عنه واسطه مثلا خواستیم که کل و سدس را از کل و ربع فصل کنیم اقل اعداد بر نسبت اول
٤ و ٥ بود و بر نسبت ثانیه ٦ و ٧ پس اگر فصل از طرفین حدّة کنند مضروب چهار در شش و ٥ در ٦ یعنی ٢٤ و
٣٠ طرفین باشند و واسطه مضروب ٤ در ٧ و اعداد بر این صورت ٢٤ ٢٨ ٣٠ و ظاهرست که طرفین بر نسبت
مثل و ربع اند و واسطه با طرف احد بر نسبت مثل و سدس و اگر فصل از طرف ثقل کنند مضروب ٤ در ٧
و ٥ در ٧ یعنی ٢٨ و ٣٥ طرفین باشند و واسطه مضروب ٦ در ٥ بر این صورت ٢٨ ٣٠ ٣٥ و ظاهرست
که طرفین بر نسبت مثل و ربع اند و اعظم با وسط بر نسبت مثل و سدس و از آنچه ذکر رفت معلوم شود که چون
ذو الاربع را از ذو الکل فصل کنند ذو الخمس بماند و چون از ذو الخمس فصل کنند طنینی و چون کل و ربع را از
فصل کنند کل و خمس بماند و چون کل و سدس را از ذو الاربع فصل کنند کل و سبع بماند و تفاصیل این را در
اول ذکر کنند و ایراد آن اینجا تعذری دارد فصل دوم در معنی تقسیم بعد با قسام متساوی و کیفیت عمل آن
تقسیم بعد با قسام متساوی منقسم بود عملی باشد و نظری اما عملی از بیان مستغنیست و اما نظری عبارت بود
از تحصیل اعدادی که عدد آن از عدد اقسام یکی زیادت باشد با آنکه اعداد متناسب باشند تناسب عددی

وطریق آن بود که عدد اقسام را در طرفین اول اعداد بعد ضرب کنند و طرفین سازند پس تفاضل طرفین بعد ابر اقل این بعد که حاصل شد بیفزایند چندانکه مساوی طرف اعظم شود یا بعکس از طرف اعظم نقصان کنند تا باصغر رسد مثلا خواستیم که کل و خمس را بچهار قسم متساوی کنیم اول اعداد بعد ۵ ۴ بود هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۰ و ۱۶ حاصل شد پس تفاضل را سه بار بر ۱۶ افزودیم ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ حاصل آمد و نوبت چهارم ۲۰ شد پس اعداد مطلوب این آمده ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ و بعد از آنکه در اقل اعداد اعتبار کنند چنین باشد ... و حاصل آنکه چون بعد کل و خمس را بچهار قسم متساوی کنند اقسام مثل کل و جزء ... و کل و جزء ... و کل و جزء ... حاصل شود در روشنست که اطلاق تقسیم متساوی برین تقسیم برانچه مشهورست باشتراک لفظی است و بباید دانست که تقسیم بعد باقسام متساوی بدان معنی که نسبت حادثه هم متساوی باشند در فن مهجورست چه ارباب این فن را غرض از تقسیم ابعاد کبار بنسبت با ابعاد صغار شریف و معین شد که ابعاد شریف مطلقا جمله بر نسبت اعداد متوالیست و معلومست که نسب اعداد متوالی بر نظم طبیعی جمله اصم بود از آن نزدیکر ایشان را جذر نباشد چه عدد اصم پیش محاسبان آنست که آنرا جذر نباشد و همچنین نسبت ایشان چون ضعف و مثل و نصف و مثل و ثلث و علی هذا چه اینها نیز اصم اند بدین معنی که جذر ندارد پس اگر ابعادی را که بدان نسبت باشد بمعنی دوم باقسام متساوی قسمت کنند همه ابعاد حادثه بر نسبت اصم باشند و هیچ نسبت عددی نبود و ملایم نیفتد مثلا اگر ذو الاربع را بدو بعد متساوی قسمت کنند لازم آید نسبت نغمه اولی بنغمه دوم چون نسبت نغمه دوم باشد بنغمه سیم پس ضرب نسبت اول در نسبت ثانی باید بنفس خود بنا بر آنکه هر دو متساوی اند فرض جذر ذو الاربع باشد که نسبت اصم است چه مثل و ثلث را جذر نیست پس جذر اول کل واحد از نسبتین اصم باشد و نسبت نغمتین نسبت عددی نباشد و ملایم نیفتد تا هر گاه که بعد مقسوم بر نسبت مثل و جزء بود جمله اقسام او نیز بر وجه مذکور بر نسبت مثل و جزء باشد چنانکه ذو الکل را اگر تضعیف کنند چنین باشد ... و اگر تثلیث چنین ... و اگر تربیع چنین ... و ذو الخمس را اگر تضعیف کنند چنین بود ... و اگر تثلیث چنین ... و علی هذا القیاس پس جمله اقسام شریف بود

فصل سیم در سبب اختیار تقسیم ذو الاربع بابعاد لحنی از مباحث گذشته روشن شد که بعد ترتیب نغم بر ابعاد شریف واجبست و ابعاد عظام اشرف ابعادست و اگر بعد ترتیب نغم بر ابعاد عظام اقتصار نمایند انتقال بر آن نغم متعذر باشد خصوصا بحلق که اشرف آلات ذو الالحانست و نیز بسبب تکرار یک بعد ملالت از استماع آن ملاالت خیزد پس بسبب احتراز از این دو محذور حکمای اختیار کردند که ابعاد عظام را بابعاد صغار تقسیم کنند چون در حالت تلحین ابعاد عظام را از تالیف ابعاد صغار ایقاع کنند صعوبت انتقالات کمتر بود و بنهایت ملایمات بیشتر و چون بمحافظت ابعاد عظام و اوساط لازمست و معلوم شد که ذو الکل مرکبست از دو ذو الخمس و ذو الاربع و ذو الخمس مرکبست از ذو الاربع و طنینی و طنینی ملایم ترین ابعاد لحنیست پس لازم آمد

در سبب اختیار تقسیم ذو الاربع بابعاد

که ذوات الاربع را باقسام که ممکن بود قسمت کنند و آنگاه طنینی را بآن اضافه کنند انواع تقسیمات ذو الخمس الکل باشند
حاصل شود و چون ذو الاربع دیگر بآن اضافه کنند انواع تقسیمات ذوالکل حاصل شود و در استخراج اقسام ابعاد
باستقرا استخراج اقسام بعد اصغر آسان تر از استخراج بعد اعظم بود بنا برین مقدمه بنیاد سخن درین باب
بر تقسیم ذو الاربع نهادند و تقسیم آن را ایما بر قسمت کنند بنا بر آنکه طباع را بواسطه لحنیات چون کل و تسع
و کل و ثمن و کل و تسع تشوقی با فراط باشد پس در اکثر تقاسیم از یکی از آن خالی نماند و چون بعضی از آن طنینی اگر باقی
را قسمت یا دو یا سه سبب صغر منافی باشد و چون انیسی را باستقرا معلوم کردند بر سه قسم بعد اقتضا مینماید کنند یک قسم
و آن را جنس خوانند چه اگر اعظم ابعاد ثلثه اعظم بود از مجموع آن دو دیگر آن را جنس لین خوانند و ملایمت آن
ضعیف باشد و آن اجناسی بود که اعظم ابعاد از کل و ربع یا کل و خمس یا کل و سدس بود و اول را جنس رسم خوانند
و آن اعظم اجناس بود و رسم از آن گویند که تاثیر او در باب ملایمت چون تاثیر رسم نقاش بود در تصویر و دوم
را جنس لونی و این ملایم تر بود و شبیه به رنگ آمیزی باشد در تصاویر و سیم را ناظم و این ملایم ترین همه بود و شبیه
صورت که تحریر نظام هیات یافته باشد و اگر اصغر بود جنس قوی خوانند و ملایمت آن تمام بود و چون ابعاد
جنسی با سره متفاضل باشند اگر اعظم وسط بود آن را غیر منتظم خوانند چه انتقال باشد از نشیبی بفرازی
و الا منتظم چه انتقال بود از فرازی بنشیبی بتدریج و در منتظم اگر اعظم اصغرین در وسط بود آن را منتظم متتالی خوانند
بسبب تالی در عظم و اگر در طرف بود منتظم غیر متتالی بسبب توسط اصغرین اعظمین باب چهارم در بیان آلات
الحان و معنی دستان و حقیقت پرده و آوازه و شعبه و اقسام هر یک مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان آلات در بیان الات الحان
الحان بدانکه آلات ملاحقی با تعدد کثرت آن در دو نوع منحصر اند آلات مصوته و آلات ذوات النغم
و آلات مصوته دو نوع اند ذوات الاوتار مانند سازهای مشهور از عود و چنگ و نزهه و قانون و رباب
و طنبور و غیر آن و غیر ذوات الاوتار مانند معتاد ادوات مصوته و ذوات النغم نیز دو نوع اند بعضی آنکه نفس
انسانی احداث نغم کند مثل حلق و نای و سرنا و غیر آن و بعضی بغیر آن مثل ارغنون و نزد حکیم ابونصر
فارابی اشرف این آلات حلق است چه ایجاد الحان اکمل که مقرون با الفاظ انسانی بود و متضمن معانی
که غرض از ایجاد و ایقاع آنست جز بحلق میسر نشود و بعد از آن آلات ذوات النغم خصوصا نای چه
ایجاد نغمی که با نغم حلق مشابهت تمام داشته باشد و احتراز از حصول التذاذ و بقای امتداد در اکثر هیات نغم که تابع
الفاظ آلات نفسانی بود جز از این آلت میسر نشود و بعد از آن طنبور که اکنون بکمانچه مشهور است بهمین سبب که
گفته شد و بعد از آن ذوات الاوتار و ذوات الاوتار دو نوع بود نوعی آنکه نغمه از مطلقات میسر و ایجاد کنند
چون چنگ و نزهه و قانون و نوعی بمطلق و بگرفت مانند عود و غیر آن و چون استخراج الحان درین قسم

السلم

اختیار نمود و اشارة بمخارج نغمات آن بعضی هم نزدیکتر ارباب عمل و در مباحث عملی از جمیع آلات بحث کنند
و چون اشرف و اتم آن عود بود موضع بحث در صناعت عمل موسیقی عود را ساخته‌اند و از مباحث
عود استدلال تمامت بحقیقت معلوم کرده و هر چند استخراج الحان علی اختلاف اقسامها و تباین طبقاتها از همه
یک وتر ممکن است و ارباب صناعت عمل را از بهر زیادة قوة ایجاد آن حاصل الا بسبب آنکه اصطفی بر یک وتر با
متعذرست الا بعد ذوات وتر بسیار اوتار و اربعه و خمسه را اختیار کردند و هر یک مطلق دو وتر را بنسبتی معین
ساختند و بحسب آن اجناس و جموع را استخراج کردند و مخرج نغمه را در هر جنسی از اجناس و هر جمعی از
جموع نشان کردند تا بر سایر طالبان عمل بدان سهل گردد و نسبتی که هر دو وتر را بر آن بسازند اصطلاح خوانند
و آن چند نوع بود و مختار نسبت ذوالاربع است و در بعضی آلات و ایالات نسبت وتر اسفل با وتر اعلی نسبت
بمسه بود یا چهار و یکی از فواید تعدد اوتار رونق الحان است چه در این دو نغمه مختلف بحدة و ثقل که طرفین بعد شریف
بود مانند ذوالکل و ذوالخمس و ذوالاربع مثلا ایجاد توان کرد بخلاف آنکه یک وتر بود و این معنی از موجبات
طراوة اوتار بود و چون هر وتری از این اوتار که طبقات آن مختلف است زوج کردانیده‌اند یعنی بجای یکی دو وتر بندند
در یک طبقه هر آینه فخامة نغمه زیاده بود چه از هر دو نغمه بر هر دو نغمه یک طبقه استماع افتد چنانکه یکی نمایند و
بسبب قصر زمان میان صداء آن دو و اتفاق هر دو در کیفیت اما هر آینه فخامة که سبب زیادة رونق
بود بیش باشد و بنابرین متقدمان عود را پنج وتر زوج ساختند ذوالاربع اول را اعنی آنکه بالای همه است
بم خوانند و ثانی آنکه اسفل و ثالث را مثنی و رابع را زیر و خامس را حاد و دستان نشانی باشد بر سود ملا
ذوات اوتار که دلالت کند بر مخرج نغمه معین و در تقسیم وتر و تعیین دساتین و اسامی آن میان حکیم
ابونصر و صاحب شرفیه خلافست و دساتین بمذهب صاحب شرفیه هفده باعتبار مطلق و هشت باعتبار
آنکه مطلق است زاید جمله سبابه و وسطی قدیمه و وسطی زلزل و بنصر و خنصر فصل دوم در بیان
حقیقت پرده و آوازه و ترکیب و شعبه پرده در استعمال ارباب عمل بحسب استقرای تام عبارتست
از نغماتی مرتب بترتیبی محدود چنانکه بعدی شریف غالبا مستغرق آن بود پس او مرادف جمع باشد
لیکن بعضی از جموع را اشکل کرده‌اند و از نوروز و حجاز و اصفهان که آواز گویند و بعضی را ترکیب مانند نوع دوم از دور
بزرگ سیم که گویند که آن دو در مرکب از اصفهان و بزرگ و بعضی را مانند نوع سیم چه گویند که آن مرکبست
از حجاز و بزرگ و صاحب شرفیه در ادوار بر ترکیب اعتراض کرده است که اگر دور را بسبب ترکیب
از اصفهان و بزرگ مرکب خوانند چرا نگویند که رهاوی مرکبست از نوروز و حجاز و زنگوله از حجاز
و راست و این سخن فاسدست چه رهاوی مرکب از نوروز و حجاز نیست و زنگوله نیز مرکب …

در بیان حقیقت پرده

ومجاز نیست بل بالبستی بر نوعی گفتی که اگر چنین است چرا نگویند که زنگوله مرکب است از عزال و راست و اصفهان اصل از اصفهان

ذوالاربع و راست ذوالخمس و جواب این آنست که گوئیم اگر چه در اصطلاحات مناقشه نباشد لیکن اصحاب بسمی و اشتقاق آنها

اما شک نیست در آنکه رعایت مناسبت در اسامی پیش علما پیوسته معهود بوده و چون شاید که گوئیم در زنگوله التسمیه بر دو

وجه واقع شده باشد یعنی شاید که هم زنگوله را زنگوله خوانند و هم مرکب از عزال و راست و اصفهان اصل را هم اصفهان

هم مرکب از اصفهان و راست و پردهای مشهور دوازده اند بنابر آنکه موافق بود که از امتزاجات عناصر در عالم کون و فساد حادث

میشود و چنانکه اند عناصر چهار و مضروب چهار در سه که دوازده باشند و نامهای آنها این است عشاق نوا بوسلیک

راست عراق اصفهان بزرگ کوچک زنگوله رهاوی حسینی حجاز بعضی گویند اصل پردها

که فیثاغورس میردان نهفت بوده اول نوا و دوم بوسلیک و مشهور این پرده بدین نام بواسطه آن شد که اورا غلامی بود

بوسلیک نام از برای او پیوسته بر این پرده بزرگی کرده و گفتی سیم راست و او را چنان را خوانده که بیشتر اصوات

بدین پرده راست چهارم که بعراق پدر امیر ابو منصور منسوب شد پنجم عشاق ششم زیرافکند هفتم رهاوی در ربا قصبه

از قصبه های جزیره روم گویند شبی از انجا مهمانی خوبصورت رسیده بود فیثاغورس همه شب مشاهده او بیدار بود دیگر آن پرده

ترتیب میداد چون روز شد تمام کرده بود و این پرده های را دون فرس تأثیرهای مختلف است چه بعضی موجب بسطی تمام

بود و بدین سبب شجاعت بکردد مانند عشاق و بوسلیک و نوا و از نیست که اینها را ابا الطبع ترکان و اهل حبشه و زنج

و سکان جبال مناسبت بیشتر بود و بعضی موجب بسطی معتدل و بدین وجه سبب لذتی لطیف کرد و مانند راست و نوروز

عراق و اصفهان بنابرین مناسب طبع ارباب امزجه معتدل بود چون سکان اقالیم ثالث و رابع خصوصا اهل

بسط عمارت و بعضی موجب بسطی ضعیف و تنج نفس چنانکه از انجا حالتی مشتبه بحزن و فتور و قبض حادث کرده مانند

بزرگ و رهاوی و زیرافکند و زنگوله و حسینی اما باید که شعری اختیار کنند که معانی آن مناسب تأثیر آن پرده

بود تا سبب کمال تأثیر گردد اما شعبه نزد ارباب عمل بحسب مشهور بیست و دوگاه و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه

و نوروز و رکب و روی عراق و مبرقع و مایه و شهناز اما مسلک صاحب ادوار گفته است که آواز زنگوله است با آنکه

او را از آوازها مخالف شمرده است و آوازها را پرده شمرده و این تناقض صریحست باب پنجم در ایقاع و ادوار و

کیفیت صنوع الحان مشتمل بر دو فصل فصل اول در حد ایقاع و ازمنه ایقاعی و اقسام آن قال صاحب الشفا الایقاع

جماعة نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصه یا ادوار متساویات یدرک تساوی تلک الادوار

بمیزان الطبع السلیم المستقیم و در این حد نظر است بچند وجه اول آنکه ایقاع بحقیقت فعل شخص است و نقرات مفعول

و اطلاق فعل بر مفعول جز بمجاز درست نباشد و استعمال آن در حدود جایز نباشد و اگرچه این معنی کثیر الوقوع است

اما اطلاق تصدیق بر علم مصدق به قدم آنکه تقید ازمنه با دوار بر وی عکس مخلت چه بسیار باشد که ایقاع بود

[illegible]

[illegible]

مثلی ادوار این بیشتر بود و سیم آنکه تقیید ادوار متساوی با ادراک آن هم از جهت عکس مخالفت چه لازم آید که اگر متساوی باشند
و ادراک آن نکنند ایقاع بود و یا بنسبت با عموم یا بنسبت یا غیر مدرک و بطلان این ظاهر است پس حد صحیح آنست که فارابی
گفته است و هو ان الایقاع هو النقلة علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر والنسب و در تلحین چون بر نغم انتقال کنند بر آنچه
میان مبادی ازمنهٔ نغم که آن را نقرات خوانند ازمنه واقع شود و آن ازمنه یا در غایت قصر بود یا در غایت طول یا متوسط و اول
سبب فساد لحن باشد چه لحن از ترتیب نغم حادث گردد و نغمه را البتّه محسوس باید تا در حاسه مرتسم گردد و بعد از آن دیگری با او
مزدوج شود و چون زمان در غایت قصر بود پیش از کمال ارتسام اول ثانی وارد شود و صورت اول باطل گردد و هیچ امتزاج
حاصل نشود و از اینجاست که ارباب عمل در مانی مبالغه نمایند خصوصاً در اوایل تلحین و دوم نیز سبب فساد لحن باشد چه بسبب
طول زمان صورت نغمهٔ اول بکلی از حاسه مضمحل شود و هیچ نغمهٔ دوم را با اول امتزاج حاصل نشود و اما سیم لایق بود
و آن اگر اول زمانی بود که تألیف لحن را شاید آن را زمان آ خوانند و اگر ضعف آن باشد ب و اگر ثلاثة امثال ج
و اگر اربعة امثال د و اگر خمسة امثال ه و فارابی گفته است زمان ایقاعی می باید که زیاده از ه نبود و اگر بسبب فساد مذکور
گردد و در ازمنهٔ ایقاعی زمان آ را واحد خوانند بنا بر آنکه در وسط او سماع نقره دیگر نبود چنانکه تألیف لحن را شاید آن
اعتبار که او در نفس خود قابل انقسام نبوده و روشن است که در زمان ب سماع الشان نقره دیگر بود و در زمان ج سماع
دو و در زمان د سماع سه و در زمان ه سماع چهار و هر چند زمان آ صالح تألیف است اما از اعتدال بر طرفست پس قلیل
الاستعمال بود و همچنین زمان ه الا در فواصل و اما زمان ب و ج و د کثیر الاستعمال بود فصل دوم در تقسیم ایقاع
فارابی ذکر کرده است که ازمنه که میان نقرات الحان واقعند یا متساوی باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند هزج
خوانند و آن ازمنه اگر آ بود آن را خفیف الهزج خوانند و بعضی سریع الهزج نیز گویند و اگر ب بود آن را خفیف الهزج
خوانند و اگر ج بود خفیف ثقیل الهزج خوانند و اگر د بود آن را ثقیل الهزج و مستعمل از این جمله خفیفست و خفیف الثقیل
و عرب صنف اول و دوم را خفیف ثقیل اول خوانند و سیم و چهارم ثقیل اول اما متفاضل یا همه ازمنه متفاضل بود
یا بعضی اما اول یا حافظ دوری بود سه نقره مشتمل بر دو زمان متفاضل و سه نقره دیگر مشتمل بر دو زمان مثل
آن چنانکه دور دوم در یک نقره مشارک دور اول بود یا چهار مشتمل بر سه زمان متفاضل و چهار دیگر بر مثل آن یا پنج
و پنج یا بیش از آن یا حافظ دور نبود و تمامت این اصناف از جهت صعوبت استعمال و فساد ابتلاف غیر مستعمل اند
و این نوع را متفاضل موصل خوانند و در این سخن نظر است چه سریع مفصل اول قسم اول است از اقسام این نوع و
قسم اول از حیثیت متفاضل ثلاثی قسم دوم از این نوع و هر دو کثیر الاستعمال اند نزد او و اما دوم را متفاضل منفصل
خوانند و آن یا حافظ دور بود یا نه و غیر حافظ مهجور است و حافظ یا اعظم ازمنه او فاصل بود میان هر دو دور یا نه و ثانی
مهجور است و اول یا سه نقره بود مشتمل بر دو زمان یا چهار بر سه یا پنج بر چهار یا شش بر پنج یا بیشتر و اخیر مهجور است و اول ...

تقسیم ایقاع

منفصل خوانند و دوم را منفصل دوم و سیم را منفصل سیم و چهارم را منفصل چهارم و ازمان اطول را در این اقسام فاصله خوانند
و در منفصل اول اگر زمان اول الف بود سریع منفصل اول و حثیث منفصل اول خوانند و اگر ب خفیف منفصل اول
و اگر ج خفیف ثقیل منفصل اول و اگر د ثقیل منفصل اول و منفاصله در هر یکی با نواع فرض توان کرد الا آنکه مناسب تر آنست که در سریع
ب بود و در حقیقت ج و در خفیف ثقیل ج و در ثقیل د و مستعمل خفیف و خفیف ثقیل است و هر دو را خفیف الرمل خوانند
و منفصل ثانی یا هر دو زمان او متساوی باشند و آنرا متساوی الثلاثی خوانند یا متفاصل و آنرا متفاصل الثلاثی خوانند
اما متساوی یا ازمنه او ا بود و آن را سریع المتساوی الثلاثی خوانند یا ب و آن را خفیف المتساوی خوانند یا ج
و آنرا خفیف ثقیل المتساوی الثلاثی یا د و آنرا ثقیل المتساوی الثلاثی و این اقسام را عرب بغیر چهارم رمل خوانند
و متفاضل دو صنف بود اول آنکه اصغر را بر اعظم مقدم دارند و دوم عکس آن و اصغر در هر دو قسم یا ا بود و اعظم یا ب
یا ج یا د پس اگر اعظم ب بود فاضل از روی اولویت یا مثل و نصف اعظم بود اعنی ج یا مثل و ثلث آن و اگر اعظم ج بود و فاضل یا مثل و ثلث آن و اگر ا بود و اعظم یا ب بود یا ج
یا مثل و ربع آن و اگر اعظم د بود فاضل یا مثل و ربع او بود اعنی د یا مثل و خمس او و صاحب شرح [illegible] بر این سخن اعتراض کرده
و گفته که این قول یا غلط مصنف بود یا سهو کاتب چه اعظم را ثلثی بالفعل نیست بنا بر آنکه ا ثلث بالفعل نیست پس فاضل
در اول مثل و نصف بود نه مثل و ثلث بالفعل و فاضل در دوم مثل و ربع بالفعل و فاضل در سیم مثل و ربع بود نه مثل و
خمس بالفعل و بحقیقت این سهو از نسیان نیست زیرا که الف بالفعل منقسم میتواند بود چنانکه یاد کرده شد و از و همه
اجزا تقیل تواند کرد پس از آن نسبت که اجزای او ازمنه ایقاعی را نشاید و اما اگر اصغر ب بود اعظم ج تواند بود و اگر
ج بود اعظم د تواند بود و در هر گاه که زمان اصغر و اعظم و ترتیب آن ا ب بود آن را حثیث المتفاصل الثانی خوانند
و یا اگر ب ج بود خفیف المتفاصل الثانی و اگر ج د خفیف ثقیل المتفاصل الثلاثی و اقسام متفاصل ثلاثی بسیار اما
[illegible] آن زیاده فایده نیست و از جمله خفیف و ثقیل و خفیف ثقیل مستعمل بود و گاه باشد حثیث بدل خفیف
استعمال کنند و عرب حثیث و خفیف را خفیف ثانی گویند و خفیف ثقیل را ثقیل و بعضی حثیث را ماخوری خفیف
خوانند و خفیف را الماخوری ثقیل و منفصل سیم را رباعیات خوانند و ازمان آن بغیر فاصله یا متساوی بود یا نه و متساوی
یا ا بود و آن را حثیث الرباعیات خوانند یا ب و آن را خفیف الرباعیات خوانند یا ج و آن را خفیف و ثقیل
الرباعیات خوانند یا د و آن را ثقیل الرباعیات و غیر متساوی یا ازمنه ثلاثه او بسر متفاصل باشند و آن بعید است
یا دو متساوی باشند و یکی متفاضل و متفاضل یا اعظم بود از هر یکی از آن دو یا اصغر و علی تقدیرین متفاضل یا در
مبدا دور بود یا در وسط یا متاخر از هر دو و بیش از فاصله هر یکی از اینها با قسام بسیار منقسم تواند شد و اکثر آن
اقسام را استعمال توان کرد و پس اگر متفاضل اصغر بود و در وسط جمهور آن را بسیاری بجای ثقیل ثانی استعمال کنند
و بهمان نام خوانند اما سایر اقسام ایقاع نزد جمهور عرب مهجور است و بسیاری از آن در میان دیگر طوایف مستعمل

وای بد

و این بود مطلق ایقاع ... تا اکنون طریقه ارباب عمل بوجه دیگر است بدان نیز اشارتی کنیم بدانکه تجربه معلوم شده است که
چون طایفه از ازمنه ایقاعی دوری سازند چنانکه بعد از انقضای آن دوری دیگر همان وجه استیناف کرده و
زمان آن لحن با آن ادوار متعدد شود مزید تناسب و کمال تزیین باشد و انفصال این ادوار از یکدیگر بعد الحس باید
آن بود که زمان اخیر از اجزا از دایره از سایر ازمنه اطول بود و آن زمان را فاصله دایره خوانند یا بهیاتی که مجموع نقرات
دایره از وضع نقرات متحرک و ساکن حادث گردد مشابه وزن شعر و چون ایقاع موصل و مفصل تواند بود پس دور
شاید که از ازمنه موصل ترکیب یابد و شاید که از مفصل و در ایقاع موصل زمان دایره را با جزای متناسب تقسیم کنند
و تقسیم جز بانفصال اجزا صورت نبندد و انفصال بالفعل جز بفاصله متصور نشود و چون فصل بوقف متعذر بود
بسکون نقره نقره است حقیقة و حرکت آن نقره قوی و حاکم در آن طبع سلیم است پس البته استعمال نقرات
دور بوجهی بود که بعضی متحرک باشد و بعضی ساکن و ترتیب آن یا بحسب ترتیب اسباب بود مانند تن یا اوتاد مانند
تنن یا فواصل مانند تننن و تنننن و فعلا که پنج متحرک متوالی شوند الا بعضی از متحرکات در قوة سواکن بود و هم متحرک
ساکن بالعرض بسیار اتفاق افتد چنانکه نزد ارباب عمل روشن است و چون حقیقت نقر متناسب عدم نقر
بود قائم مقام عدم گردد پس تخلیل زمان فاصله کنند و بدان سبب اعنی تقسیم میان اجزای دایره تناسبی بغایت حادث گردد
و چون اجزای دایره بحسب طول و قصر و وضع اجزا از یکدیگر مختلف افتد گاه بود که از انتظام آنها صورت دایره بوجهی شود
که در انفصال از دایره ثانی بفاصله اطول محتاج شود و چون دایره بر این وجه تألیف یابد اگر دایره دوم یک نقره
بیرون زیادت بود یا از و کم آن تفاوت بحسب طبع سلیم در توان یافت و چنانکه اگر کسی را طبیعت ادراک وزن شعر نبود
و تمیز میان موزون و غیر موزون نتواند کرد اگر کسی را طبیعت ادراک ایقاع نبود تمیز میان دایره صحیح و غیر صحیح نتواند کرد
و میان وزن شعر و ایقاع تناسبی عظیم است چه وزن شعر از تألیف حروف متحرک و ساکن بیک عدد و یک ترتیب
حادث گردد و ایقاع از تألیف نغمات متحرک و سواکن بیک عدد و یک ترتیب با محافظت قدر ازمنه متخلله میان
نغم پس ادراک ایقاع دقیق تر از وزن شعر بود و از منست که بسیاری از شعرا در سماع حرکات خارج از اصول
کنند و نیز بسیاری از فضلای دقیق النظر ادراک آن نکنند و اما عکس این که ادراک ایقاع کنند و ادراک
وزن شعر نکنند معلوم نیست که باشد یا نه و ظاهر آنکه نباشد و ادوار ضروب مشهوره پیش ارباب این صناعت از عرب
شش اند ثقیل الاول ثقیل الثانی خفیف ثقیل الرمل خفیف الرمل هزج چنانکه در ادوار مذکور است و هم
در اینجا ذکر کرده است که عجم را ضربیست که آن را در فاختی نام نهند و زمان دوره اوست نقره باشد
بر وزن مفتعلن فعلن دو بار کنن تن تن تنن تن تن تن تن تنن و زیاده بر این دوایر بسیار مستعمل مشهور
اند که متعرض آن نشده ایم چون دایره خفیف و دایره مخمس که آن نصف دایره خفیف است الی غیر ذلک مما یطول

نقره کنند م

الکتاب تذکره بسم الله الرحمن الرحیم مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در فروع طبیعی مشتمل بر دو فن
فن اول علم طب و این فن هر چند بحری بی پایان است اما آنچه خلاصه آن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم ان شاء الله
تعالی اما مقدمه در تعریف و تقسیم او بدانکه طب علمیست باحوال بدن انسان از جهت صحت و زوال آن تا بدان محافظت
صحت حاصل و استرداد زایله کنند و بر این تعریف شکوک بسیار ایراد کرده اند و ما از آنجمله بر پنج اکتفا کنیم اول آنکه
اگر طب ظنی است و ظن مقابل علم پس تعریف او بعلم خطا باشد دوم آنکه اگر مراد باحوال جمیع احوال است
باید که هیچکس طبیب نباشد و اگر بعضی از آن باید که همه مردم طبیب باشند سیم آنکه غرض ازو مقصود الحصول نیست چه حفظ
صحت تحصیل حاصل است و استرداد آن اعاده معدوم و این هر دو محال اند چهارم آنکه اگر مراد بعضی که طب محافظت
و استرداد آن کند جمیع صحتهاست بسیاری از صحتهاست که محافظت آن ممکن نیست و بسیاری آنکه اگر زایل
شود استرداد آن صورت نبندد و اگر بعضی است آن بعض معین است یا غیر معین و بر هر دو تقدیر تعریف [illegible]
نباشد پنجم اگر حق تعالی تقدیر صحت کرده هیچ حاجت بطب نباشد و اگر تقدیر مرض کرده طب هیچ فایده ندهد جواب از اول
آنست که لانسلم که اگر طب ظنیست چه کلیات مذکور در هر دو قسم او امور است معلومه بعضی ببرهان و بعضی
بحسب وجدان و طریق ظن نسبت باحوال جزئی اشخاص است همچو تقدیر علاج بقدر مرض و بر تقدیر تسلیم مراد
بعلم مطلق ادراک است که شامل ظن و یقین باشد و از دوم آنکه مراد جمیع احوالست نه بمعنی آنکه علم بدان بالفعل حاصل باشد
بل بمعنی آنکه ازو قوتی حاصل شود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد یا خود گوئیم مراد بعضی از احوالست و لانسلم که
لازم آید که همه اشخاص طبیب باشند و از سیم آنکه مراد از حفظ صحت تحصیل او نیست تا تحصیل حاصل لازم آید
بلکه استبقای آنست باموری که مقتضی بقای آن بود و مراد از استرداد هم آنست که آن را که زایل شده بعینه اعاده
کنند بلکه اعاده حقیقت صحت در مثل آنچه بود و آن اعاده معدوم نباشد و از چهارم آنکه مراد جمیع صحتهاست در استرداد
آن بقدر طاقت بشری و امکان و از پنجم آنکه تقدیر صحت و مرض تقدیر برعایت آن بود چنانکه در حدیث پیغمبر
صلوات الله علیه تصریح فرموده که حق تعالی و تقدیر کس چنانکه در وتقدیر کرده و نیز اگر بامثال این شبهها التفات رود
باید که هیچکس غذا نخورد و عبادت و خیرات نکند و بتحصیل کمال مشغول نگردد چه اگر خدای تعالی سیری و سعادت تقدیر کرده باشد
بخوردن و خیرات و عبادت کردن چه حاجت و اگر گرسنگی و شقاوت تقدیر کرده خوردن غذا و عبادت
کردن چه فایده و طب دو قسم است یکی نظری و دوم عملی نظری آنست که افاده اعتقاد و رای کند نه تعرض بیان کیفیت
عمل و عملی آنست که درو متعرض بیان کیفیت عمل شده باشند باب اول در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل فصل اول
در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی بدانکه ارکان اجسامی اند بسیط که اجزای اولی مرکبات طبیعی اند و ارکان
چهار اند آتش و او حار و یابس است و هوا و او حار و رطب است و آب و او بارد و رطب است و خاک و او بارد و یابس است

علم طب

رعایت اسباب و عدم آن

در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی

اول [?]

و بقیه احکام مرکب در طبیعی یاد کرده شد و مزاج عبارتست از کیفیتی که حاصل شود مرکب را متشابه در اجزای او بواسطه
امتزاج ارکان چون اجزای ایشان متصغر و مماس یکدیگر شوند و کیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کنند و هر یکی
از آن سورت دیگری بشکنند و مزاج اگر بر حاق وسط میان کیفیات متضاده واقع بود آن را معتدل حقیقی خوانند
و اینچنین مزاج در خارج وجود ندارد بلکه مجرد فرض است و اگر بر حاق وسط نباشد بلکه مایل بود از آن هشت قسم شود
چه آن یا مایل بود بحرارت تنها یا ببرودت تنها یا برطوبت تنها یا بیبوست تنها یا مایل بحرارت و یبوست یا بحرارت
و رطوبت یا ببرودت و یبوست یا ببرودت و رطوبت و اطبا اعتدال را بر سه معنی اطلاق کنند یکی بتکافو اجزای بسایط متساوی المقدار باشند
دوم بتکافو قوی یعنی آنکه قوة هر یکی از کیفیات متضاده بحیثیتی باشد که دیگری بر او غالب نشود و سیم اعتدال بحسب
حاجت یعنی آنکه مرکب از کمیات و کیفیات عناصر توفر قسطی کرده باشد که او را بواسطه آن اصلح امزجه بنسبت با او حاصل شود
و این اخیر را اعتدال طبی خوانند و انسان را بلکه هر نوعی از انواع حیوان را هشت نوع از اعتدال صورت بندد اول اعتدال
نوعی که حاصل شود مر مزاج انسان را بنسبت با خارج از وجود انسان بدون این اعتدال نتواند بود دوم
اعتدال نوعی که حاصل شود مر مزاج او را بنسبت با آنچه داخلست در وی چنانکه فرض کنند که یکی را از اشخاص او مزاج بر مرکز
عرض واقع بود سیم اعتدال صنفی که حاصل باشد مر مزاج صنف او را بنسبت با آنچه خارج از وی باشد از اصناف
که آن صنف بدون آن اعتدال نتواند بود چهارم اعتدال صنفی بنسبت با داخل چنانکه فرض کنند که یکی را از اشخاص آن صنف
مزاج او اعدل امزجه اشخاص آن صنف بود پنجم اعتدال شخصی که حاصل شود مر شخصی را بالقیاس با غیر او و وجود شخص بی این اعتدال
نتواند بود ششم اعتدال شخصی بالقیاس با داخل یعنی با حوالی که طاری شود مر بدن او را چنانکه فرض کنند که او در حالتی از آن
احوال باحسن وجوه واقع باشد هفتم اعتدال عضوی که حاصل شود مر مزاج عضو را بالقیاس با سایر اعضا و وجود عضو بی آن نتواند بود
هشتم اعتدال عضوی که حاصل باشد مر مزاج عضو را بالقیاس با حوالی که طاری شود بر او و اعدل انواع حیوان انسانست
چه اگر اعدل نبودی نفس ناطقه بدو تعلق نگرفتی و اعدل اصناف انسان سکان خط استوا یا اقلیم رابع و اعدل اشخاص
انسان شخصی که از این اصناف باشد و اعدل اعضای او جلد است و اعدل جلود جلد کف و اعدل آن جلد اصابع و اعدل
جلد اصابع جلد انمله سبابه چه او حاکم است در تمیز میان کیفیات ملموسه و متقاربه آن و حاکم باید که مایل بطرفی نباشد و چون اعتدال
معلوم شد سوء مزاج که مقابل اوست معلوم باشد از اعتدال و آن نیز هشت قسم شود احر مما ینبغی او ابرد مما ینبغی او ارطب او ایبس
او احر و ارطب مما ینبغی او احر و ایبس مما ینبغی او ابرد و ارطب مما ینبغی او ابرد و ایبس مما ینبغی و هر یکی از اینها یا مادی بود یا ساذج و سوء مزاج
مادی مسمی شود با خلط و خلط عبارتست از جسم رطب سیال که غذا بدو مستحیل شود اول بار و اخلاط چهار قسمت اول خون و او حار و
رطب دوم صفرا و او حار و یابس سیم بلغم و او بارد و رطب چهارم سودا و او بارد و یابس و هر یکی از ایشان
اگر بر طبیعت خود باقی باشد و صلاحیت آن بود که تنها یا بانضمام با غیر جزو عضو متغذی شود آن را محمود و طبیعی خوانند

و خون طبیعی

تسخین

والا فاسد و غیر طبیعی و خون طبیعی احمر اللون بود بی نتن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده او در بدن آنست که غذای او دهد و
ترطیب کند و بشره را خوب و صافی گرداند و اما غیر طبیعی بخلاف این بود و خروج او از طبیعت بدان بود که
مزاج او فی نفسه بزیان رود یا بواسطه آنکه چیزی مخالط او شود و او را از طبیعت خود اخراج کند و این بر دو قسم شود
چه مخالط یا خون غیر طبیعی یا بلغم باشد یا صفرا یا بلغم باشد یا سودا و صفرای طبیعی آنست که همچو رغوه خون باشد و لون
او احمر ناصع بود یعنی صافی مایل بصفره و فایده وجود او در بدن آنست که قسمی از وی با خون منضم شود و تغذیه بعضی
اعضا کند همچو ریه و بحده خود تلطیف خون و قطع رطوبات از جگر کند و بدن را گرم دارد و لذع امعاء و عضل مقعد
کند تا بدفع فضلات متعینه شوند و صفرای غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا و مره محیه و صفرای کراثی و صفرای زنجاری
و بعضی سه قسم دیگر ذکر کنند اما چون آن را نامی ننهاده اند متعرض ایشان نشوند و بلغم طبیعی آنست که صلاحیت آن داشته باشد
که خون شود و فایده او در بدن آنست که معد باشد تا اگر وقتی بدن غذا نیابد طبیعت او را نضج دهد و بمرتبه رساند که
غذا سازد و نیز ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را که بدان احتیاج تمام دارد و غیر طبیعی از دو نیست [illegible] قسم است
تفه و مالح و حامض و عفص و این چهار را باعتبار خروج او بید از طعم طبیعی و مائی و مخاطی و جصی و زجاجی و این چهار
باعتبار خروج او از قوام و سودای طبیعی آنست که جگر و دردی خون طبیعی و فایده او در بدن آنست که قسمی از وی با خون
منضم شود و بعضی اعضا را همچو عظام غذا دهد و از طحال بفم معده منصب شود و بر شهوة طعام تنبیه کند و اگر خون
رقیق باشد تمتین او کند اما قوت آنست که مبدأ فعل شود مطلقا و بعضی گفته مبدأ تغیر است از چیزی در چیزی دیگر
از آن جهت که او دیگری باشد و قوی پیش اطبا سه اند حیوانی که از قلب است و طبیعی که از کبد است و نفسانی که از دماغ
است و بیان حصر آنکه صدور فعل از او اگر با شعور باشد نفسانی و اگر بی شعور باشد اگر مختص بحیوان نباشد طبیعی و اگر مختص
بود حیوانی و ارواح نیز پیش ایشان سه اند حیوانی و طبیعی و نفسانی و افعال نیز همچنین و پیش حکما قوی چهار اند چه اگر
مبدأ فعل واحد باشد و بی شعور آن را در بسیط قوة طبیعی و قوة عنصری خوانند و در مرکب خاصیة همچو تبرید افیون
و اگر مبدأ فعل واحد باشد آن را قوة فلکی و نفس فلکی خوانند و اگر مبدأ از یاد از یک فعل بود بی شعور آن را قوة
نباتی خوانند و اگر با شعور بود قوة حیوانی و قوة حیوانی آنست که بدن را مستعد قبول حیوة و افعال او گرداند و او
از قلب منبعث شود و حامل او را روح خوانند و آن عبارتست از جسمی لطیف که از لطیف اخلاط و بخار به آن متولد
شود و از قلب بتوسط شراین بجمیع بدن نفوذ کند و قوة طبیعی بر دو قسم است یکی آنکه متصرفست در غذا از برای
بقای شخص [illegible] دوم آنکه تصرف کند در مواد از برای بقای نوع و تقسیم او با خادم و مخدوم با اقسام هر یک در اصول طبی
یاد کرده شده و قوة نفسانی باید که بسیار مختصر که تقسیم احکام هر یک هم در طبیعی ذکر رفت فصل دوم
در تشریح اعضا بدانکه اجزای بدن باعتبار بعضی از آنها اند و بعضی از آن رطوبات و بعضی از آن ارواح و اعضا مراد

تشریح اعضا

بجوهر

عضو جسمیست که متولد شود از اول مزاج اخلاط و اگر هر جزو محسوس او باسم کل وحد صادق باشد آن را
مفرد خوانند همچو لحم و عظم و الا مرکب همچو دست و پای و اعضای مفرد سیزده نوع اند اول عظام و چون اساس
بدن و بنای او بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضای آن کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام بدن
دویست و چهل و هشت است بجز عظم مجزه و عظمی که در قلب است و عظام صغار که خلل مفاصل بدان مملو است و آن را
عظام سمسانی خوانند و جمجمه مرکب است از هفت استخوان که چهار از آن جدار اند و یکی همچو قاعده و از دو دیگر قحف
مرکب و این عظام را قبایل را خوانند و صدغ هر کدام مرکب است از دو استخوان که آن را زوج خوانند و فک اعلی از
است از چهارده عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان سی و دو اند و هر دستی مرکب است از کتف که موثق است بر دو عظم
و عضد و ساعد که دو عظم است و کف که مرکب است از بیست عظم و کف که مرکب است از چهار عظم و پنج انگشت که مرکب اند از پانزده عظم و عنق مرکب
از هفت عظم که فقرات عنق اند و ترقوه مرکب است از دو عظم و صدر مرکب است از هفت عظم که آن را عظام قص خوانند
و ظهر مرکب است از هفده فقره و بیست و چهار ضلع و عجز از سه فقره متلو بدو عظم دیگر که آن را عظم عانه خوانند و عصعص از
سه فقره و هر پای مرکب است از فخذ و رکبه و ساق و قدم و ساق مرکب است از دو عظم که آن را قصبه کبری و صغری خوانند
و قدم مرکب است از کعب و عقب و زورقی و چهار عظم رسغ و پنج دیگر از مشط و پنج انگشت که مرکب اند از چهارده عظم دوم غضاریف
که الین اند از عظام و اصلب از باقی اعضا و در وجود غضاریف در بدن چهار فایده است یکی آنکه متوسط شوند میان
اعضای صلبه و لینه از جهت اتصال یا ترکیب بحسب حکمت باشد دوم آنکه صیانت مفاصل کنند تا از کثرت حرکات
و مماسه بعضی ببعضی سوده و شکسته نشوند سیم آنکه بعضی از عضلات را اسناد باو قوی شود همچو عضلات که غضروف
و عامه اعتماد اوتار آنست چهارم آنکه متعلق بعضی از عضلات شود همچو عضلات حنجره که حکمت اقتضای آن میکرد که عضل
حنجره بجزئی که بغایت صلب یا لین نباشد متعلق باشند تا در صورت تنافری نباشد سیم اعصاب و آن اجسامی اند ابیض
لین در انعطاف و صلب در انفصال و هفت زوج از آن جمله رستند از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده وجود عصب
در بدن آنست که تادیه حس و حرکت ارادی کند چهارم عضل و آن عضویست مرکب از عصب و رباط و لحم و غشاء
که محیط است بدین مجموع و فایده وجود او در بدن آنست که قوه ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند پنجم اوتار
و مراد بوتر جسمیست که نابت شود از اطراف بعضی از عضلات شبیه بعصب در لون و طبع و مطاوعت قبول حرکات
مختلفه و فایده او در بدن آنست که اطراف او ملاقی اعضای متحرکه شود و بجذبه و ارخای او بواسطه تشنج عضله و استرخاء
او تحریک آن اعضا کند ششم رباطات که اجسامی اند شبیه بعصب در رای و ملمس که از عظام بجهت عضل رویند و وصل
میان هر دو طرف استخوان های مفاصل و غیر آن و فایده رباط در بدن ربط بعضی اعضاست ببعضی دیگر تا مستحکم باشد
هفتم شریانات که عروق ضوارب خوانند و آن اجسامی اند از قلب مجوف و رباطی الجوهر متحرک بحرکات انبساطی

وانقباض از برای ترویح روح نسیم و بعضی بجاذب تنفّس و در تجاویف ایشان روح بسیار بود و خون اندک منفعت
شریان در بدن آنست که قوّه حیوة را بواسطه روح حیوانی از قلب بسایر اعضای بدن رساند ششم عروق
که آن را اورده خوانند و آن اجسامی اند نابت از کبد شبیه بشریان و در ایشان خون بسیار بود و روح اندک
و فایده ایشان در بدن آنست که خون را از کبد بسایر اعضا رساند هفتم غشا و آن جسمیست منسج از لیف
عصبانی دقیق و او را حرکت نباشد الا اندک حسی بود و منفعت او آنست که بواسطه احاطه او بر عضو شکل او را
نگاه دارد و نیز سبب تعلق بعضی از اعضا شود از بعضی دیگر و هشتم لحم و او جسمیست که بدو خلل وضع اعضا
بسیط مملو گردد تا ترکیب متین و متناسب باشد و لحم سه قسم است عضلی و مفرد همچو لحم فخذین و غددی همچو انثیین
و سمین و شحم نهم جلد و او جسمیست عصبانی ذو حس و منفعت او در بدن آنست که سایر اعضا را وقایه ایشان
باشد دهم شعر و او جسمیست متولد از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط و بعضی اندرین شخص ثابت است
مطلقا همچو موی سر و بعضی در بعضی از اشخاص است دون بعضی همچو لحیه و بعضی آنست که از برای منفعت و زینت است
همچو مژه های چشم و بعضی آنست که در و منفعت بدون زینت همچو موی عانه و منفعت او بدن را از فضول پاک کند
یازدهم ظفر و او جوهریست که خارج شود از رئوس انامل و منفعت او آنست که دعامه انامل شود در گرفتن
چیزها و امساک آن مساعدت کند از جمله ذکر رفت اعضای مفرد اند هر چند بعضی عضل و جلد و شعر و ظفر را
از اعضای مفرده شمرده اند و ذکر تفاصیل اعضای مرکبه شروع رود فصل سیم در امراض و اسباب و اعراض

در امراض

مرض عبارتست از هیأتی غیر طبیعی در بدن که واجب شود از آن هیأت آفتی در فعل وجوبا اولیا و آفه فعل
سه چیز است یکی تجاوز از آنچه اقتضا کند همچو تخیل صورت و اشکال مختلفه مهیبه که بواسطه تغیر مزاج دماغ بود
دوم نقصان او همچو ضعف بصر سیم بطلان او همچو عمی و سبب عبارتست از هیأتی که موجب آفت شود در فعل
بتوسط همچو اغذیه و ادویه حاره که موجب سخونت اخلاط شوند و عرض عبارتست از هیأتی که تابع مرض بود در لحوق
همچو التهاب و [illegible] بوقت حدوث حمی و گاه باشد که عرض سبب مرض دیگر شود همچو وجع شدید که عرض است
نسبت با قولنج و سبب شود از آن حدوث غشی و عرض نیز سبب عرض دیگر شود همچو صداع که عرض است از آن حمی
که حادث شود از ذات الجنب امراض در اصل مفرد اند یا مرکب و مرض مفرد سه قسم است سوء مزاج و امراض
و تفرق اتصال و سوء مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است و امراض ترکیب آن را امراض اعضای آلیه خوانند
چهار قسمست اول امراض خلقه که آن هم باز چهار قسم است اول آنکه مخصوص است بشکل دوم آنکه مخصوص است بمجاری سیم آنکه
مخصوص است با وعیه چهارم آنکه مخصوص است بسطوح دوم امراض وضع و این پنج قسم است اول انخلاع عضو از
موضع خود سیم حرکت عضو در موضع لا علی ما ینبغی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون او لا علی ما ینبغی پنجم مرضی که

عارض شود

مرضی که عارض شود عضو را بالقیاس با مجاور او و بجهت قرب و بعد از آن سیم امراض عدد و این چهار قسم است
اول آنکه بزیادت طبیعی باشد همچو انگشت زاید دوم آنکه بزیادت غیر طبیعی باشد همچو ثالیل و حصات مثانه سیوم
آنکه بنقصان طبیعی باشد همچو نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه بنقصان غیر طبیعی باشد همچو نقصان عضوی
باعتبار عارضی چهارم امراض مقدار و آن دو قسم است اول زیادتی مقدار عضو همچو داء الفیل دوم
نقصان مقدار همچو ذبول اعضا و امراض تفرق الاتصال در هر عضوی از اعضا واقع شود و آن اگر در جلد باشد
خدش خوانند و اگر در گوشت بود و هنوز متقیح نشده جراحت و اگر متقیح شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد و شکسته
کسر و اگر شکافته صدع و در غضاریف همچنین و اگر در عصب باشد و بعرض بتر خوانند و الا شق اگر یکی باشد
و تشنج اگر بسیار باشد و المرض مرکب عبارت از مرضی که آن از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچو ورم که مرکب است
از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش قسم اند اول دموی که آنرا فلغمونی خوانند
دوم صفراوی که آنرا حمره خوانند سیم ورم بلغمی که اگر رخو باشد آنرا اوذیما خوانند و اگر در وی صلابتی باشد سلعه
چهارم ورم سوداوی جامد متولد شود آنرا صلابت خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه سرطان و غدد سوداوی
که غشا بر سر دارد و داخلت هم از اورام سوداوی اند پنجم ورم مائی همچو استسقاء زقی ششم ورم ریحی همچو نفخ
و بثور نیز از امراض مرکبه اند بثور و اورام صغار همچو ثؤلول ثؤلول کبار اند و هر مرضی را چهار زمانست اول ابتدا
که آن زمان ظهور مرض است دوم زمان تزاید که آن زمان اشتداد اوست سیم زمان انتها و آن زمان وقوف
مرض است بر یک حال چهارم زمان انحطاط و آن زمان ظهور انتقاص اوست و اسباب مرض سه قسم اند بادی و
سابق و واصل سبب بادی آنست که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود از امور خارجی همچو هوای گرم
یا از امور نفسانی همچو غضب و سبب سابق آنست که میان او و مرض واسطه باشد همچو امتلا که سبب عفونت اخلاط
شود و عفونت سبب حمی شود و سبب واصل آنست که میان او و میان مرض واسطه نباشد همچو عفونت که حمی
لازم اوست و این اسباب یا اسباب سوء مزاج اند یا اسباب امراض ترکیب یا اسباب تفرق اتصال اما
اسباب امراض سوء مزاج حار پنج اند اول حرکت غیر مفرط یا نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغت در ریاضت دوم
ملاقات مسخنات غیر مفرط همچو هوای گرم نه بافراط سیم ماده حاده از ماکول و مشروب چهارم التقاف مسام پنجم
عفونت و اسباب سوء مزاج بارد شش اند اول حرکت مفرط دوم سکون سیم ملاقات مبردات چهارم
مسخنات بافراط همچو هوای غایت گرم چه آن بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود بالعرض پنجم ماده مبرده از غذا
یا دوا ششم قلت غذا یا افراط و اسباب یبوست چهار اند اول ماده مجففه از اغذیه و ادویه دوم ملاقات
مجففات همچو هوای گرم سیم تنا یا قلت غذا که موجب تحلیل رطوبات است چهارم بسیار ماندن در حمام که یا

اخراج رطوبات همچو عرق و اسباب رطوبت چهار اند اول ماده مرطبه از اغذیه و ادویه دوم ملاقات مرطب همچو هوای
معتدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده مشابه له چهارم اموری که اقتضای خفض رطوبات کند همچو آب سرد و هوای
سرد و سکون مفرط و اسباب فساد شکل یا قصور قوه مصوره یا غیره است یا اموری که بوقت تحطط و نقل و غیر آن
واقع شود همچو سقطه یا ضربه یا مبادرت یا حرکت پیش از تصلب اعضا و اسباب اتساع مجاری یا ضعف ماسکه
است یا حرکت قوی از دافعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه و اسباب ضیق مجاری از اضداد این امور باشد و اسباب سده
یا وقوع چیزی باشد در مجاری یا التحام اندمالی قرحه یا انطباق مجری از جهت مجاوره ورم ضاغط یا قبض
که حادث شود از برودت شدیده یا شدة قوه ماسکه و اسباب خشونت که از امراض مفاتح است یا از داخل باشد
همچو ماده حاده یا از خارج همچو غبار و غیر آن و اسباب ملاست یا از خلط لزج باشد یا شدة قوه جاذبه و اسباب نقصان
عدد یا مقدار یا نقصان ماده باشد یا از خارج همچو شق مذاب بدن و اسباب زیادة مقدار و عدد کثرت ماده باشد
یا ضعف قوه مصوره و اسباب فساد وضع و مقاربه او با عضوی دیگر یا مباعدة ماده باشد سخنه یا مرخیه یا جفاف
قلیل یا کال یا تحجر او یا حرکت مفرط و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تواند بود همچو خلط اکال یا محرق یا لذاع
یا امتلاء یا هم از خارج همچو قطع بچیزی حاد و مرو جبل و احراق نار و امثال آن و اسباب ضروریه که مغیر احوال
بدن اند و حافظ آن شش قسم اند اول هوای محیط بدن که بمجاورت بدن از برای ترویح قلب و تعدیل روح و حال هوا بسبب
اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاور دریاها و جبال و مغازه و تربت مختلف گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار
یابس و خریف بارد یابس و شتا بارد رطب و ریاح جنوبی و ناحیه آن سخن و مرطب و باد شمالی و ناحیه آن مبرد و مجفف
و صبا و دبور و ناحیه آن هر دو قریب بالاعتدال و کوه هر وقت که بر طرف جنوب باشد آن شهر را هوا سرد باشد و هر وقت
که بر طرف شمال باشد گرم بود و بحر بعکس این و زمین حجری یابس باشد و زمین طینی ارطب دوم ماکول و مشروب بدانکه
هر چه وارد شود در بدن میان آنچیز و طبیعت فعل و انفعال واقع شود یا از بدن متغیر شود و تغیر او نکند یا از وی متغیر شود
و تغیر او نکند تا تغیر او کند و متغیر نشود و قسم اول که از بدن متغیر شود و تغیر او نکند یا اگر متشبه نشود در بدل ما یتحلل گردد به بدن
آن را غذای مطلق خوانند و اگر متشبه نشود دوای معتدل مطلق و آنکه متغیر شود از بدن و تغیر او نیز کند اگر فی الجمله
متشبه به بدن شود اگر غذائیه غالب بود آن را غذای دوائی خوانند و اگر دوائیت غالب بود دوای غذائی و آنکه تغیر
بدن کند و از و متغیر نشود آن را سم مطلق خوانند و غذا یا لطیف که از و خون رقیق متولد شود یا کثیف و بر هر دو
تقدیر یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه و بر هر دو تقدیر یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیموس
است که دم صالح از و متولد شود و یا ردی الکیموس غذای لطیف کثیر التغذیه حسن الکیموس همچو زرده تخم مرغ و غذای کثیف
قلیل التغذیه ردی الکیموس همچو قدید و بادنجان و امثال آن تغذیه بدن نکنند بلکه مبدرق طعام است و بهترین آبهای

جمهای

چشمه آنست که تربت او طین باشد و یا جانب مشرق شود و منفذش دور بود و از بالا بزیر آید و چنان باشد که آفتاب بر او افتد
و بهترین آبهای باران آنست که در میان سنگ پالیده شود و باد شمال و صبا بر او آید و آفتاب بر او افتد و آبهای دیگر را
که باید تصفیت و اصلاح آن فرمایند بتقطیر توان کرد و بطبخ نیز سیم نوم و یقظه و نوم ظاهر ترست و یقظه باطن اندک و اگر
اندک باشد ترطیب کند و اگر بسیار بود تجفیف و تبرید کند اینهاست چهارم حرکت و سکون حرکت مسخن است و سکون
مبرد و حرکت جماع بواسطه آنکه منقص حرارت غریزی است مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که بود و تحلیل بسیار واقع
شود پنجم استفراغ و احتباس یا از شدت ماسکه بود یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا از ضیق مجاری یا از سددی که واقع شده
یا از غلظ ماده و کثرت آن یا از لزوجت ماده یا از انصراف طبیعت بجانبی دیگر و استفراغ از اضداد اینهاست ششم اعراض
نفسانی و غرض نفسانی یا محرک حرارت بود و یا خارج بدن اما دفعة واحدة همچو غضب یا بتدریج همچو لذت یا محرک او بود
یا داخل بدن اما دفعة واحدة همچو خوف یا بتدریج همچو حزن یا محرک او بود تارة یا داخل و تارة یا خارج همچو غضب
یا خوف. فصل چهارم در علامات و دلایل بدانکه علاماتی که دلالت کند بر احوال بدن بر دو قسم اند یکی آنکه دلالت کند بر مزاج دوم آنکه دلالت کند بر
اخلاط و علامات قسم اول چند چیز است اول لمس چه اگر شخص معتدل المزاج در هوای معتدل لمس و تکرر کند و گرم
دریابد دلالت کند بر حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت دریابد دلالت کند بر برودت مزاج او و اگر نرم یابد دلالت کند
بر رطوبت و اگر سخت یابد دلالت کند بر یبوست و اگر منفعل نشود اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج او دوم لحم اگر
بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت کند بر حرارت و رطوبت و اگر اندک باشد دلالت بر یبوست سیم شحم و اگر
این هر دو دلالت کند بر برودت و رطوبت مزاج و در بدن ترهل باشد و قلت بر حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم دلالت
بر افراط رطوبت چهارم احوال موی چه سرعت نبات او دلالت کند بر یبس مزاج و افراط در سرعت دلالت
بر حرارت و یبس و کثرت آن دلالت کند بر حرارت و قلت آن بر رطوبت و غلظ او دلالت کند بر کثرت دخانیه
و رقت او بر قلت آن و جعودت او دلالت کند بر حرارت و یبس و سبوط بر ضد آن و صهوبت دلالت کند بر
برودت و شقرت و حمرت بر قرب از اعتدال و بیاض او دلالت کند بر برودت یا یبوست پنجم لون بدن چه بیاض او دلالت
کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت او بر کثرت آن و صفرت و شقرت او بر افراط آن و سواد او بر حرارت و لون بلدی
دلالت کند بر برودت و یبوست و جصی او بر برودت و بلغم و رصاصی بر برودت و یبوست و علامات قسم دوم چهار قسم اند
چه آن خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون یکی ثقل است خصوصا در سر و تمطی و دهان و تثاءب
و کدورت حواس و بلادت و حلاوت دهن و سرخی رنگ روی و زبان و ظهور دمامیل و نزف و سیلان خون از
مواضع سهل الانفجار [illegible] و علامات غلبه صفرا صفرت لون بدن باشد خصوصا چشم و تلخی دهن و خشونت زبان
و خشکی دهن و منخر و سوزش بینی و تشنگی و ضعف شهوت و غثیان و قشعریره و علامات غلبه بلغم بیاض لون و ترهل

دلیل یبس و برودت آن و بسیاری آب دهن و قلت تشنگی و ضعف هضم و جشاء حامض و بسیاری خواب و بلادت و علامات غلبه
سودا خشکی بدن و کمودت لون او و سیاهی خون و غلظ آن و زیادتی فکر و ابتدای معده و شهوت کاذب و بسیاری موی بر اندام
و علامتی که جامع از علامات مذکوره است که طبیب در علاج استدلال کند بران بر احوال مریض بر دو قسم
است یکی نبض دوم قاروره که باصطلاح اطبا آن را دلیل خوانند و قسم اول نبض حرکتیست از اوعیه روح مرکب
از انبساط و انقباض از برای تدبیر روح بنسیم و نبض اکثر اطبا هر نبضه مرکبست از دو حرکت و دو سکون چه هر نبضه
مرکبست از دو حرکت و دو سکون [illegible] انبساط و انقباض و میان هر دو حرکت باید که سکون واقع بود و اجناسی که
از و احوال نبض معلوم کنند نه است اول جنس ماخوذ از سرعت و بطو و آن سه قسم است اول سریع و آن عبارتست
از آنکه حرکت را در زمانی اقصر از معتدل تمام کند و سبب او شدت حاجت بترویح قلب دوم بطی که حرکت را
در زمان اطول تمام کند و سبب او قلت حاجت بترویح یا ضعف قوت سیم معتدل که متوسط باشد در سرعت
و بطو و سبب او آنست که ماسکه و جاذبه و هاضمه بر مجری طبیعی جاری باشد دوم جنس ماخوذ از زمان سکون
نبض در قصر و طول و اعتدال و این هم به سه قسمست اول متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب شدت حاجت بترویح
یا ضعف قوت دوم متفاوت که سکون را در زمان طویل تمام کند و سبب او قلت حاجت بترویح یا ضعف مفرط سیم معتدل
که متوسط باشد میان طول و قصر و سبب او [illegible] سیم جنس ماخوذ از مقدار انبساط بحسب طول و عرض و عمق و [illegible]
او نه اند اول طویل و آن عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در طول ساعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت
حرارتست دوم قصیر و آن مقابل طویلست و سبب او قلت حرارت سیم معتدل میان هر دو که دلالت کند
بر اعتدال حرارت [illegible] چهارم عریض و آن عبارتست از آنکه احساس باجزای او در عرض ساعد بیشتر بود
و سبب او [illegible] عروق بود باشد لین آلت پنجم ضیق و آن مقابل عریض است و سبب او امتلای عروق
با صلابت آلت ششم معتدل میان هر دو هفتم شاهق و آن عبارتست از آنکه احساس باجزای او در ارتفاع بیشتر
از معتدل بود و سبب او شدت حاجت بود هشتم منخفض و آن مقابل شاهق است نهم معتدل انتهای انبساط [illegible]
موجی و نملی و [illegible] و غیر آن که مجموع پنجاه و چهار است چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت و آن سه قسمست
اول لین و آن عبارتست از آنکه قبول اندفاع او از غامز بسهولت باشد و سبب او [illegible] که اقتضای ترطیب و لین
بدن کند دوم صلب و آن مقابل اوست و سبب او هم مقابل سیم معتدل که میان لین و صلب باشد پنجم جنس ماخوذ
از ملمس آلت [illegible] سه قسم است اول حار و سبب او [illegible] دوم بارد و سبب او [illegible] سیم معتدل
ششم جنس ماخوذ از خلای عروق و امتلای آن و این هم سه قسم است اول ممتلی و آن عبارتست از آنکه در
تجویف عروق رطوبتی زاید [illegible] بود و سبب او [illegible] امتلا شود دوم و آن مقابل اوست و سبب [illegible] میان

سیم معتدل. نهم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت مختلف الاصابع و این سه قسم است اول [illegible] و
آن عبارتست از آنکه متفاوت اصبع نشود و وقوع او کند منتظم الانبساط و سبب او جمیع انچه تقویت قوت کند
از اغذیه و اشربه معتدل و فرح نیز چون با اعتدال بود دوم ضعیف و سبب او مقابل آن سیم معتدل. هشتم جنس ماخوذ
از استوا و اختلاف نبض و این دو قسمت اول مستوی که آن عبارتست از تشابه نبض در جمیع حرکات مختلف
تحت الاصابع یا هر جزوی از اجزای نبضه واحده و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دوم مختلف که
مقابل اوست و سبب او ثقل ماده است یا معاودت قوة یا مرض یا امری وارد از خارج که منافی طبیعت بود همچو فزع و غم
و مانند آن. دهم جنس ماخوذ از انتظام و عدم انتظام که بعضی بواسطه آن اجناس را ده نوع نهاده اند بحقیقت عاید با
این جنس است. یازدهم جنس ماخوذ از حال وزن و این بر دو قسم است اول جید الوزن و مراد بجودة وزن آنست که
زمان حرکت و سکون کرر و محفوظ باشند بقیاس با سن او و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دوم ردی الوزن و او سه قسم دارد اول متغیر
الوزن و آن عبارتست از آنکه وزن او تجاوز کرده باشد با وزان سنی که یکی او بود دوم مباین الوزن و این مقتضی آنکه
بدو مرتبه تجاوز کند سیم خارج الوزن که متشابه هیچ یک از ان نباشد. و استدلال بقاروره در احوال بدن هم
حالت صحت و مرض تواند کرد اما در حالت صحت چنانکه اگر متشابه الاجزا بود دلالت کند بر جودت نضج در معده و [illegible]
القوام بود و شبیه بخمیر ممروس دلالت کند بر بود نضج معدی و اگر نارنجی اللون بود دلالت کند بر جودت هضم [illegible]
و اگر جید الرسوب بود دلالت کند بر جودت هضم عروقی اما در مرض استدلال کند بر چند چیز اول بر نوع مرض
چه اگر اصفر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا و اگر احمر بود بر غلبه خون و اگر ابیض بود بر غلبه بلغم و اگر اسود بر غلبه سودا
دوم بر موضع مرض چه اگر دموی بود دلالت کند بر آفت کلیتین و اگر نخالی بود بر آنکه آفت در مثانه است [illegible]
سیم بر مدة مرض چه اگر [illegible] بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت کند بر شر اما صحت استدلال بر وی موقوف
است بر بیست و چهار شرط اول آنکه بول را بعد از آنکه کمال نضج حاصل شده باشد اخذ کنند دوم آنکه
اول بول باشد که بدان صبح آمده باشد سیم آنکه خواب بر امتلا و مفرط نبوده باشد چهارم آنکه خواب بعد از شرب
نبوده باشد پنجم آنکه زمانی بسیار آن بول را در انا نکرده باشد ششم آنکه [illegible] بدو استدلال نکنند بلکه
چندان صبر کنند که در قاروره ساکن شود هفتم آنکه بگذارند که بر روزگار بسیار نگذرد و بعضی آخر النسبت [illegible] مقدر
کرده اند و بعضی چهار ساعت و شش ساعت شیخ الرئیس آنست که از ساعتی برو نگذرد و استدلال نباید کرد هشتم
بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد نهم آنکه چیزی که بول را رنگ کند نخورده باشد دهم آنکه بشره او ملاقی صابغی
نشده باشد یازدهم آنکه چیزی از مدرات نخورده باشد دوازدهم آنکه تنقیه بحقنه یا سوء استفراغی نبوده باشد سیزدهم آنکه
بعد از جماع نبوده باشد چهاردهم آنکه در حیض یا نفاس نباشد پانزدهم آنکه تعب در ریاضت بسیار نکشیده باشد شانزدهم آنکه

تمام این بول را که بریزند هفدهم آنکه در قاروره شفاف که رنگ او صافی باشد اخذ کنند هژدهم آنکه از وصل هوای گرم
یا سرد یا آفتاب نگاه دارند نوزدهم آنکه بوقت نظر قاروره را اندکی بجنبانند بیستم آنکه در مقابل روشن که شعاع
آفتاب بر او نیفتد در او نظر کنند بیست و یکم آنکه در قاروره که بعد از بول اول نشسته باشد نریزند بیست و دوم
آنکه بجای دور نبرند بیست و سوم آنکه از قاروره دیگر نریزند بیست و چهارم آنکه اگر سرد شده باشد آن را بآب گرم
یا غیر آن گرم نکنند و اجناسی که بدو احوال دلیل معلوم کنند هفت اند اول جنس لون و آن پنج طبقه است یعنی
پنج قسم صفرة و حمرة و خضرة و بیاض و سواد طبقه صفرة را شش مرتبه است اول تبنی و سبب او قصور
هضم کبدیست دوم اترجی و سبب او حسن حال هضم است که تابع حرارت معتدل است در کبد سیوم اشقر
و سبب او زیادتی حرارت از حرارة اترجی چهارم اصفر ناریجی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اشقر
پنجم ناری و سبب او زیادتی حرارت از حرارت نارنجی ششم زعفرانی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت ناری
و طبقه حمره را چهار مرتبه اول اصهب دوم وردی سیوم احمر قانی چهارم احمر اقتم و هر یکی از اینها دلالت کند بر غلبه خون
و غلبه هر یکی که متاخر است بیشتر از متقدم بود و طبقه خضرة را پنج مرتبه است اول فستقی و آن دلالت کند
بر برودت دوم آسمانجونی و برودت اینجا قویتر بود سیوم نیلی و برودت اینجا قویتر از آسمانجونی بود چهارم
کراثی و این دلالت کند بر احتراق خلط پنجم زنجاری و دلالت این بر احتراق خون قویتر بود
و طبقه اسود را چهار مرتبه است اول اسودی که انتقال او با سواد از طریق زعفرانیه بوده باشد و این
دلالت کند بر سودای که از احتراق صفرا حادث شده باشد دوم اسودی که انتقال او با سواد از
طریق قتمت بوده باشد و این دلالت کند بر سواد دموی سیم اسودی که انتقال او با سواد از طریق خضرة بوده باشد
و این دلالت کند بر سودای صرف با کثرت جمود چهارم اسودی که با سپیدی زند و این دلالت کند بر سودای
بلغمی و طبقه ابیض را شش مرتبه است مخاطی و شبیه بآبی صفای زجاجی لبنی و این مجموع دلالت کند بر عدم
نضج و غلبه برودت الا آنست که دلالت بعضی بر زیادتی غلبه بود و دلالت بعضی بر قلت آن دوم قوام بول
هر رقت آن دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع سده از عروق یا ضعف کلیه و مجاری بول یا کثرت شرب آب
باشد یا سردی مزاج یا انصراف ماده غلیظ از مسالک بول یا اندفاع رطوبت رقیقه و غلظ او بر کثرت اخلاط یا
عدم نضج و اعتدال او در رقت و غلظ بر نضج تام سیم جنس صفا و کدورت بول هر کدورتی که تولد کند دلالت کند بر غلبه
ارضیه ناریجی که مخالطت مائیه و صفای او بر عدم غلبه ارضیه و اعتدال او میانه صفا و کدورت بر توسط حال
چهارم جنس رایحه بول هر اگر بول عدم الرایحه بود دلالت کند بر افراط برودت یا بر سقوط قوت و انطفای
طبیعت از مقاومت مرض و اگر منتن الرایحه باشد دلالت کند بر وجود قرحه در آلات بول یا عفونت اخلاط

دراول

بود مرق و اگر با رایحهٔ حموضتی بود دلالت کند بر حرارت غریبه یا استیلای بردی که مقتضی جمود و موجب حموضه بود و اگر رایحه مایل بجلادة بود دلالت کند بر غلبهٔ خون و اگر نتن قوی بود دلالت کند بر غلبهٔ صفرا سیم جنس زبد چه زبد او اگر سیاه بود دلالت کند بر یرقان اسود و اگر مایل بشقرة بود دلالت کند بر یرقان اصفر و اگر دیر ماند دلالت کند بر لزوجت و اگر زود متحلل شود بر عدم آن ششم جنس رسوب و استدلال از وی بهفت وجه است اول از جوهر او چه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تام و غیر طبیعی که آن یازده قسم است خراطی و نخالی و لحمی و سمی و مدی و مخاطی و شعری و خمیری و رملی و رمادی و هوائی دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت و قصور نضج و ضعف معده و کبد و غیر آن دوم از کمیت رسوب که کثرت او دلالت کند بر کثرت اسباب او و قلت او بر قلت آن و توسط او بر توسط اسباب سیم از کیفیت رسوب چه صفرة و حمرة و خضرة و سواد و بیاض و دلالت هر یک ظاهر است چهارم از وضع رسوب چه بلا شک استواء رسوب محمود و دلالت کند بر قوت و استیلاء او و تشتت دلالت کند بر ریاح و حرقه و ضعف هاضمه پنجم از زمان رسوب ظهور رسوب بسرعت دلالت کند بر جودت نضج و بطؤ او بر قصور نضج و عدم رسوب بر عدم نضج ششم از مکان او چه اگر طافی بود دلالت کند بر قلت نضج یا تصعید ریح مر او را و اگر راسب و نازل قعر زجاجه شود دلالت کند بر کثرت نضج و اگر در وسط واقف شود بر توسط نضج هفتم از هیأت مخالطت او با مائیت چه اگر آن مخالطت قوی بود دلالت کند بر آنکه سبب او از کبد است و اگر قوی نباشد دلالت کند که از قضیب است و مایل او و اگر متوسط بود بر توسط حال هشتم جنس قلت و کثرت بول چه قلت مقدار او دلالت کند بر ضعف قوت یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق یا انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس بوده باشد در بدن و توسط او بر جریان اسباب بر مجری طبیعی و استدلال براز از نه وجه است اول از کمیت او دوم از قوام او سیم از لون او چهارم از هیأت او در ضمور و انتفاخ پنجم از وقت او ششم صوت و عدم آن هفتم از رایحه و عدم رایحه او هشتم از زبده و عدم زبدیت او نهم از یبوست و صلابت او و عدم آن و الکثار اسباب هر یک شروع رود بتطویل انجامد

در معرفت اشیاء مستعمله از اغذیه و اشربه و ادویه و غیر آن از حبوب و گندم و نخود و لوبیا گرم و تر اند و برنج گرم و قابض و جو و ماش سرد و تر و گاورس و باقلا و تخم کتان هر سه خشک و عدس و خشخاش سرد در درجه اول و خشک در دوم و حلبه گرم در درجه دوم و خشک در اول و کنجد گرم و ثوم و سیاه دانه گرم و خشک در درجه دوم و از لحوم گوشت گوسفند غیر نر گرم و تر است و گوشت گاو نر گرم و خشک و گوشت گوساله معتدل و گوشت حیوانات وحشی گرم و خشک است و گوشت ماهی سرد و تر و سریع الانهضام و زرده تخم مرغ گرم و تر و سفیده او سرد و همه شیرها سرد و تر اند اما برودت و رطوبت در شیر گاو بیشتر است از آنکه در شیر گوسفند و روغن هر یک گرم و تر است اما حرارت مسکه کمتر باشد و سبزی تازه سرد و تر است و آنچه تیز بود گرم و خشک و از بقول سیر و گندنا گرم و خشک و خرفه در سوم و دافع خون و نعنع و چغندر و بادنجان و هدرق گرم و خشک است و لوبیا تخم گرم و خشک است و بانجبین گرم و خشک و در سوم و کاهو سرد و تر است و اسفاناخ سرد و معتدل و سلق و کشنیز و بقلة یمانی همه سرد و تر و فرفخ سرد و تر و کاسنی سرد و خشک و امثال آن و خیار گرم و

در معرفت اشیاء مستعمله
از اغذیه و ادویه و غیر آن

است و بلغم را قطع کند و بکرند نفاخست و کزبکرم و خشکست و بطی الهضم و شلجم گرم و تر و سریع الانهضام و از فواکه تر انگور
و خربزه و موز و عناب گرم و تر اند و انگور اسهال طبیعت کند و عناب تسکین خون دهد و انار ترش و انگور ترش و به
و امرود و سیب سرد و خشک اند الا به و امرود مقوی معده اند و سیب مقوی دل و انار شیرین میان حرارة و برودة
معتدلست و انگور سیاه و خربزه و انجیر شیرین و خیار و قثا همه سرد و تر اند و توت سیاه گرم و تر و سفید معتدل و از فواکه
خشک عناب و سپستان و شفتالو و فندق و مشمش شیرین گرم اند باعتدال و مشمش ترش سرد و بادام گرم و تر باعتدال و جوز
و فستق و زیتون سیاه گرم و خشک و زیتون سفید سرد و خشک و از ریاحین گل سرد است و قابض و سوسن و نمام و بابونه
و خزامی و بلنجمشک و یاسمین زرد و مرزنجوش همه گرم و خشک اند و نرگس نرم و بنفشه سرد و تر و نسرین و شاهسپرم مایل
بحرارت و خیری و جلنار و یاسمین سفید معتدل الحرارة و آس سرد و قابض و از ادهان روغن شیرج معتدلست در
حرارت و یبوست و روغن بادام معتدل در حرارت و یبوست و روغن جوز و تخم کتان و یاسمین و نسرین و سوسن و روغن خردل و روغن
و روغن بلسان و دانه گرم و خشک اند و روغن زیتون و روغن گل سرد و خشک و روغن بنفشه معتدل در رطوبت و برودت
و روغن بید معتدل در حرارة و یبوست و روغن خشخاش سرد و مخدر و روغن نرگس و فستق گرم و تر و روغن نیلوفر
سرد است و بویها مشک قوی الحرارة و الیبوست است و عنبر در حرارت و یبس از وی کمتر و نزدیک بمایل و عود هندی و صندل
معتدل در حرارة و یبوست و کافور خشک بافراط و او مرکبست از دو جوهر یکی سرد و دیگری خشک و صندل معتدلست
و در برودة و زعفران و قسط و قرنفل و جوز بوا همه گرم و خشک اند و قاقله گرم و نرم و از توابل کشنیز خشک و معتدلست
در حرارة و یبوست و کمون و سعتر و کرویا و نانخواه و شونیز و قرنفل و فلفل و دار چینی و زنجبیل و انجدان و خردل
همه گرم و خشک اند و سماق سرد و خشک و از انبذه نبید انگور گرم و تر است و آنچه کهنه باشد گرم و خشک و نبید مویز معتدل
در حرارة و رطوبة و نفاخ و نبید خرما و دوشاب نرم باشد و از اشربه سکنجبین شکری صانع سرد است و او معده را
سود دارد و بلغم را کم کند و سکنجبین با عسل و نزد مایل بحرارت بود و نافع معده و شراب بنفشه معتدل در حرارة و برودة
و از ربوب رب بهی و سیب سرد و خشک اند و شکم را باز بندد و رب غوره سرد است و مسکن تشنگی و رب انار گرم است
و معده را سود دارد و غثیان را ساکن کند و رب توت سرد است و اطلاق طبیعت کند و شرح ادویه چون کما بیش میسر
نخواهد شد بذکر بعضی از آنچه در اول الف باشد اشارتی کرده شود اسیل سمر در صفت ادریس است که او را عزیر
خوانند و او حار و یابس است در درجه سوم و در تحلیل و تلطیف قوی بود و قروح و سنجه را پاک کند و ادرار
طمث کند و اگر زن آبستن او را بردارد و یا حمل کرده بیاشامد یا بخور کند بچه از شکم او بیفتد اگر زنده باشد
یا اگر مرده و صداع کهنه و فالج و استرخای عصب را نافع بود اثمد سرمه سپاهانی است و او را بدل آنکه سرب سوخته را
نکو بیند بکار دارند و او بارد است در درجه اولی و یابس در دوم و قابض و مجفف است بی اللذع و گوشت زاید

از قروح زایل کند و قروح بد را مندمل گرداند و زنی که خون او بسیار بود اگر او را بردارد قطع آن خون کند و رعافی را که حادث شود
از امتلای دماغ بود هم قطع کند و چشم را تقویت دهد و آس سوخته دست و او مرکب از قوتهای متضاده اما برودت بر او غالب
است نفث دم و رعاف و استطلاق صفراوی و ماشرا و بواسیر و سوختگی آتش و خفقان و ضعف دل را سود دارد و
اگر بر بثور و قروحی که در پنجه یا در قدم یا در سر باشد بریزند نافع بود اگر بدن را دلک کنند قطع عرق و تنشیف رطوبات فضلی کند و
بغل را ببرد و اگر او را در آب اندازند و بجوشانند و کسی را که معده او یا رحم او بیرون آمده باشد در آنجا نشانند سود دارد و حب
او لذع مثانه و گزیدن عقرب و رطیلا را نافع بود و طبیخ او موی را رنگ کند اقحوان شکوفه بابونه است و او را در شیروان
گیک خوانند و او زرد و سفید و خوشبوی باشد و گرم است در سیم درجه و خشک در دوم تفتیح سده و احتباس کند و افواه بواسیر و تقطیع
و تلطیف اخلاط غلیظ و ادرار عرق کند و تحلیل خون فسرده در معده و مثانه بود و الم معده را زیان دارد و اگر زن آن آب را در
یا بجوشانند و بیا نشانند ادرار طمث او کند و اگر در آن آب نشیند صلابت رحم را زایل کند اقاقیا عصاره قرظ است و او
بارد است در دوم درجه و یابس در سیم و در سیوم قوی و استطلاق بطن و نفث دم نافع بود و اگر آن را بر دارند مقعد و رحم را
با جای خود برد و در خضاب شعر او را اثری تمام است افسنتین پنج نوع است طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و بعضی
نبطی را بعضی اطبا شیح رومی گویند و بعضی دیگر کشوث رومی و بهترین او آنست که از نواحی طرسوس و سوس آرند در رنگ او غبارت زرد و با
هر برو بند یا بود همچو ستبر و بوی خوش دارد و اما تلخ باشد و اگر افسنتین نیابند بجای آن از برای تقویت معده اسارون
بجوزن آن بنهند یا نیمه وزن آن هلیله و از جهت پاک کردن معده صبر و در همه احوال بدل او بنهند ... شیح ارمنی و
او گرم است در اول درجه و خشک در دوم و خاصیت او جلا و تفتیح و تخفیف است و بقدر اسهال صفرا کند و در یرقان
و حمیات مزمنه نیک باشد و نفخ را ببرد و حیات را از شکم بیرون آرد و مار گزیده و زهر خورده را سود دارد و عصاره او نافع تر
دارد اگر آن را پیش از شراب خورند سود دارد و خمار حاصل نشود افتیمون گیاهیست که گل ... و ساق او هم ... سفید است و تیز
طعم باشد و گفته اند او زنیره ... است دیسقوریدوس حکیم گفته که او شکوفه گیاهیست که آن را سعتر باشد و سر شاخهای باریک است و
بهترین او آن باشد که سرخ و تیز بوی بود و از جزیره اقریطیا از شام و بیت المقدس آرند و بدل او ... اسود و حنظل
... باشد و او ... و تخفیف است در سیم درجه و تاثیر او در اسهال سودا بیشتر باشد از اسهال بلغم و از برای
نفخ و تفتیح سده نیکو بود اشقیل و اسقال نیز گویند و آن را بصل الفار از برای آن گویند که موش را بکشد و گرم
او همچو سوسن باشد و او مانند پیاز بزرگ ... سرخ باشد و یا سفیدی زند و او گرم است در سیم درجه و
یابس در دوم تلطیف ... غلیظه کند و در صرع و ... المفاصل و ربو و ضیق النفس نافع بود و اگر کسی را داء الثعلب باشد و او
طلیه بود آن را نافع بود و اگر ... بر آید ... اگر او را در سرکه طبخ کنند و تقطیر کنند یا بیاشامند نافع بود و اگر زند
... آن را قلع کند اکلیل الملک نیز نباتیست مانند کرم شکل ماه ... اورام صلبه و تقویت اعضا و ... نافع

و الوابه نفعل و تحلیل آن کند و انیسون تخم رازیانه نبطی است و فعل آن رازیانه رومی مثل و وزن او و او گرم و خشک است
در دوم و در سیم جلا و اب کند و سده کبد و الطحال و کلیه و رحم را بگشاید و ادرار طمث و شیر بسیار گرداند و در لسع هوام و عقارب
مقاومت و غیر نفس تنگ بعد از آن تریاق منع قذفت و پارسی پوست بر پوست سانند باد و بچوب او صوفیان جامه رنگین
کنند هر چه از آن درخت لیث برآید سفید بود و هر چه بر زاند اندر آفتاب باشد سرخ شود و ضعیفا با فتاب سرخ گردد و آنرا پارسی
زرشک است و آنرا انبرباریس و امیرباریس و امرباریس سیاه نیز خوانند و بدل او مثل او تخم گل است و ثلث وزن او صندل
و او سرد و خشک است در درجه دوم شکم باز بندد و قطع تشنگی کند و اگر با در ان جارحه نهند سود دارد اجاص آلوی سیاه
را او سرد و تر است در دوم تلیین طبیعت و اطفاء حرارت کند و اگر بلغم و برگ او غرغره کند ورم لهاة و لثه را سود
دارد و قطع سیلان مواد کند و ضماد او قروح را با هم ارد انجدان دو نوع است سیاه و سفید سیاه قوی تر باشد
و انگشتر غار نیز انجدان خراسانی است و او گرم و خشک است در درجه سیم از برای وجع مفاصل و ادرار بول و طمث
و خنازیر و جراحات و داء الثعلب نیکو باشد و سموم را دفع کند و اگر او را بر اندام نهند مواد را با خارج
جذب کند باب دوم در قسم عملی مشتمل بر دو فصل فصل اول در حفظ صحت بدانکه حفظ صحت از اهم اشیا است در حفظ صحت
خصوصا درین زمان که طبیبی که اعتماد شاید بر او توان کرد متعذر است بلکه امر در حفظ صحت بدو چیز است
یکی منع عفونت اخلاط دوم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت این هر دو در تعدیل هفت چیز است اول تعدیل
مزاج بتدریج شاید بواسطه مواد غیر آن دوم اختیار منازلی که موافق متحلل بود سیم تنقیه فضول تا مزاحم قوت نشود
چهارم حفظ ترکیب بصیانت او از مضرات پنجم استنشاق اموری که روح را تقویت دهد ششم اصلاح
ملبوس چنانکه اعتدال بدن نگاه دارد هفتم تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که در افراط و تفریط واقع نشود پس باید که
از برای اقامت شهری اختیار کند که آب و هوا از عروض عفونت و فساد دور باشد چه آنجا در تعدیل مزاج
بتدریج بر زیادت تکلفی احتیاج نیفتد و باید که خوردن هر چیز اقدام ننماید بلکه تا تواند نان گندم و گوشت
و حلوائی که مناسب مزاج او بود اکتفا کند و از فواکه و بقول و اغذیه لزجه لیلیه بطی الهضم ردیة الکیموس تا تواند اجتناب
نماید و تا اشتهای صادق نباشد چیزی تناول نکند و اگر اشتها باشد در مماطلة دفع او مبالغه نکند چه
بواسطه آن مواد ردیه بمعده منصب شود و باید که هنوز میل بطعام باقی باشد که او دست از اکل باز گیرد و چه امتلا
متضمن فساد است بسیار است و از ادخال طعام بر طعام بواسطه تخمیر باشد و چون طعام خورده باشد چندانی
حرکت نکند که طعام در معده قرار گیرد و باید که اکل را اعدل اوقات نهد و چنانکه اگر زمستان باشد وقت نیم روز
و اگر تابستان باشد در طرفی النهار و آب وقتی خورد که تشنگی صادق بود و اگر در میان طعام باشد
مگر بعد از آن صبر کردن بر تشنگی کاذب نهایت محمود است مبالغه نمودن در آب خوردن نهایت مذموم

بتخصیص مدد میان طعام و بر یک غذا ادمان ننماید و عادة نکند اگر سوداوی المزاج بود باید که چیزی خورد که ترطیب
او قوی باشد و تسخین او ضعیف همچو گوشت مرغ و گوشت بره فربه و زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر صفراوی بود
باید که غذای او مبرد و مرطب بود همچو قلیه و کدو با خیار یا غوره و کشک شعیر و اگر بلغمی باشد باید که غذای او مسخن و
ملطف بود همچو لحوم عصافیر و کبک چهار چینی و کمون و اگر دموی بود از چیزهای که مکثر خون بود اجتناب نماید
و اگر غذای لطیف و غلیظ خواهد جمع کند بیشتر اطبا بر آنند که تقدیم غذا اللطیف واجب بود چه قوة هضم در قعر معده
بیشتر است و هضم لطیف آسانتر و میان ماهی و ماست جمع نکند چه آن سبب امراض مزمنه همچو جذام و فالج گردد
و میان تخم مرغ و ماهی جمع نکند که از آن درد دندان تولد کند و میان ماست و شراب نیز جمع نکند چه از آن بهق
پدید آید و همچنین میان گوشت مرغ و ماست بهمین دلالت که یاد کرده شد و میان برنج و سرکه هم جمع ننماید
زیرا که از آن درد شکم خیزد و در عقب بصل نشاید که ماهی تناول کند که از آن جرب یا بهق حادث شود و نیز
گفته اند که جمع میان سماق و انگور و همچنین میان هریسه و انار نکند زیرا که از آن درد شکم آید و چون رعایت غذا
بوجهی که یاد کرده شد نموده باشد پیوسته خود را از هوا نگاه دارد چنانکه هر وقت که سرما زیاده باشد جامه بیشتر پوشد
و بوقتی که گرم شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور نکند فی الجمله در روز و شب رعایت ملبوس بوجهی کند که از سرما متاذی
نشود و از برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی که مناسب او باشد بجای آرد و خواب و بیداری او باعتدال باشد و اعراض نفسانی
همچو غضب یا فرط هم و فزع و امثال آن خود را نگاهدارد و بوقت بهار اگر بفصد و اسهال محتاج بود مبادرت نماید
و از مسخنات و مرطبات احتراز کند و در تابستان طعام و شراب کمتر خورد و ریاضت کمتر کند و در آفتاب ننشیند و
ملطفات حاره بسیار استعمال کند و در پاییز از جماع بسیار و آب سرد و خواب در جای سرد و سرمای بامداد و اکل فواکه
اجتناب نماید و مجففات استعمال نکند و در اوایل او استفراغ مواد کند و چیزی خورد که ترطیب او اقوی باشد و تسخین
او ضعیف و در زمستان از فصد و قی احتراز کند و غذا بیشتر خورد و غالبا از حدوث امراض ایمن باشد مگر کسی
که مزاج او در اصل بر افتاده و اگر حرارت بر وی غالب بود باید که دعه و سکون اختیار کند و مبردات و مرطبات
بسیار بکار دارد و اگر یبوست غالب بود و هر دو از زیادتی مواد کوشد و استفراغ کند بوجهی که آسانتر بود و استعمال
حمام پیوسته بعد از طعام کند و از مسخنات و ریاضات قوی اجتناب نماید و بادهان مرطبه تمریخ کند و اگر حرارت
و رطوبت غالب باشد باید که ریاضت باعتدال کند و پیش از طعام بحمام رود و در تنقیص فضول اهتمام نماید و اگر برودت
غالب باشد باغذیه و اشربه حاره و ادهان مسخنه و معاجین کبار تدبیر کند و بهر حال حفظ صحت لازم است که تا تواند
بسفر و غربت نرود چه رعایت امور حفظ صحت در سفر بر او دشوار بود و اگر ناچار باشد باید که پیش از سفر بدن را از فضول
پاک گرداند و چند روز بیشتر از عادة خود کند و کمتر خورد و کمتر آشامد و کمتر خسپد و تا خود چیزی که گرسنگی

از ضرر ریاح مسافر

تشنگی بود آسان کرداند بیرون آرد و همچو رد تمون عرق که در شرح کرد اخته باشند چه گفته اند که اگر بعلی از آن بیابان آمد تا ده
روز گرسنه نشود و همچو بند بقل الحمقا که از دهشتره ورم لبسر که بیابان آمد تشنگی بنشاند و باید که غذاها که تشنگی آرد
همچو ماهی و قدید و حلوا که تشنگی آرد همچو ماهی و چیزهای شور کمتر خورد تا اگر آب کم یابد رطوبات اصل تحلیل نرود
و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ ضعیف نشود و بسیر برفق کند و ممتلی نشود چه حرکت در امتلا نیابت مضر بود و اگر
هوا گرم باشد سر خود را سایه کند و بر سینه بلعاب بزرقطونا و عصاره بقلة الحمقا طلا کند و بر روی نیز همچنان تا رنگ
روی متغیر نشود و پیش از آنکه بر نشیند چیزی از مبردات همچو سویق شعیر و شراب فاکهه تناول کند و اگر از آمدن سموم
خوف بود دهن و بینی را بچیزی سخین بندد و پیاز منقع بدوغ بخورد و اگر سموم بدو رسد باید که بر اطراف او آب
سرد بتدریج بریزند و زبان و دهان او آب نگذارند و روی او را هم با آب سرد بشویند و بعد از آن بآبهای سرد نقل کند
و بر سر او روغنهای سرد همچو روغن بنفشه و کدو و عصارات بارده همچو عصاره بقلة الحمقا و حی العالم نهند و
بقول بارده همچو خس و مانند آن بدهند تا بخورد و اگر آب خواهد نگذارند که سیر بیاشامد چه در حال هلاک شود
بلکه بمضمضه اکتفا کند و اگر ناچار بود بروغن گل ممزوج کند تا اندک بیاشامد و در سرماهای قوی سفر کند باید که سد مسام
کند و دهن و بینی خود را از دخول هوای سرد نگاه دارد و باید که چون فرود آید زود در جای گرم نرود و نزدیک آتش
ننشیند و مثل سیر و جوز و خردل و حلتیت در غذا بکار دارد و موزه تنگ نپوشد چه پای در آنجا گرم نشود و اگر
سرما برسد اول پای خود را کاغذ در پیچد و بعد از آن موی اسب یا غیر آن و اگر سرما رسیده باشد در آب برف
نهند و در تدبیر آبهای مختلف اهمال نکند چه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس اگر تواند آب از مقام
خود همراه دارد و چند آنکه [illegible] کفایت کند و اگر نتواند از مقام آب بردارد تا منزل اول و با
آب آنجا خلط کند و آب آن منزل تا بمنزل دیگر رساند و با آن خلط کند و همچنین چند آنکه رود و اگر از مقام
خود گل بردارد و بهر منزل که رسد قدری از آن گل در کوزه اندازد و آب بدان گل بیامیزد و تیره کند و بگذارد
تا صافی شود و بعد از آن بیاشامد نیک باشد و اگر اینمعنی میسر نشود فتیله از صوف بسازد و یکطرف او را در
آینه نهند که پر آب باشد و طرف دیگر در آینه دیگر که تهی بود تا تقطرات در آنجا رود و آن را بیاشامد و اگر
نیز آب را طبخ کند و از غایله او ایمن شود و اگر اینها دست ندهد چیزی از رب حامضه با آن آب مزج کند
و بیاشامد و ضرر آب گرم را بپیاز و سیر دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و سکنجبین و ضرر آب تلخ را
بسوبات حلاوات و ضرر آبهای ایستاده و آجامی را بفواکه حامضه همچو انار ترش و به و سیب و رب حامضه و چون
نزول کرده باشد باید که از فصد و حجامت و چیزی که موجب اسهال یا قی بود اجتناب نماید مگر بحسب ضرورت و قریب
[illegible] و شمر روایح و اطعمه تغذیه او را امتلا بود و نشاید بود که هر یکی از مذکورات سبب استسقا چنین که

و ما را

و بلیکه از برای تقویه معده گلنگبین و سکنجبین بسیار بکار دارد و چون بانهند تا مثله سره بچه را مقدار چهار انگشت بگذارد
و باقی را ببرند و در کوی را بروغن زیت بیالایند و بر آنجا بهند و بعد از ان مثل او را تلیخ کنند تا پوست آن سترد و قوی گردد
و بباید که آب سخت شور نباشد و چیزی از شادنج و قند و سماق و حلبه و شب در آنجا انداخته باشند و بعد از ان او را
بآب فاتر غیر مالح شویند با ممعن او را از صدمه نگاه دارند و او را بیایند و باید که منخرین او را دائم بد پاک کنند و در چشم
او چیزی از زیت تقطیر کنند و بدن تمط او کنند هر عضوی را بشکلی که احسن اشکال آن عضو بود متشکل گردانند
و بعد از ان او را در خانه که هوای آن معتدل بود و شعاع آفتاب در آنجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود بخوابانند و بعد از
هر خوابی که تمام کرده باشد او را بشویند و اگر مادر نیک شیر و مدبر باشد اما در ایام نفاس باید که غیر او شیر دهد و پیش از
شیر دادن باید که قدری عسل بچشانند و در شبانه روزی اگر دو نوبت شیر دادن اقتصار کنند بهتر باشد و در اول
بغیر چون شیر دهد باید که دو نوبت سر پستان را بدوشد و بعد از ان در دهن رضیع نهد و اگر بدایه احتیاج افتد باید
که کسی را اختیار کنند که سن او میان بیست و پنج سال تا سی و پنج سال باشد و باید که رنگ او سفید باشد مایل بحمرة
و گردن او قوی بود و سینه فراخ و لحم معتدل یعنی در قضافه و سمن متوسط بود و باید که خوش خلق باشد و پستان
او ملکتر و شیر او معتدل در قوام و مقدار او و مایل بسپیدی و خوشبوی و مایل بحلاوت و باید که دایه قریبة الولادة یا بعیده
الولادة نباشد بلکه متوسط بود و باید که فرزند او نرینه بود و نشاید که با مرضعه مجامعت کنند که شیر او فاسد گردد

فصل دوم در معالجات بدانکه استعمال دارو یا از داخل بود یا از خارج و استعمال از داخل از برای استفراغ بود
یا از برای احتباس یا از برای تبدیل مزاج و استعمال از خارج یا از برای نقص چیزی بود چنانکه دارویی فیه بر جای
نهند یا از برای زیاده همچو داروی منبت یا از برای منع خروج چیزی از بدن یا تغییر مزاج تبرید و تسخین و طلا و تکمید و مانند آن و در علاج
بها او دیه رعایت ده چیز لازم بود اول نوع مرض دوم سبب او سیم قوة مریض و ضعف او چهارم اعتبار
مزاج حادث پنجم اعتبار مزاج طبیعی ششم سن هفتم عادت هشتم بلد نهم وقت حاضر دهم حال هوا و چون رعایت
این امور کرده باشند شروع در علاج توانند کرد و پیش از آنکه در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم ببیان فصد و حجامت
و حقنه و اسهال و قی اشارتی کرده شود بدانکه قویترین علاجها مر ابدان دموی را فصد است بعلت او اگر در سر
باشد فصد قیفال و در نفع اسرع بود و اگر در اسفل بدن باشد فصد باسلیق و اکحل جامع منافع هر دو عرق مذکور است
و نافع حجامت ضعیف است هم بجذب خون را از عضوی کند که محجم بر او نهند و از مجاور او و از آن تجاوز نکند و قوی ترین
آن حجامت ساقین است و قی اگر ماده ردیه باشد در آن خطرست بگاه باشد که سبب خنق شود و اگر طعام بود معده را
پاک کردن و امعاء که مجاور آن باشند تخفیف کنند و شرط اسهال آنست که پیشتر استعمال ملینات کنند تا ماده را
نضج دهد و بعد از استعمال آن روز دیگری که مانع غثیان در حال شود همچو بهی و نعناع بکار دارد و اگر در اسهال افراط افتد

در معالجات

چیزی که حبس آن کند استعمال نماید واگر ادرار و بیا نشاند و کار نکند اولی آن بود که نه حدوث مرض خون نبود
تحریک طبیعت نکند و اگر از حدوث آن خایف بود باید که باستعمال حقنه مبادرت نماید و حقنه فضولی را
که در شکم و امعا بود استفراغ کند و از اسهال باسلامت تر باشد چون این معلوم شد گوییم صداع و درد شقیقه
اگر از ماده دموی باشد علامت آن سرخی روی و چشم و حرارة ملمس و امتلای عروق و عظم نبض و حلاوت دهن
سبب و علاج آن فصد باشد و حجامت و استعمال چیزهای سرد و همچو شراب عناب و اجاص و تمر هندی و شکر سفید و
گلاب و غذا تخم مرغ نیم برشت و اگر از ماده صفراوی باشد علامت آن زردی رنگ روی و تلخی دهن و شدة
درد و التهاب سر و تشنگی و حدة نبض و صفرة بول بود و علاج آن اسهال طبیعت بتمر هندی و اجاص و عناب
و سپستان و ترنگبین و خیارشنبر و تبرید سر باب ورق بید و گلاب و صندل و کافور و بوییدن گل
بنفشه و غذا ماء الشعیر و اگر از ماده سوداوی بود علامت آن کدورت لون و فتور نبض و خضرة بول و حموضة دهن بود
و علاج آن اسهال طبیعت بهلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و غذا شوربای مغز و خالودج از روغن و شکر و اگر
اگر از ماده بلغمی بود علامت آن بسیاری خواب و گرانی سر و کوشش شوری دهن و بیاض لون و قاروره و فتور
نبض و علاج او اسهال طبیعت بحب صبر و حب شبیار و غرغره با ایارج و شم مشک و غذا شوربای عصافیر
سرسام ورمیست حار که در سطح باطن سر حادث شود و علت آن اگر دموی بود علامت آن سرخی روی و عظم
نبض و اختلال عقل و علاج او پیش از استحکام اخراج خونست از عروق جبهه و تلیین طبیعت بآب اجاص و عناب
و ترنگبین و سپستان و اصل السوس و بنفشه و غذا ماء الشعیر با آب انار و مزوره عدس مقشر بروغن بادام و اگر
صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و سیاهی زبان و حدة نبض و تنازیانه قاروره و حمی حاره و شدة عطش
و اختلال عقل و بیخوابی و هذیان بود و علاج آن ماء الشعیر مطبوخ اجاص و چون مریض با خود آید نان بآب انار
حامض و آب غوره و بعد از آن مزوره اسفاناخ مالیخولیا که آن وسواس سوداویست اگر از خلط حار باشد
علامت آن حمرة بول و حدة نبض و سهر است و علاج او آنکه روغن بنفشه و کدو و خشخاش با شیر زنان بر سر
او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و سقمونیا بدهند و غذا مزوره ماش بروغن بادام و اگر خلط
بارد باشد علامت آن رطوبات منخر و سیلان لعاب و خضرة بول و فتور نبض و علاج آنکه بابونه و
روغن بادام و سیر شیر بر سر او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون مرکب با خیارشنبر و روغن
شیره بدهند و غذا شوربای فراریج صرع آنست که ماده بارده بلغمی انفصال روح را مسدود کند و از نفوذ
روح نفسانی مانع شود و آن ماده اگر بلغمی باشد علامت آن بیاض لون و سستی و علاج آن بحب قوقایا
و حب المنتن کند و مدتی او فاوانیا سحوق در زد منند و به تلطیف تدبیر کنند و اگر با صرع جسم وادی

[illegible]

سنج باشد و عرق کند فصد صافن کنند و غذا او عصافیر و دراج و مانند آن بود و طبیخ افتیمون و غلبه حبی و
کزو با مدا اندازند و باید که از راه تازه و شیرها و میوه ها پرهیز کند و شراب اجتناب نمایند و اگر سوداوی بود و کلف
لکن هزال و سواد لون بود و علاج او طبیخ افتیمون و غلبه لیمون با اسطوخودوس و ایارج فیقرا و باید که شکایت
که معتدل مزاج باشد بگلاب برند و شهر و بطوس و ایارج روفس و معجون مرس و غذا اسفیدباج فراریج سکنه از زیاده
بلغمی بود که بطون دماغ را ممتلی کند چنانکه کل روح نفسانی را نفوذ ممتنع شود و علامت استرخا بدن بود
و تعطیل حواس حس و غطیط شدید و علاج او بفصد قیفال یا حقنه حاده کنند و در بینی او کندش و جزای ابعل
و مشک و فلفل و شونیز و رد مند فالج و لقوه و رعشه این هر سه از استرخاء عصب یا ضعف او یا از رطوبت
بلغمی یا از سوء مزاج بارد حادث شوند و علاج آنها بایارج فیقرا او ایارج لوغاذیا و تریاق فاروق و معجون بلادر بود
و غذا اسفیدباج عصافیر و شراب عتیق زکام از سیلان رطوبت از بطون دماغ یا منخرین حادث شود و پس اگر با او
صداع و التهاب راس و حمرة وجه باشد علاج او فصد باشد و شراب بنفشه بر دهن با دام و لعاب خیار و مانند
و آنچه بیرون آید بلغم غلیظ نضیج باشد اصفر یا ابیض بگذارند تا خود منقطع شود و اگر ابیض رقیق بود و سر را ابتدا
گرم بکشید کنند و بر یاحین حاره استنشاق کنند زکام اگر با او سرخی چشم و دردی و امتلاء عروق بود و علاج فصد
قیفال است و حجامه نقره و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و فواکه و رب خیار شنبر و شکر و ترنجبین تا
گل سرخ و غذا مزوره عدس و ماش و دهن بادام و آب غوره و انار و اگر ... علامات ... باشد
و اجفان بشب ملتصق شود علاج شبیار و ایارج فیقرا بود و مداومت حمام هر روز غذا زیره باج بر دهن گل
و اگر چون معده در ایشان ضعف بود تلطیف غذا و تقویت دماغ ببویهای خوش موافق و شراب کهنه کند و از روز ... جماع
باز ایستد و اگر از چشم آب رود علاج آن تلطیف غذا است و اکتحال هلیله کابلی و سقمونیا و توتیا جمله را باهم سحق
باید کرد و ... گوش اگر ابتدا ورم باشد علامت آن سرخی رنگ و ضربان بود در گوش و علاج فصد قیفال و
اسهال طبیعت بفواکه و هلیله زرد و خیار شنبر و شکر و تقطیر بر دهن بنفشه و دوام ... بگلاب و خل و غذا
مزوره و انار ترش با ماش و عدس و اگر از سده یا ماده ریحی بود علامت آن آواز طنین گوش بود و علاج تنقیه بحب
شبیار دقی و غرغره با ایارج فیقرا و تقطیر بر دهن ... با ورق مرزنجوش و نرگس و بابونه و شبت جوشیده و غذا
اسفیدباجات بتوابل ... بینی اگر علامت غلبه خون بود علاج آن فصد قیفال است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ
فواکه و هلیله زرد و عناب ... و خیار شنبر و شکر و غذا مزوره ماش و معقر عدس ... و اگر علامات غلبه خون نباشد
علاج آن با اسهال طبیعت بحب ایارج و غرغره بسرکه و خردل و استنشاق رایحه مشک منقوع در شراب ...
و غذا زیرباج و اگر رعاف باشد علاج آن فصد قیفال است و شراب غوره و ریباس بگلاب و بر کنند مندل ...

مبرد و برف طلا کنند و گلاب مبرد و برف بر سر ریزند و آب لسان الحمل و کافور سعوط کنند و غذا مزوره عدس
غده بندان و لثه اگر از ماده دموی باشد یا صفراوی علاج آن فصد قیفال است و اگر کافی نشود فصد
رگ کنند [illegible] باید کرد و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و خیار شنبر و غرغره بسرکه و گلاب
و مضمضه بدان و آب سماق و قشور رمان و حی العالم نیک بود و اگر بلغم یا سوداوی بود علاج آن خوردن
ایارج فیقرا و حب قوقایا و مضمضه بخل مطبوخ بحنظل و عاقرقرحا و تلطیف غذا استعمال اگر از رطوبت باشد علامت
آن آنست که تشنگی نباشد و علاج آن تناول بنفشه مربی با روغن فستق و تمریخ حلق بروغن سوسن و نرگس و
غذا ماء الشعیر بنفشه مربی و طبرزد و اگر از یبوست باشد علامت آن تشنگی بود و استلذاذ او بآب خنک
و علاج آن شراب خشخاش و سپستان و عناب و بنفشه و روغن بادام و اگر از سرما باشد گلنگبین عسلی با آب
انجیر مطبوخ با اذخر و اصل السوس با بو سیاوشان و شیرازیانه و روغن بادام و اگر سعال سخت شود نشا و کثیرا
او [illegible] کند و در عصاره لحیة التیس سرشته استعمال کند و اگر سعال کهنه شود و با آن حرارت و التهاب بود کثیرا و
صمغ عربی از هر یکی [illegible] درم بکوبند تا همچو عسل شود و بعد از آن بروغن بنفشه و لعاب بزر قطونا در آنجا
ریزند و [illegible] آن [illegible] استعمال کند و اگر بسعال خون بیرون آید یکدرم [illegible] با آب [illegible]
بیاشامد و اگر فایده نبود فصد باید کرد و بدفعات خون کم کردن اما باید که هر نوبت خون اندک اخراج کند
ذات الریه ورمیست که حادث شود در ریه از امتلای خون و علامت آن حمی حاره و ضیق النفس و سرخی چشم و
چنانکه همچو مصروع نماید و علاج آن فصد باسلیق است و اخراج خون چنانکه [illegible] حرارت کند و غذا مزوره
[illegible] بروغن بادام و توابل بارده و صندل و کافور را با آب گل سرد شده بیامیزند و بر سینه نهند [illegible] حرارت
قرحه ریه و صدر که حمی ضعیف تابع آن بود و علاج او آشامیدن شیر زنان است و قرص کافور [illegible]
طبیعت و غذا فراریج بریان کرده و سرطان بحری و ذات الجنب ورمیست [illegible] ورم حجاب [illegible] حجاب
ضیق نفس و سعال و وجع ناخس و درد پهلو و درد زیر اضلاع تابع او بود و علاج او فصد باسلیق است و اخراج
خون بسیار و اسهال طبیعت بآب اجاص شیرین و عناب و بنفشه و غذا ماء الشعیر و خشخاش و ربو ضیق نفس
بود [illegible] بواسطه امتلای [illegible] ریه از رطوبات [illegible] و علاج آن طبیخ زوفا و ایارج فیقرا و قی بعد از اکل
خردل و عسل و فجل و سکنجبین و غذا ماء الشعیر و خفقان اگر با او دلایل حرارت بود علاج او فصد باسلیق
و [illegible] اقراص کافور و شربت ترنج و اگر حرارت قوی بود [illegible] طباشیر و قثا و تخم هندبا و تخم خیار
و تخم خس و تخم بقلة الحمقا و گل و صندل سفید بالسویه و آنرا جمع کنند و بر کشند و عوض هر مثقالی از آن طسوجی
کافور اضافت کنند و آنرا با آب سیب سرشته و قرص سازند و هر روز از آن مثقالی استعمال کنند تا [illegible]

نافع آید و اگر بقیه باشد شرب مغ و فرایج بزرباج و آب غوره و شربت سکنجبین شکری مداومت نماید و اگر
با او دلالت برودت بود علاج او آشامیدن شراب سوسن و شراب ریحانی بود و فرایج مطبوخ بزرباج
از برای دفع حرارت قلب آشامیدن دوغ و رب حماض ترنج و رب تفاح و آب خیار و اقراص کافور نیک باشد
و تضمید سینه بصندل و آب گل و کافور صبر و تبلیغ و اگر از دهن خون اندازد علاج آن فصد باسلیق و
اقراص کهربا با آب ورق لسان و آب فرفخ و آشامیدن گل ارمنی ممزوج با آب صبر و لقضد صدر
بکند و دم الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا مزوره عدس با آب غوره و سماق و تنقل بگل ارمنی و
طباشیر و ضعف معده اگر از سوء مزاج حار بود و با وی ماده مایل بفوق تنقیه کند بقی بعد از آنکه هیچ تازه بخورد
و جو آب با سکنجبین فاتر بیاشامد و اگر ماده مایل باسفل بود تنقیه باسهال باید کرد پس بستاند صبر و هلیله و هر دو را با سکنجبین
معجون کند و بیاشامد و بر دو ساعت صبر کند و بعد از آن مطبوخی از افسنتین و شاهتره و تمر هندی و اجاص
و مویز تخم بیرون کرده بیاشامد و تکرار استعمال ازین مطبوخ کند چندانکه معده پاک شود و اگر ضعف از امتلاء مرای
بود با اطلین با سکنجبین شکری و هلیله زرد و نمک هندی و سقمونیا و منوی و شکر بیاشامد و از اطعمه بارده رطبه
همچو فرایج و کدو و قثا و خس و اجاص بکار دارد و آب سرد و سکنجبین شکری و آب انار مز و آب اجاص بسیار خورد
و اگر از سوء مزاج حار بی ماده بود این قرص استعمال کند طباشیر صندل سفید حب قرع شیرین
حب قثا خیار بزر بقلة الحمقا از هر یکی پنج درم و گل خشک سه درم کافور دانگی زرشک شش درم گل ارمنی چهار
درم این جمله ناب کند و معجون و قرص سازد و آن را یکبار با ماست گاو ترش بیاشامد و یکبار با آب
غوره و یکبار با آب ریباس و یکبار با آب حماض ترنج تا فساد معده زایل شود و اگر سوء مزاج بارد بود و با ماده
تنقیه معده کند بقی بعد از استعمال اشیای ملطفه همچو ماء شور و فجل و آب عسل و طبیخ شبت و سکنجبین عسلی
مقیء یا بمسهل همچو حب اصطمخیقون یا حب متخذ از مصطکی و صبر سقوطری و سقی ایارج بکار دارد و اگر بیمار احتمال
آن نکند امر دوا سیاه با روغن گل و آب اجاص بیاشامد و چون معده پاک شود این دوا بیاشامد مصطکی درم
کهربا و نعناع خشک و بسباسه و جوز و عود خام از هر یکی دو درم این جمله را بکوبند و بیزند و شربتی از آن یک درم بود با شراب
ریحانی یا به میبه یا با آب افسنتین و مصطکی با آب قرنفل و غذا نخود آب بقنابر و قلایا و ملحیات که در وا بازیر و
افاویه بود و اگر در معده ورم حار حادث شود اول فصد باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء معهود
ست و سبب آن رطوبتی بود که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از وی ریاح و قراقر متولد شود و اگر از فضول حاده
اول استفراغ آن فضول باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء معدله همچو بزر قطونا با روغن گل و اگر از اخلاط
لزج بود علاج آن بچیزی باید که تلطیف کند همچو حرف با در عسل و اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیاء محلله آن کند

همچو بزر بسدات و کمون و نانخواه و حب الغار و زرنجبیر که از عاج لطیفت بتواتر خروج و رطوبات بلغمی که آن با او مخلوط باشد
اگر با او خون نباشد علاج آنست که روغن نسرین را با سه درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد و بعد از آن مویز و خردل
و مغز جوز را با نان کند و اگر خون باشد روغن گل را با سه درم تخم شاهسفرم بریان کرده بیاشامد و بعد از آن زرده
تخم مرغ بریان کرده و اگر حقنه معمول از جو و برنج و حب الآس و طباشیر و صمغ مخلوط و آش تر باز زرده تخم مرغ بریان کرده
با روغن گل و اسفیداج و نشا استعمال کنند نیک باشد و فواق اجتماع اجزای معده سبب انقباض او از برای
دفع موذی و چون آن مندفع نشود فواق حادث شود و آن اگر از حرکتی بعد از اکل حادث شود علاج آن سکون
و بیخوابی و خائیدن نعناع و شونیز و مکیدن انار شیرین و به شیرین اگر در حال خلو معده باشد از طعام
و اگر در عقب استفراغ با حمام حاره بود نفشه با روغن گل بخورد و کند و اگر نباشد سکنجبین و گلنجبین کنند با آب
انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کند و تخمه از سوء هضم و فساد غذا در معده پدید آید و علاج او چیزی
باید که غذا را از معده منحدر کند همچو آب فاتر و جلاب و بعد از آن شراب غوره و شراب ریباس اسهال اگر بعید العهد باشد
با شرب مسهل باشد و ضعف حادث نشود در حبس آن نکوشند و اگر قریب العهد باشد با ضعف حادث شود
اگر ریاح و قراقر نباشد و با تشنگی بود به دوغ گاو با کشک مالیده یا با سویق جو که در بهی پخته باشند حبس آن کنند
و اگر با قراقر و ریاح بود و تشنگی نباشد تخم مورد بریان کرده با مصطکی با رب انار و [illegible] بیاشامد
قولنج اگر از بلغم لزج و ریاح غلیظه باشد علاج آن ایارج فیقرا است به روغن خروع که در آب [illegible]
سرخ ریزند و بیاشامد و غذا ماء اللحم بی نان و اگر از پیش ثقل باشد علاج آن آب [illegible] خیار شنبر
فانید سفید و روغن شیره و غذا مرق اسفیداج مطبوخ بلحم کرمها در شکم متولد شوند و علامت آن [illegible]
[illegible] باشد و سیلان رطوبت از دهن و درد شکم و غثیان و علاج سقی ایارج مرکب از [illegible] و تخم حنظل
و حب النیل و برنج کابلی و تلطیف غذا و استسقا اگر طبلی یا زقی بود علاج آن در اول حدوث قی است
و اگر لحمی بود فصد و بعد از استحکام اسهال طبیعت به هلیله زرد و غاریقون و خیار شنبر و طرخشقوق [illegible]
استعمال کنند یرقان اگر [illegible] دلالت حرارت بود علاج او آشامیدن آب کاسنی و رازیانه و بعد از آن
طبیخ هلیله زرد و مویز و خیار شنبر و فانید و غاریقون غذا اسفیداج [illegible] و اگر سوداوی باشد اسهال طبیعت
به هلیله اسود و بسفایج و خربق اسود و لاجورد و حجر ارمنی و این حب که یاد کرده شود در اغلب احوال یرقان را
نافع بود غاریقون هفت درم بزر کشوث و ایارج فیقرا از هر یکی شش درم هلیله زرد و بزر [illegible] از هر یکی پنج درم
افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی چهار درم نمک هندی و بزر فجل و سقمونیا از هر یکی سه درم انیسون و بزر کرفس
و رازیانه از هر یکی دو درم مجموع را بکوبند و [illegible] و باب ورق فجل [illegible] حب سازند و شربتی از دو درم

المعجون

استعمال کنند و زردی چشم بکثرت حمام و پوشیدن سر که ترشی و اکتحال بگلاب زایل شود و اگر در کلیتین وجعی باشد
و بول مایل بحمرت علاج آن فصد باسلیق است و شربت سکنجبین با بزر قطونا و تخم خیار و بزر قثا مقشر و اگر باشد
استسهال طبیعت بفواکه و خیار شنبر و فانید سفید و اگر با بول او خون بود شربت آب فرفخ و گل ارمنی و دم الاخوین
و کندر و خشخاش و بزر فرفخ و اگر در بول زبد باشد شربت تخم خربزه و تخم رازیانه و غذا مزوره ماش و عدس
و اگر سلس البول باشد شربت سویق جو با آب سرد و طعام ماهی تازه و اگر در مثانه ریگ متولد شود علاج آن شربت
[illegible] شربت بطبیخ نانخواه و تخم کرفس و رازیانه و تخم خربزه با آب شکر و غذا نخوداب شبت و کمون و روغن جوز
و در بان مقعد از ورم حار بود و علاج او آنست که بیمار را در طبیخ بنفشه و قشور خشخاش و جوز بوا سته باز کرده
و کوفته و ورق خطمی و ورق بوبا نشانند و موضع را بزرده تخم مرغ و روغن گل ضماد کنند و بواسیر سیلان
خون غلیظ است از مقعد بی وجعی و اگر از رفتن آن خون ضعفی حادث نشود باید که تدبیر باز ایستادن
خون نکنند چه رفتن آن بیماریهای بسیار را دفع کند و اگر ضعف حادث شود علاج ایستادن آن شربت اقراص
کافور است با آب سماق و غذا اسماقیه و حصرمیه و مانند آن اگر در انثیین ورم حادث شود علاج آن در اول
امر فصد باسلیق است و طلا صندل و کافور و گلاب و بعد از آن استسهال طبیعت با قرص بنفشه و اقراص
بر مکی و تضمید با آرد باقلا و پیه کرده بز و غذا ماء الحصرم و روغن بادام و سبب حدوث نقرس و عرق النسا و وجع
المفاصل و حدبه ترکیب و آن وقوع نزله است لیکن اگر آن نزله در مفصل ابهام قدم واقع شود آن را نقرس خوانند و اگر در
مفصل ورک واقع شود عرق النسا و اگر در مفاصل فقرات ظهر افتد حدبه و اگر در مفصل افتد مطلقا وجع المفاصل
و بر همه تقادیر اگر با دلائل حرارة موجود بود علاج آن فصد قیفال است یا باسلیق و شربه طبیخ الهلیلجین و سورنجان
و شاهترج و سفرم و در تلطیف غذا و احتراز از جماع واجب بود و غذا نخوداب و اگر با او دلالت برودت بود
علاج آنست که در هفته دو بار اثر طعام قی کنند و بعد از آن حب اصطمخیقون استعمال کنند [illegible] ماده در [illegible]
در ظاهر جلد علاج فصد است و تنقیه بدن با هلیلجین و افتیمون و مطبوخ شاهتره و هلیله کابلی سیاه و طلا بموم روغن و غذا
نان سپید و گوشت سکبا و بهق را علاج قی است با آب فجل و سکنجبین و اگر آن کافی نشود شربت لوغاذیا
با ایارج جالینوس و تلطیف غذا و جذام را علاج اول فصد است و بعد از آن استسهال بچیزی که اخراج سودا کند و بر بدن
روغن بنفشه و روغن کدو سعوط کنند سبب حکه و جرب خلطیست مالح که مخالط خون صفراوی شود و علاج او فصد
اکحل است و استسهال طبیعه بحب صبر و هلیله زرد و گل و مصطکی و غذا نان سفید و گوشت سکبا و احتراز از جماع
و شراب و بعد از تعفیش بحمام بسیار رود و اگر جرب کهنه شود سه روز پیاپی هر روز یک مثقال صبر بیاشامد و بعد از آن سه روز
بگذارد پس سه روز دیگر همچنان بیاشامد ماده جرب بکلی منقطع شود و در حصبه و جدری اول فصد و حجامت کنند و بعد از آن

تبرید و تعلیل غذا ماء الشعیر در طرفی الفضا رو چون برون آمده باشد مدد طبیعت باید کرد تا تمام بیرون اندازد
بدین مطبوخ انجیر و مویز و عدس مقشر و تخم رازیانه از هر یکی کفی در آب بجوشانند و بدفعات بدهند تا بپاشد
و او را گرم نگاه دارند و سماق منقوع در آب بگل با عصاره شحم انار در چشم او تقطیر کنند تا لیل را علاج افتیمون است
و آشامیدن لوغاذیا و ایارج روفس و رمد اگر صفراوی بود یا دموی علامت آن حرقت و زیادتی حرارت
ملمس و حمرة لون و علاج آن اول فصد است و بعد از آن اسهال طبیعت بمطبوخ اهلیله و باب فواکه اگر در بدن اخلاط
غلیظه موجود باشد و بعد از آن طلاء موضع با طلیه مبرده و اگر سوداوی بود علامت آن صلابت موضع و برودت
ملمس و سواد لون است و علاج آن اسهال بچیزی که اخراج سودا کند و اگر بلغمی باشد علامت آن آنست که نرم بود
چنانکه انگشت فرو رود و علاج آن اسهال طبیعت بدانچه اخراج بلغم کند و سرطان را علاج فصد اکحل است
و اسهال متواتر بمطبوخ افتیمون و باید که از اغذیه حاره و چیزیکه مولد سودا بود همچو عدس و بادنجان اجتناب
نماید و بگوشت بره و مرغ خانگی و شراب رقیق اکتفا کند و خنازیر را علاج آنست که غذا کم کند و کمتر چیزی
خورد و اسهال طبیعت بمسهلات بلغم و اصلاح دماغ بمعاجین مقویه و طلاء موضع بمحللات و منضجات و حمی اگر یومی
بود که از غضب قوی یا تعب یا از نشستن در آفتاب یا از خوردن غذاهای گرم حادث شود علاج آن بسر تنها
سیر دست و استحمام با آب خاتر بعد از زوال حمی و تلطیف غذا یک روز یا دو روز و اگر دموی بود آنرا
حمی مطبقه خوانند و سبب حدوث او یا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان او و علاج او فصد است
و اخراج خون بسیار و تبرید مزاج با آب انار ترش یا اندکی از شکر و آب جو با آب انار ترش و اگر طبیعت
خشک باشد شربت آب اجاص و عناب و تمر هندی بطبرزد و غذا مزوره اسفاناخ و کدو و روغن بادام و اگر
صفراوی بود و ماده داخل عروق آن را حمی محرقه خوانند علاج او فصد است و اسهال طبیعت باجاص و تمر هندی
و شیر خشک که عوام اغلاط شیر خشت میخوانند و باید که هر سحر اقراص کافور تناول کند و چون لعاب
بر آید ماء الشعیر و اگر خارج عروق بود نوبت آن از دوازده ساعت درگذرد و آن را حمی غب خالص
خوانند و اگر درگذرد غیر خالص و شطر الغب و علاج هر دو فصد وقتی بوقت آمدن تب آب خاتر و سکنجبین
و اسهال طبیعت بماء الفواکه و تمر هندی و طباشیر و مانند آن و در روزی که نوبت باشد جو آب در روز
بنار و اگر بلغمی باشد و داخل عروق بود علاج آن فصد است و اسهال بمسهلات بلغم و غذا جو آب و اگر
خارج عروق بود علاج تنقیه معده بمسهل و سکنجبین بزوری و خوردن گلنگبین و غذا جو آب و نخود آب و روغن
بادام و اگر سوداوی بود آن را حمی ربع خوانند خواه ماده داخل عروق و خواه خارج بود و در روز نوبت
حفظ قوت لازم بود بنا بر آنکه امراض مزمنه است پس بادام که علامت نضج ظاهر نشود مریض را فروخ دهند

و بعد از

و در هفتم شربت سکنگبین با آب فاتر و چون آثار نضج ظاهر شود طبیخ اهلیله سیاه هندی با خیار شنبر و ترنگبین دهند و اورا
ربول با آب کرفس و رازیانه لازم دانند حمی محرق از حمیات متطاوله با دید آید و علامت آن ذو بان لحم است
و سقوط قوت و باریکی آواز و در کو افتادن چشم و علاج آنست که بخوردن جواب ملازمت نماید و
هر روز بحمام رفته در خانه سرد بنشینند و با آب فاتر اغتسال کنند و بروغن بنفشه تدهین نمایند پیوسته رکوبی کلاب
و کافور تر کرده مبرد و ثلج بر سینه می اندازد بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله چهارم از قسم دوم از

علوم غریبه

کتاب نفایس الفنون در علوم غریبه مشتمل بر مقدمه و پنج فصل مقدمه در تقسیم علوم بر سبیل اجمال و دانستن آنکه
مضمون مقاصد این تحفه همیون تمال و آن بر دو قسمت اول جلیه دوم خفیه اما جلیه عبارتست از علوم متداوله
مشهوره که در مدارس افادت و مجالس استفادت علمای دین از آن گفتگو فرمایند و اما خفیه اشارتست
از علوم خفیه که حکمای متقدمین و متاخرین آنرا از نظر نامحرمان مخفی و مستور داشته اند و پیوسته همت بر اخفای آن
گماشته و آن پنج علم است که آن را خمسه محتجبه گویند همچون کیمیا و لیمیا و هیمیا و سیمیا و ریمیا که کله سر عبارت
از ینست اما کیمیا آن بود که ارباب صناعت فلزات را از مراتب نقصان بدرجات کمال اکسیر رسانند که
فضه و ذهب است بر سازند و لیمیا عبارتست از معرفت اسما و طلسمات که اهل آن فن قوای فاعله علویات را
با قوی منفعله سفلیات امتزاج دهند تا افعال غریبه عجیبه از آن حادث شود و هیمیا عبارتست از علم
تسخیرات و آن رام ساختن قوی سیاره و ملایم گردانیدن اجنه است بارتکاب ریاضت و مداومت
عزایم و دعوات و سیمیا خیالاتیست که ببعض اعمال تصرف در قوه متخیله حاضران کنند و صورت خیالیه
بنظر مردم جلوه دهند که آنرا در خارج وجودی نباشد و ریمیا که آن را نیرنجات نیز گویند عبارتست
که اهل آن فن قوای جواهر ارضی را با یکدیگر امتزاج دهند تا از آن قوتی حادث شود و از آن قوت فعلی
کنند که عجیب و غریب نماید و در هر یک از علوم مذکوره کتب معتمده و رسایل مفیده چندان تالیف کرده اند
که آسامی آنها باعث طول کلام شود چه جای رسایل و ما از آنجمله چند مسئله از هر کدام بطریق اجمال بیاوریم
تا کتاب خالی از آن نباشد والله اعلم فصل اول در اعمال کیمیا و متعلقات آن بدانکه بهترین اجساد زر باشد

در اعمال کیمیا و متعلقات آن

و استادان آن را آفتاب خوانند و سیم را ماه و قلعی را مشتری و ارزیز را زحل و آهن را مریخ و مس را زهره
و سیماب را عطارد و زرنیخ را جمرالشمس و نوشادر را نسر طایر و در اثنای عمل هر کدام را که خوانند علم
آن کوکب مسمی نامند اما مدد ساختن اکسیری که مس را زر کند بباید پنج جزو ورق مقتول و پنج جزو مارقشیشا
و پنج جزو زرنیخ زرد پیکانی و دو جزو زنگار ترسائی و دو جزو شنگرف رومی و دو جزو کبریت مصعد و دو
جزو رصاص محترق و دو جزو سنگ بصری و دو جزو توتیای سبز هندی و دو جزو اشنان سفید و مجموع

سنگ صلایه اندازد و بآب زاک ترکی روزی پنج بار بسایند و در آفتاب خشک کند تا مدت دو هفته بهمین
طریق بعد ازان برداشته بجای کنند تا وقت حاجت بکار دارد اما اکسیری که مس را نقره کند بگیرد سم الفار
پنج سیر و برابر دانه زرد آلو ریزه کند و ده سیر آرد جو را با یک نمک خمیره کرده در دیگچه که بند ناشسته باشد
پهن کند و آن سم الفاری که ریزه کرده است در آن خمیر استوار کند و مقدار نیم من سرکه کهنه صاف کرده
در آن دیگچه بریزد و کاسه بر سر آن استوار سازد چنانکه بخار او بیرون نیاید و یک شبانروز بچوب بید نرم نرم
آتش کند و بعد ازان بگذارد تا خشک شود انگاه معمول را از خمیر بیرون آورد و نرم بکوبد بعد بیارد صد عدد
تخم مرغ و آن را بجوشاند زرده آنها را بیرون آرد و بدست بمالد و در دیگی کند و نرم نرم آتش در زیر آن
دیگ بسوزد و پشت کفگیر بر آن بمالد تا روغن آن برآید انگاه سم الفار سوده را بر آن بیالاید و خریطه
طولانی از کتان بدوزد و معمول را در آن خریطه کند و سر خریطه را بسیم آهن به بندد و بعد ازان ظرفی طولانی
از مس بسازد و خریطه را در ان ظرف بیاویزد و سری مثل حقه بر آن استوار کند و سوراخی کند چنانکه
سیمی که سر خریطه را بدان بسته است ازان سوراخ بگذرد و بعد ازان سوراخ را محکم سازد و آن ظرف را
بر سر دیگدانی نهاده یکشبانه روز بهیمه نرم نرم آتش بسوزد پس ازان خریطه را ازان ظرف بیرون
آرد و بوقت حاجت بکار برد اما عمل آفتاب که آنرا شمسی نیز گویند بیارد نقره قرالی و نحاس مقتول
از هر یک چندانکه خواهد بیک وزن و نرم بگذارد و ازان صفحها سازد تنک بعد ازان بگیرد
صفحه را با روغن بیضه مرغ چرب کند و قدری اکسیر شمس در آن بپاشد پس صفحه دیگر همچنین تا جمله
صفایح را چرب کند و اکسیر در روی باشد و بر روی یکدیگر بگذارد پس بیارد سرگین گاو و ازان
بوتها سازد چنانکه آن صفایح در آن گنجد و خشک کند و صفایح مذکور را در آن میان نهند و بر اطراف
آن صفایح نیز ازان بریزد انگه از چهار طرف آتش بر آن زنند و بگذارد تا تمام آنها خاکستر شود و بعد ازان
صفحها را بیرون آورد و بر روی کاغذ بیفشاند تا ریزهای او ضایع نشود و آن صفایح را از هم جدا کند
بار دیگر بهمان طریق که مذکور شد روغن بیضه طلا کند و اکسیر بر کند و در زبل گاو نهاده آتش کند و آن خردها
که ازان برمی آید نگاه دارد تا چند مرتبه چنین کند بعد ازان جمله صفایح را بیرون آورد و با آن خردها که
جمع شده بود در بوته کند بگذارد تا همه بیکدیگر گداخته شود پس از بوته بیرون آورد و بگذارد تا سرد شود
انگاه برکشد و نگاه کند که از مقدار اول چه قدر کم شده است اگر بنصفه رسیده باشد خوب و الا باز بهمان
طریق صفحها سازد و بدستوریکه مذکور شد عمل کند تا تمام نحاس بسوزد و نقره خالص بماند و این معمول باشد
رنگین و ملون و صاحب عیار بعد ازان با هر سه جزو از خالص دو جزو ازین معمول داخل نموده بگذارد تا

هموزیکی شود بعد از آن بیرون آرد و هر جا که خواهد آشکارا و بی دهشت بفروشد و خرج کند و هیچ باک ندارد
که شمسی ثابت باشد و در میزان راست بود لیکن در عیار ده باشد بقیمت ده بفروشد و این آزموده است
و در اصطلاح ارباب این فن این عمل را طلاء گویند اگر او را توفیق ساختن این عمل شود باید که از فقرا فراموش
نکند تا نقصی در عمل او بهم نرسد و این عملی بود که احتیاج باکسیر داشت اما عمل دیگر که آن را معمول گویند
و احتیاج باکسیر ندارد چنانست که چهار نقره خالص را بیک مس معمول بگذارد و بعد از آن آن را بدوازده
حصه کند و بوزن یک حصه آن طلای خالص تمام عیار داخل کرده بگذارد تا مجموع سیزده حصه شود و آن
طلای باشد پنج عیاری و ازین معمول پنج حصه را با شش حصه طلای کامل بگذارد تا طلای شش عیاری
شود و همین معمول شش عیاری را با طلای کامل از سیزده گرفته کم و زیاد میکند تا باز بسیزده برسد باین
طریق که سیزده حصه از شش عیار معمول را با یک حصه طلای کامل بگذارد و شش و نیم عیار شود و دوازده
حصه معمول را یعنی آن سیزده معمول که با یک حصه کامل چهارده شده بود بدوازده حصه کرده بقدر ده حصه
آن طلای کامل داخل کرده بگذارد هفت عیار شود و یازده حصه معمول را با سه حصه کامل بگذارد هفت و نیم
عیار شود و ده حصه معمول را با چهار حصه کامل بگذارد هشت عیار شود و نه حصه معمول را با پنج حصه کامل بگذارد
هشت و نیم عیار شود و هشت معمول را با شش کامل بگذارد نه عیار شود و هفت معمول را با هفت کامل
بگذارد نه و نیم عیار شود و شش معمول را با هشت کامل بگذارد ده عیار شود و پنج معمول را با نه کامل بگذارد ده
و نیم عیار شود و چهار معمول را با ده کامل بگذارد یازده عیار شود و سه معمول را با یازده کامل بگذارد یازده
و نیم عیار شود و دو معمول را با دوازده کامل بگذارد دوازده عیار شود و یک معمول را با سیزده کامل
بگذارد دوازده و نیم عیار شود و سیزده خود کامل است و این چهارده حصه طلای کامل است که باصطلاح
طلای تمام عیار این اعمال شمسی بود اما اعمال قمری و از آن نیز دو عمل بیان کنیم عمل اول بگیر قلعی
آنچه خواهد و صفحات سازد بغایت تنک بعد از آن یک جزو قسط مار و یک جزو گوگرد سفید و یک جزو نوشادر
مجموع را بهم بیامیزد و با سرکه کهنه صلایه کنند تا بغایت نرم شود آنگاه صفحات مذکور را با آتش برد تا مالح
شود پس در میان آن اجزا اندازد و باز بهمین دستور بآتش برد و در اجزای مذکور اندازد تا ده نوبت یا زیاده
چندانکه صفحات سفید شود و بر آن عمل همین رسد بعد از آن هر پنج مثقال از این مس را یک مثقال نقره خالص
داخل کرده در بوته اندازد و بگذارد چنانکه هر دو یکی شود بعد از آن قدری بوره ارمنی در بوته ریزد پس آنگاه
بعد هر پنج مثقال ازان معمول یک مثقال سیم القلعه معمول در میان چوب اناردانه استوار کند و دماغ فلانکه بر
و در میان بوته نهد و بجنباند و دیگر باره آتش کنند تا اجزا بهم یکی شود بعد از آن قدری روغن نهد و ظرفی

که از آتش بمکث نه اشتته باشد بریزد و بوته را در آن خالی کند که قمری اعلا بعمل آمده باشد آنگاه بر دو مثقال از آن از آن یک مثقال نقره
خالص اضافه کند و باز بگذارد که در غایت خوبی باشد و این آزموده است هر جا که خواهد بفروشد و هر چه خواهد بسازد
که عیسی نژاد را آما عمل دوم که آنرا اربعه خوانند بیارد زرنیخ زردی تبریز صد جزو و هر یک از توتیای قلمی و سم الفار
پنجاه جزو و براده روح توتیا پنج مثقال اجزا را صلایه کرده بزرده و سفیده تخم مرغ خمیر کند پس خشک کرده صلایه
کند و باز دو بعاب خرما یا انگور خمیر کند و بیارد شیشه سر کشاده و آن اجزا را در آن شیشه کند چنانکه بلب شیشه از آن
پر شود و پارچه شیشه در سر آن شیشه گذاشته تمام آن را بگل حکمت گیرد و خشک کند و در میان سرگین گاو نهند
و از سه طرف آتش کند چندانکه آن گل بطریق سفال پخته شود پس بگذارد تا خنک شود که اجزا را در گردن شیشه بر
قلع صعود کرده خواهد بود پس سه مثقال از آن را بر هشت مثقال مس مغسول زند و بگذارد پس از آن بر چهار مثقال
از این معمول یک مثقال نقره خالص داخل کند و بگذارد و نقره تمام عیار شود هر چه خواهد از ظروف و غیره بریزد که عیسی نژاد
لیکن با تنگ نخواهد داشت و این اعمال مذکوره همه آزموده است اگرچه در این باب نیز عمل بسیار است لیکن
بهمین قدر اکتفا کرده شد فصل دوم در عمل سیمیا که آن اسما و طلسماتند اگرچه منسوبات این فصل از مفردات
و مرکبات حروف و اسباب بسیار اند لیکن ما آنچه مجرب بود بیاوردیم اول از مفردات حروف خواص الف
هر کسی بامداد پیش از حرف زدن هزار بار حرف الف را بر زبان راند صاحب ثروت شود و اگر نوشته
در ساعت مشتری با خود دارد همین عمل کند و اگر بر یک از ناخن دست و پای زن حامله بوقت وضع
حمل بنویسد باسانی بار نهد و اگر در وقتی که ماه در هبوط یا منحوس باشد بنظر نحس طلوع مریخ دایره کشند
و در آن نام دشمن و مادرش نقش کنند و یکصد و یازده الف بر دور دایره بدین صورت نقش کنند و در
قبر کهنه مدفون سازند بزودی دفع آن دشمن شود حرف الف اگر هزار و یک بار بر پوست شغال دباغت کرده بنویسد
و در خانه دشمن دفن کند بزودی دفع شود و اگر محبوس هزار و یکبار بخواند از حبس خلاص شود و اگر نوشته با خود
دارد در تسخیر دلها بی نظیر است و اگر هزار بار بر پوست گوزن دباغت کرده نویسد و صاحب دق با خود دارد
شفا یابد حرف الف اگر مثلثی بر پوست شیر دباغت کرده شود در روز سه شنبه بوقت طلوع مریخ نقش کند و چهار مثلثی
و بر هر ضلعی از آن پنجاه و هفت الف بنویسد و به محبوس دهد تا با خود دارد فی الحال خلاص شود و اگر چهار صد
بار بنویسد با خود دارد در چشم مردم عزیز و مکرم گردد و اگر بعدد چهار صد بار بخوانند فتح بروی گشاده
شود حرف الف اگر با بقعه و شصت و نه بار بعدد فی نقش کند و با خود دارد از غرق شدن ایمن گردد
و اگر سیب و یکبار بر جوز سه پهلو بنویسد بهر طرفی هفت بار بدین صورت و در مرحمی از معقد آن دفن
کنند اتشان از هم پراکنده شوند و اگر بعدد با خود نویسد و بند سر اطفال بندد در خواب نترسند و اگر





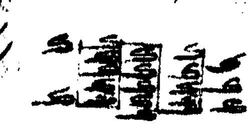
عدد فتح از هجوم کافوری یا بضعدو هفتاد و نه بار با نام خود و نام او در خود نقش کند و در کاریزی که ملک او باشد بنهد از دو
هر که از آن آنان کاریز کم نشود حرف الجیم اگر این صورت ح بیست و چهار بار بر نبات مصری بنویسد و بخورد
صاحب قولنج و هم شفا یابد و اگر کسی حبس الستّه باشند هزار و یکبار بر خشتی بنویسد و باب بشوید و بخورد فی الحال گشوده شود
و اگر کسی پنج بار بر قدحی نویسد و شسته بخورد بیمار شفا یابد حرف الحاء اگر ساعت اول و هشتم روز دوشنبه یا جمعه
که قمر خالی از نحوست باشد هشت مرتبه بیک قطار در نگین انگشتری نقش کند و در انگشت کند قوة باه بخشد

۸	۱۱	۱۵	۱
۱۴	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۶

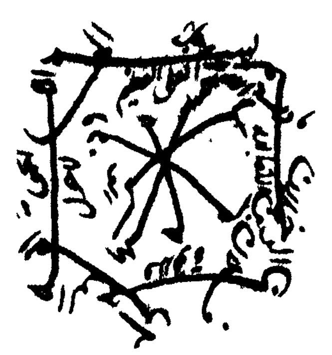
و اگر صاحب تب در انگشت کند و یا در آب اندازد و از آن آب بخورد یا غسل کند شفا یابد حرف الخاء اگر
دوازده خشت بار چه نقش کنند و در هر راهی که بباغ یا بزرع میرود دفن کند از آفات ارضی و سماوی
محفوظ ماند اگر در ساعت قمر شصت بار نوشته بنام غایبی در زیر سر نهد معلوم او گردد که غایب در کجاست و اگر بهمین
عدد در همان ساعت خواند و بطرف آن بدمد که غایب بزودی بیاید حرف الدال اگر عدد مفصل او را اگر کسی
و پنج است در مربع چهار در چهار بر حریر سفید نقش کرده وقتی که قمر در سرطان و ناظر مشتری بود در زیر نگین انگشتر
وضع کند خدای تعالی نعمتی باو ارزانی دارد که هرگز تمامی نداشته باشد و اگر بر ورق آهو بنگارد و با خود دارد حفظ
و فهم و دانش او زیاده شود حرف الذال اگر کسی پیوسته مداومت کند دولت او زوال نه بیند و اگر هفتصد بار بخواند
و بر شیرینی بدمد هر که از آن بخورد محبوب القلوب گردد و حرف الراء در روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار بر اطراف بنیانی
نویسد صاحب درد شقیقه را سود دهد و اگر روز یکشنبه صد بار نوشته در زیر بنای عمارتی که نو میسازند
بگذارد از کسر و خرابی محفوظ ماند اگر هفتاد بار بنویسند و در گوش خروس سفید بندند و سر دهند برود تا جائی که
دفینه باشد [illegible] اگر بخواند و بر وی بدمد و سر دهد همین عمل کند و اگر بهمین عدد نوشته در گوش خر ببندند آنگاه
بر آورده در ظرف قلعی نهند و چندان نمک بریزد که پنهان شود پس از آن در زیر سر خود نهد و هفتاد بار بخواند
در خواب [illegible] دفینه را در خواب ببیند که کجاست حرف الزاء وقتی که قمر در جدی و مریخ تحت الارض بود
هفتاد و پنج بار نوشته بر ورق آهو با خود دارد از آفات محفوظ ماند و اگر مداومت کند از هیچکس نترسد حرف
السین اگر صد و یکبار بر هر سیبی نوشته بنام هر کس که خواهد روان اندازد آن کس بزودی بیاید هر که پیوسته
از نماز ظهر شصت بار بخواند صاحب کرامات شود و بهمین عدد نوشته بر اطفال بندند از دو بیخ آیند حرف الشین
اگر چهل و دو بار بر پاره قفل بنویسد و بدامن زن بی شوهر زنند و چهل و سه خرما نوشته در دامن آن زن
گذارد و در مجمع عام بنشاند هر که آن قفل را گشوده از آن خرما بخورد بخت آن زن گشوده شود و بزودی شوهر کند
و اگر بر چهل پاره کاغذ نوشته در چهل لقمه نان گذاشته بنام آنکه خواهد هر یک را بخورد سگ دهد زبان آن کس بسته
شود و اگر وقت خواب سه عدد بنام زن حامله خواند در خواب ببیند که حمل او دختر است یا پسر و اگر الطعام و شراب

بهمین عدد بخواند و بخورد زن حامله و بزودی بار نهد حرف الصاد اگر در وقت پیاده نقش مداومت کند مانده
نشود و زود بمنزل رسد حرف الضاد اگر هشتصد بار بخواند بر خوردنی و بمصروع دهد شفا یابد و صاحب ضعف دل را
نیز بهمین عدد نافع بود حرف الطاء هر که خواهد از میان دشمنان نجات یابد یکبار بناخن خود بنویسد و ده بار
بخواند بیک نفس و بیرون آید و با کسی سخن نگوید بسلامت نجات یابد حرف الظاء اگر هر بامداد و هشتصد بار
بخواند و بجانب خانه کسی که از وی آزار باشد بدمد بزودی دفع شود و بهمین عدد نوشته بر مصروع بندد صحت یابد
حرف العین اگر ده بار بقطار با خون کبوتر با برگ ترنج نوشته با گلاب بشوید و بصاحب قولنج بدهد تا بخورد
شفا یابد و قابض را نیز بهمین خلاص کند و اگر بمشک و زعفران و گلاب در تبدیل زهره و مشتری هفتاد
بار نوشته با خود دارد بنام هر که خواهد بمطلوب رسد و اگر بهمین ساعت نوشته بهر نوع که باشد بخود مطلوب رسد
زود بمطلب رسد حرف الغین اگر هزار بار بر برگ حنظل نوشته در پهلو بیخ و در خانه خصم دفن کند زود آواره شود
و اگر بهمین عدد بطرف خانه او بخواند و بدمد همین کار کند حرف الفاء اگر هشتاد بار با بافتاح در قدح چینی
بنویسد و با آب شسته بخورد زن حامله دهد فی الحال بار نهد هشتاد روز هر روز هشتاد بار بسوی خانه
دشمن بخواند و بدمد زود هلاک شود اگر بنام علیسی هزار بار بخاک یاسمن پاک نوشته بسوزاند زود بیاید
حرف القاف هر که روزی چهل بار بخواند مطالب او زود ساخته شود اگر صد بار بر برگ جوز نوشته بخانه
دشمن دفن کند زود آواره شود و اگر دویست بار بر کاغذی بنام هر که خواهد بنویسد و در زیر سنگی گران
نهد خواب آن شخص بسته شود تا بیرون نیاورد و محو نکند آن کس را خواب نبرد حرف الکاف
اگر کسی در ساعت مشتری دویست بار بنویسد با خود دارد یا هر روز و هر شب دویست بار بخواند و بخود بدمد در چشم مردم
عزیز گردد و اگر بیست بار با بنطرق بنویسد و با خود دارد یا هر روز و هر شب صد و بیست بار بخواند و بخود بدمد
در چشم مردم عزیز گردد اگر بیست بار با بنطریق بنویسد بر گردن خروس سفید بسته قدری سیماب
در گوش او ریزد در موضعی که گمان دفینه داشته باشند سر دهد و بآن موضع رود منقار بر زمین
زند حرف اللام هشتاد و یک بار بر سفر جل خواند و بر سر کار و بر و نقش کند بخورد زن و شوی را
یا که باهم الفتی نداشته باشند بدهد التیام بهم رسد اگر خواهد از دشمن خلاص شود دویست بار بخواند حرف المیم
اگر صد و پنجاه و یکبار بر شیر ملی که چشم آن مفتوح باشد بسیب سرخ یا آبی نقش کند و بخورد مطلوب دهد
یا با سیبی نام او رساند محبت عظیم بهم رسد و اگر از کسی طلبی داشته باشد و آن کس ندهد باز
بخواند و بآن کس بدمد بزودی وجه را بدهد و اگر بنویسد چهل بار بر ظرف و بشوید و بخورد حافظه و فهم را
زیاده کند حرف النون اگر بیست و یکبار بر نعل اسب وقتی که زهره بتبدیل آفتاب باشد بنام آنکه

بهمین عدد هم

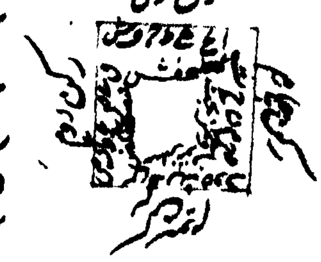


خواهد بنویسد و در آتش نهد آنکس بیقرار دی شود و اگر صد و شصت بار بر تیغه کارد فولاد بنام آنکه خواهد بنویسد و در
دیوار روی بقبله فرو برد مادام که این کارد در دیوار باشد خواب آنکس بسته شود و اگر پنجاه بار بنویسد و با
خود دارد هیچ جانور او را نگزد حرف الواو اگر نود و نه بار بنام شخص بهر برگی آهو نوشته وقتی که قمر تحت
الشعاع باشد و بر راهی بیاویزد خواب آن شخص بسته شود اگر خواهد بطرفی رود و به هیچگونه رفتن آن طرف میسر نشود
هر صباح شصت بار بخواند و بر آن طرف بدمد بزودی سفر آن طرف میسر گردد حرف الیا اگر فقر و فاقه بر کسی مستولی
شود از زیر ماه و ان جبل یا انکر جبل سنگریزه بردارد وقتی که قمر زاید النور و مسعود بود و بر یک یکی بنویسد
و در زیر بالین خود نهد بلکه دفن کند البته جمعیت بهم رساند و اگر بقصد دفع دشمن بخاک گورستان بخواند
و بخانه او پاشد بزودی دفع شود حرف الیا اگر صد بار بر حریر سفید نوشته با خود دارد زبان بدگویان از وی
کوتاه شود و اگر همین عدد بر آلات زرع نقش کند زراعت بسیار شود و از آفت ایمن ماند و اگر بر کلنگ
چاه جوی نقش کند و بدان کار کند آب بسیار در آن چاه و کاریز که او کاری کرده بهم رسد باذن الله تعالی دائما



خواص مرکبات اگر کسی ترسان امری باشد در آن حال بگوید کهیعص حمعسق لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم از آنچه ترسان بود ایمن شود بجهت درد دندان المص طسم کهیعص حمعسق الله لا اله الا هو رب
العرش العظیم اسکن بالذی ان یشاء یسکن الریح فیظللن رواکد علی ظهره اسکن بالذی سکن به
ما فی السموات و ما فی الارض و هو السمیع العلیم مکرر بخواند درد ساکن شود اگر این شکل را وقتی که آفتاب
در سرطان یا حوت بود در زیر سر صاحب تب محرقه بنهند تب از وی بر طرف شود اگر الم المص المر
کهیعص طه طسم یس ص حم عسق ق ن بر ظرف چینی بنویسد و با گلاب شسته بیاشامد در آن سال
از درد ایمن باشد اگر همین اسما را روز پنجشنبه اول ماه رجب بر خاتم نقره نقش کند از جمیع خوفها ایمن باشد
و اگر در دهان نگه دارد تشنگی بر طرف شود و اگر یک شب بر روی آب باران گذارد و بیاشامد حافظه را بیفزاید
و اگر زنی شوهر نداشته باشد با خود نگاهدارد شوهر شود و اگر بر مصروع بندند دفع صرع کند منفعت این
خاتم بسیار است اگر کلمه طه را مفرد بدین صورت ططططططط ط ط ط ط ط ط در شرف آفتاب
بر لوح ذهب نقش کند و با خود دارد پیوسته معلوم باشد بر انس و جن و همه مطیع او باشند و اگر ساعتی
در آب گذارد و بعد از آن بر آورده آن آب را بنوشد امراض باطنی را دفع کند و اگر در زیر سر نهد
و بخوابد خوابهای خوش بیند و از احتلام ایمن ماند اگر کسی این شکل را بر چهار رکن خانه نقش کند
از موذیات ایمن باشد و اگر حروف مرکب رکن اول را بر دانه جوی بنویسد بنام هر موضعی که
خواهد و بر آتش اندازد و آن موضع آتش افتد اگر حروف مرکب رکن ثانی را با آب ریحان بر کاغذ

رکن اول



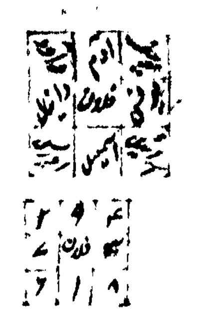
سفید نام غایب و مادرش بنویسد و در جای تاریکی دفن کند بزودی باز واید و اگر ترکیب حروف ممکن باشد ثلث را بر پوست بره بشیر گوسفند نوشته در موم بگیرد و در دام بندد حیوانات بحری بسیار در آن دام آیند و اگر حروف مرکبه ممکن رابع را مکرر بر زبان راند آب لعاب از دهن را باز دارد اگر این حروف را با انگشت مسبحه بر جبهه اطفال نقش کند از خوف جن ایمن گردد و از مار و عقارب محفوظ باشد و اگر بر صحیفه برنج نویسد و به روغن خوشبوی حک کند و بروی خود مالد در نظرها عزیز گردد و آن حروف اینست

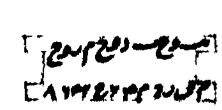
باسه سوه ما ... ولسع و اگر این شکل را او سعه احما ... ح ا ما مه حا ملو

سعه لکه در طاس نویسد بمشک و زعفران و گلاب پس بشوید و بخورد صاحب ناسور و یرقان و نقرس و صاحب طحال و کبد و ذات الصدر و ذات الجنب بدو شفا یابد اگر غلامی یا کنیزی گریخته باشد این



شکل را بنویسد و در جای خواب آن گریخته باد دیر زد البته پیدا شود و اگر این اسم را بر سفال آب نارسیده بنام گریخته بنویسد و در آتش اندازد البته باز آید اسم اینست یا رشیوش اسم گریخته را بر روی دیگر سفال بنویسد اگر این شکل را بنویسد و در محل خواب او دفن کند با این اسم اللهم ضیق علیه الدنیا حتی یرجع و یعود الی منزله یا ارحم الراحمین بزودی باز آید اگر این آیه را بر پارچه نان نویسد و بخورد و بنده خود دهد هرگز آن بنده نگریزد و آیه اینست یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون و اگر این شکل را بکشد و در جای خواب گریخته در زیر سنگی بنده گریخته بیاید اگر این اسما را بر انگشتان و کف دست کسی که گمان دزدی بر او باشد بر این ترتیب بنویسد





با یکی به نام این طلطیع و بر سبابه این ملح و بر وسطی این ملسر و بر بنصر این صلطیح و بر خنصر این فلسطیح و بر کف دست بنویسد که معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون اگر او کرده باشد انگشتان وی بهم برسد و اگر نام دزد بر کاغذ نویسد و این اسما یا فقیح یا الجیح یا اقلیح لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بر آن کاغذ بخواند و بسوزد آن کاغذ را خاکستر آن را بر دست آنکس بمالد اگر او کرده باشد از خاکستر نقش نام او بهم رسد اگر این اشکال را



ااام للا دالدا اهر حا در سفر میان بار خود گذارد از غرق و حرق ایمن باشد و این اشکال نیز همین خاصیت الملع م ط اا ما حا حا ۵ وکا اگر این شکل بر خرقه مطلوب نویسد و فتیله ساخته در چراغ دان بندد و ربع درهی کرده بنام او بسوزد فی الحال در دل او محبت عظیم بهم رسد و بهر نوع که باشد خود را برساند و اگر این حروف و کلمات را دو روز دو ان و وود ... مابه عکسه عرحه هو هه ه ه ودر رصعه الا ما هیجوفلان

بچه

IIII IIII ۵۵۵۵ مه ــ ــ العجل العجل حی حی عیا عیا مجل مجل بخرقه جامه مطلوب
بمشک و زعفران بنام او رقم کند بعد از آن خرقه را بسوزانند مطلوب بشتاب او شود اگر نزد یکی از کسی رنجیده باشند
وهم از او از و داشته باشد این طلسم را چون کبوتر سفید و زعفران و گلاب بر برگ نارنج بنویسد اگر
مرد بود کبوتر نر و اگر زن بود ماده و بخور بتقل ارزق و عنبر و رفت کند و در خرقه زرد بپیچد و در سوم عرق کش فتنه
در گردن یا بازوی راست خود بندد در برابر او آید نهایت محبت بوی بهم رساند طلسم اینست ۳۳۱ الحا
ام ۳ ااا الساعو مهامعا رو ده ۹۱۱ طط ۱۴۱ ما لعل العمل مع العجل فلان واگر این اشکال را حد دم م م صلطه طه بابا با
بایا بیان ووووووو س س س س س س س ـــ ف ع ع ۸ سمعمعمل در ظرف چینی
بمشک و زعفران و گلاب بنویسد و عود و صندل و عنبر بخور کند باب باران شسته بخورد همان عمل کند هر که این
اشکال را بسم الله الرحمن الرحیم ما محه اب اه حروفی رع عطاه امان صحه فی اب اه اد اه حرف ماع کاه لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم بوقت برآمدن آفتاب بنویسد و بجبه بسبز بر بازوی چپ بندد روز هفتم محل غروب
آفتاب بکشاید که البته برطرف شده ست اگر خواهی امتحان کنی بر گردن گوسفند ببندد در روز هفتم گوسفند را
بکش و در شکم او سبز نباشد این مجربست جهة دفع تب لرزه بنویسد بر سه پاره نان هر روز یکی را بخورد روز
اول بسم الله حوما روز دوم بسم الله حوما روز سیم بسم الله ابرحوما الیفا جبه دفع تب لرزه هر روز یکی ازین اشکال در زیر دامن مریض
بسوزانند روز اول سوره الم ترکیف و ارایت الذی و انا اعطینا و اذا جاء و تبت بخواند و بر مریض بدمد بعد
از آن یک شکل را بسوزانند و روز دوم نیز همین عمل و روز سیم نیز همین البته برطرف شود اگر کمان کسی بسته
شود این شکل را بر زمین بکشد و هفت مرتبه اسپ را گرداو بگردانند البته گشاده شود بفرمان خدا تعالی و آن
شکل اینست اگر خواهد کسی مطیع خود گرداند بیارد چهل دانه باقلا بر دو دانه بنویسد یا قارون و بر ده دانه بنویسد
یا هارون و بر ده دانه بنویسد یا قارون و بر ده دیگر شیطان بنویسد و بر هر یک از دانها نام مطلوب بنویسد
و بهر دانه یکبار سوره قل اوحی بخواند و در آتش اندازد مطلوب حاصل شود اگر این شکل را بر تیشه کمان
نویسد تیر او هرگز خطا نشود و اگر کسی را مار گزیده باشد باید که این شکل را بر ظرفی بنویسد و بشوید باب پاک
و بخورد مار گزیده دهد شفا یابد بعون الله تعالی و باید که هرگاه کسی در هر روزی که این اعمال مذکوره عمل میکند
ارقامی که نسبت بآن روز دارد در تحت آن بنویسد انشاء الله مطلوب زود بفعل آید و ارقام ایام اینست رقم روز شنبه
محه لا ۵ ـــ رقم روز یکشنبه مجر جبر ا ـــ احل روز دوشنبه حر محه ملر راع اسه
تعاله روز سه شنبه فل ع ح اما صلی لحه عه روز چهارشنبه معله ۵ طلی ـــ لا مجه روز
پنجشنبه ومع عجه عه قوه فف روز جمعه له لحره ـــ لا اسله اکره اعمال این از خدو

روز اول
۹۹۹۹۹۹۹۹
ابیس
روز سیم
۹۹۹۹۹۹۹۹
ابیس ابیس ابیسا

روز دوم
۹۹۹۹۹۹۹۹
ابیس ابیس

۲	اسا	۴
۳	۴	م
۶	سو	مع

عمر میرود انا انجز فی المجلة بعجت اقرب بود آوردیم که کتاب خالی ازان نباشد والعلم عند الله فصل سیم

در عمل آفتاب باید انکه هر که روز پنجشنبه که اول ماه بوده باشد بعد از نماز صبح غسل کند و هزار بار سوره قل هو الله احد بخواند

و همچنین بعد از نماز پیشین هزار بار و بعد از نماز عصر هزار بار و بعد از نماز شام هزار بار و بعد از نماز خفتن هزار بار و

در نصف شب هزار بار و بعد از فراغ آن هر دو رکعت نماز بگذارد و تا چهارده روز باین ترتیب بخواند که مجموع آن هشتاد

و چهار هزار بار میشود و در روز پانزدهم که پنجشنبه باشد پانزده هزار بار بخواند و بعد ازان این دعا بخواند یا حنان انت الذی

وسعت کل شیء رحمة و علما و صد نوبت این دعا که اللهم انی اسالک ان تسخر لی خدام هذه السورة الشریفة

من لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله چون از خواندن دعا فارغ شود دیوار بشکافد و فرشته

بیرون آید و بگوید السلام علیک ای بنده صالح میان من و تو برادری شد و بعد ازین از پی هر چیز مرو و غیب

مردم مگوی و هر پنجشنبه قبور مسلمانان را زیارت میکن و سوره اخلاص میخوان و گوید نام من عبد الواحد است

چون قل هو الله میخوانی من می آیم و ترا بیک طرفة العین در مکه میرسانم و باز می آورم و دیگری می آید و میگوید

نام من عبد الصمد است چون قل هو الله احد میخوانی من می آیم و از برای تو روزی حلال می آورم و سخنان

مخفی میگویم و فرشته دیگر می آید که نام من عبد الله است چون قل هو الله احد بخوانی و مرا میخواهی من آیم و ترا کیمیا

می آموزم و هرگاه اراده فرمایی همه تابع و فرمان بردار هم و میسر و نیز باید که در ایام دعوت جامه سفید بپوشد و نان جو

بی نمک و دانه انگور سیاه و مغز بادام خورد و هر صباح عود در آتش نهد بتوفیق خدا المطلب میرسد این مجربست

اما در تسخیر آفتاب باید که خانه بسازد و دو دریچه قرار دهد یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب بنوعی که

آفتاب در محل طلوع و غروب ازان دریچها در آن خانه افتد پس بیارد قدری گچ و زمین آنخانه را مسطح و هموار

کند و چهار مندل از زرد یا سرخ بکشد و در وسط آن دایره برای نشستن خود بکشد و در چهار رکن مندل چهار علم

که شقهای آن از حریر زرد باشد برپا کند و بر جانب آن مندل یک کارد فرو برد بر صورت و باید که



پیش از ساختن مندل سه روز روزه دارد بعد ازان هر روز دو بار یکی صبح و یکی شام غسل کند و جامهای پاک

زرد یا سرخ بپوشد و تعظیم آفتاب کند زینهار که سجده آفتاب نکند بعد ازان شروع در تسخیر نماید و باید روزی دو بار یکی

بوقت طلوع آفتاب و یکی بوقت غروب آن داخل مندل شود و باین اجزا کندر سفید و زعفران و مشک و گل

سرخ و هلیله زرد و گل انار و عود قماری و کفک دریا و اشنه مصری بوزن برابر کوفته و بیخته حبها سازد هر روز شانزده

مثقال هر بار که داخل میشود هشت مثقال در مجمر زرین بخور کند چون در مندل بنشیند هزار و سیصد و شصت مرتبه

این عزیمت بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایها السلطان المستعلی السند القاهر بحق عبطلوش طموش

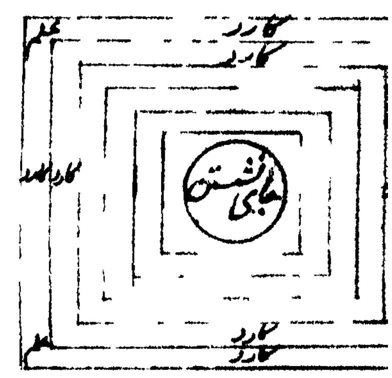
رحموحیموطروشی ولی کورش جمهور الکش طلموش الحب باسندالاس طهمیعادلش بحق ادعیموجرشش و شلیمو

بالعلی

عطشی اجب دعوتی انت الملک المستولی بحق هذه الاسماء العظیم بخواند و با آفتاب بدمد و هر روز چله
این حرز را بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اعوذ بنور قدسک و عظمت طهارتک و برکت جلالک
من کل آفة و عاهة و من طوارق اللیل و النهار و الجن و الانس الا طارقا یطرق
بخیر یا رحیم اللهم انت غیاثی فبک اغوث و انت ملاذی فبک الوذ و انت عیاذی
فبک اعوذ یا من ذلت له رقاب الجبابرة و خضعت له اعناق الفراعنة اعوذ
بجلال وجهک من خزیک و من کشف سترک و من نسیان ذکرک و من التقصیر
عن شکرک انا فی حرزک فی لیلی و نهاری و نومی و قراری و ظعنی و اسفاری و ذکرک
شعاری و ثناؤک دثاری لا اله الا انت تشریفا لاسمک و تکریما لسبحات وجهک اجرنی
من خزیک و من سوء عقابک و من سیئات نقمائک و ادخلنی فی حفظک و سرادقاتک
و عد علی بخیر رحمتک برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین که حرز سبعی
مشهور است بخواند و بر خود بدمد و غیر از ینها آنچه تواند از قرآن نیز بخواند و هر روزه بوقت غروب
آفتاب حیوانی که برنگ زرد باشد بکشد و شبی که خون میکند از مندل بیرون نیاید تا پنجاه روز همین
دستور مداومت کند و درین عرض ایام واقعات عظیم مهیب بظهور خواهد آمد می باید که مطلقا واهمه
نکند و بهمان کار خود مشغول باشد و در همین روز از مندل بیرون آید و غسل کند باز بمندل رود چون روز
پنجاه و یکم شود جمیع کنوز و دفاین در نظر او بجلوه درآیند مطلقا متوجه نشود و روح آفتاب بصورتهای خوب
بیاید با او بسخن مشغول شود و چون وقت غروب آفتاب شود سه کس سوار از جانب مغرب پیدا شوند که
تاجهای ایشان از نور شود و در پیش او بایستند و سلام کنند و گویند بادشاهی روی زمین مبارک باشد
مقصود چیست بگو تا بر آوریم او در جواب بگوید مقصود دیدار شما و یادگار شما ایشان مهره زردی که خطهای
سرخ در آن کشیده شده باشد بدو دهند و همچنین از جانب مشرق نیز پیدا شوند و مهره سبزی که خطهای
زرد و سبز در روی باشد بوی دهند باید که تعظیم ایشان بسیار کند و احتراز نماید بعد از آنکه ایشان بروند از مندل
بیرون آید انگشتری بسازد و آن دو مهره را چنان کند که در درون انگشتر پنهان باشد که چشم کسی
بر آن نیفتد و هرگاه خواهد از آنجا بیرون آرد و بخور مذکور بر آتش نهاده عزیمت مذکور را یکبار بخواند همه
حاضر شوند و آنچه بفرماید چنان کنند و باید که نزد آفتاب نگردد و مدت این تسخیر هفتاد و دو روز بود و
از جمله خواص این تسخیر آنست که جمیع علوم غریبه بر وی منکشف شود و اگر بمجلس بادشاه رود برای او تعظیم کنند
و بجای خویش نشانند و روی آنکس چون آفتاب درخشنده باشد چنانکه هرجا که او باشد شبها احتیاج

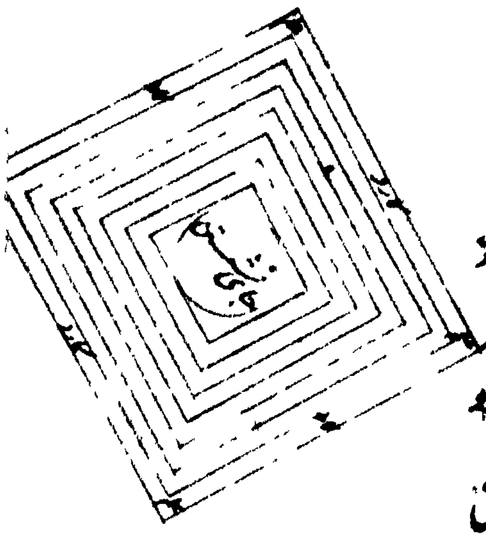
بشمع و چراغ نبود و صاحب توفقا نبود بمرتبه که پیلی را تواند برداشت و جمیع دفاین و خزاین انذر و یاقوت و آنچه متعلقات
شمس است بروی ظاهر گردد و همه از و باشند و اگر بتمام خواص او به تجیم سخن بطول می انجامد انشاء الله تعالی بعد از
عمل معلوم خواهد شد والله الموفق والمعین اما در تسخیر مشتری باید که اول سیصد و شصت و شش روز روزه دارد
و پیوسته جامهای پاکیزه سفید پوشد و هر روز هفتاد نوبت این عزیمت بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم
ایها السید الطاهر النقی بحق عرطموش وطعیطوش رهموغیوش یا طلعیش حلیموش بحق عزملقائیل
قرهوجنوش اجب دعوتی الملک الاوجل بحق حقک و بحرمت ربک العظیم برحمتک
یا الراحمین بخوانند و بعد از مدت مذکور خانه را تمام بگچ ببندازد و در آن خانه مندلی بکند شش میل گو لازم
و در درون آن دایره بکشد برای نشستن خود و در چهار رکن مندل چهار علم سفید با شقه از حریر سفید بر پا کند
و بهر طرف آن مندل دو کارد فرو برد و باین صورت و تا عمل تمام نشود کارد ها را از انجا بیرون نیارد و در روز
دو بار داخل مندل شود و بیرون آید و محل داخل شدن این احجار که قسد اوس و پوست خشخاش
دیو و میعه و عنبر و زعفران است همه برابر کوفته و بنجه و حبها ساخته ده مثقال هر بار پنج مثقال بخور کند و در
روز هزار و دو و بیست مرتبه عزایم مذکور را در میان مندل نشسته بخواند و هرگاه از مندل بیرون آید این چهار
اسم را یا شمعلوجرشش یا حلصوش یا طرخموحش بخواند و بر خود بدمد زنهار تا تسخیر آفتاب و مریخ نکرده باشد
هرگز این تسخیر نکرده که خطر عظیم دارد و مدت این تسخیر سیصد و هفتاد روز بود و هر پنج روز بدست خود حیوانی بکشد سفید
و بغیر از گوشت آن حیوان چیزی دیگر نخورد و چون روز سی ام شود او را هیبتی عظیم دست دهد باید که واهمه نکند
[illegible] مشغول باشد تا روز چهلم شود خود را عظیم الشأن یابد و بهر طرف که نگاه کند خود را بیند و باید
باید که خود را متوجه آن نسازد و بنظر در نیاورد و استغنا نماید تا آنکه شب سیصد و شصت و ششم شود زلزله و رعد و
و غلغله در آسمان پدید آید باید که مطلقا واهمه نکند و بهمان کار خود باشد در آن اثنا ابر آتشین بار یکی بهم رسد و از آن
میان دو صورت بیرون آیند بهیات مردان بر اسپان سوار و بر وی سلام کنند و دو مهره باو دهند و برگردند
روز دیگر جمیع علوم بر وی منکشف شود و حجب از پیش نظر بردارند از یمین و یسار و تحت و فوق نگاه کند تا
بفلک اعلی ببیند و تمام ملایکه را بنظر در آرد و مدت عمر خود اهل عالم را داند و جمیع خلق عالم او را دوست دارند
و تعظیم و تکریم او بجا آرند و مشهور آفاق شود و از ماضی و مستقبل خبر دهد و جمیع علوم تواند گفت و جمیع خطوط
تواند نوشت و همه مشکلات عالم پیش او آسان شود و از چاه هر کرا که خواهد طلبید و مصاحب و از نزدیک باید که از
محرمات اجتناب کند و پیوسته قرآن خواند تا امدادی داشته باشد و الا هلاک شود و الله اعلم
اما در تسخیر زحل اول می باید که تسخیر آفتاب کند و بعد از آن متوجه تسخیر زحل شود و الا با تمام نرسد باید که

ارحم



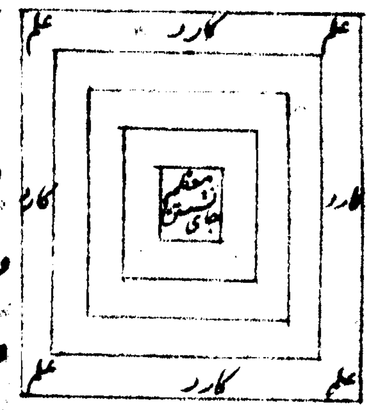
قران ۲

بعد از



هفتاد روز نزد معذره وارد و بغیر حیلی افطار کند و جامه از صوف و پیراهنی الوان از هر جنس باشد بپوشند
بعد از آن خانه در کنار دریا یا نهری بسازد و در آن مندلی بکشد مربع از هفت میل سرب یا فولاد و چهار
علم در چهار رکن او هر یک با دو شقه از حریر سیاه و صوف سفید بر پا کند و بر هر طرف مندل یک کاسه
فرو برد و مدت این تسخیر یکصد و هفتاد و هفت روز بود باید که در این ایام پیوسته روزه دارد و بغیر حیوانی
افطار کند و روزی دو بار داخل مندل شود یکی صباح و یکی شام با این اخرا کند از سیاه دانه و پوست خشخاش
سیاه و عنبر لادن و عنبر زرد و پوست سرو و صمغ برابر بکوبد و حبها ساخته دوازده مثقال هر گاه داخل
میشود شش مثقال بخور کند و چون در مندل می نشیند و شصت و شش بار این عزیمت بسم الله الرحمن الرحیم
عزمت علیکم ایها الملک العظیم القاهر الجبار القادر الوافی الشافع العطر کثیر الخطر عظیم النقب ذو الفضل الکامل
بحق طیر میاثس جهو عش علطوناش سندوهاش طرقوطیوث حلوعمیث ساطی طهوث شلعیموث طرکر
نوریث علیمیوطش طروکنوش قرقوش طوش دردرش هیلبش هیلطش هیلطش اسالک ایها الشیخ المعظم العاکن
المتین بحق مالک الوطام و بحق خالق العظیم بخواند چون از مندل بیرون آید این چهار اسم بخواند یا مید
نوش قرهو عیطیاش موسطنهال سرعویش و بر خود بدمد و تعویذ کرده در گردن خود ببندد و در گورستانهای
کهنه و عمارات قدیم و جاهای موحش بگردد و بهمین طریق عمل کند تا مدت چهل روز که شود آنگاه
او بمرتبه اقوی کردند که مردمان از و بترسند و چون شب هفتاد و یکم شود آواز طبل مهیب بگوشش او رسد از طرف
در زمین و آسمان افتد باید واهمه نکند و همان بخواندن عزیمت مشغول باشد در آن اثنا هفت سیاه مهیب
عجیب از آسمان پیدا شوند و بر و حمله کنند باید که نترسد و دل قوی دارد بعد از لحظه غایب شوند یک شخص
سیاه که او را شش دست و سه سر و دو پای بود و از دهان او آتش بیرون میجهیده تا شش بیاید و خیره خیره در و
نگرد و گوید ای خیره سر از من نمی ترسی باید که متوجه او نشود بعد از آن گوید چه مدعا داری بگو او در جواب گوید
من عاشق لقای توام و خاتم ترا میخواهم فی الحال خاتمی باو دهد و گوید هر گاه مرا خواهی از این خاتم طلب کن من
حاضر شوم و برود باید که او را تعظیم بسیار کند و عذرخواهی نماید گویند این خاتم سلیمان است و خواص این خاتم
بسیار است از الجمله اگر آن خاتم در دست کند جمیع کنوز و دفاین در نظر او جلوه گر شود و همه از و باشند و
در نظر مردمان عزیز و مکرم باشد و مردم از و واهمه کنند اگر دست یا پای بر سنگ زند چشمهای آب بجوشد
و اگر درختی بنشاند در یک سال آنقدر بزرگ شود و میوه دهد که در بیست سال در جای نشود و گر او سر با حکم
او باشند و در هر شکل که او باشد فتح شود و تبدیل اشکال تواند کرد و چون سنگ در دست گیرد جواهر گردد
و اگر بر پا باشد چه آن کرد و به صورتی که خواهد برآید و تمام زبانهای عالم بداند و طی الارض نیز ساند

و اگر این خاتم را بر روی پیر مالد جوان شود و خواص این خاتم از حد و در حصر بیرون است اگر بشرح آن
مشغول شوم سخن بطول انجامد انشاء الله بعد از عمل معلوم خواهد شد بتوفیق الله تعالی ، در تسخیر مریخ
اول باید تسخیر آفتاب کند و بعد از آن مشغول تسخیر مریخ شود و الا خطر عظیم تولد کند و باید که پیش از شروع
در عمل تسخیر هفتاد و پنج روز روزه دارد و جامه سرخ و پیراهن زرد بپوشد و عمامه زرد در سر بندد و در
اثنای عمل تسخیر نیز همین لباس بپوشد بعد از آن خانه پیدا کند و تمام دیوار و زمین آن را بگل سرخ اندود کند
و مندلی بکشد از پنج میل آهن مربع طولانی بکشد برین صورت و چهار علم در چهار رکن او با شعفهای ابلق
سرخ برپا کند و در اطراف او چهار کارد فرو برد و در چهار طرف خانه این چهار اسم را نقش کند یا اخطلش
یا هلمعش یا طرفوعدش یا شمعوطش و مدت این تسخیر چهل و یک روز است و چون داخل مندل شود
باین اجزا که فلفل سیاه و افیون و صبر و پوست پیاز و عنبر و ابنوس است کوفته و بیخته جهت ساعت
شناروزی ده مثقال صباح پنج مثقال و شب پنج مثقال بخور کند و چون در مندل بنشیند این عزیمت را
چهار صد و چهل و یکبار بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایها السلطان القاهر و الملک القادر
القاتل بحق طرقوبس و زتو شروش جلبدوش علجیموطوس شهوخ فقد وخ علیوشش هیطیوشش عشلیش
جلیشش بحق ملیوث قرهر خرنوشش ابروشش لهیوششش رب العزة و السلطان طوبا طواطو
یا عدنیا و شنیا عبدهنیا یا صهائیل اجب دعوتی بحق خالقک الکریم بحق هذه الاسماء العظیم و هرگاه
از مندل برآید این پنج اسم را چهل و یکبار بخواند و بخود بدمد که یا قیعوشرون یا جلهیمش یا ورلتو شروشش
یا طهواشش یا جلبدوشش و تعویذ کرده در گردن خود بندد و در داخل شدن و برآمدن از مندل پای راست
پیش نهد و در روز بیست و پنجم حرارتی در وی بهم رسد و تمام عالم در چشم او سرخ نماید و چون شب چهل
و یکم شود مریخ بصورت مهیبی بیاید بر جانوری بشکل گوسفند سوار و تیغ برهنه در دست متوجه او شود
باید که نترسد و بهمان عزیمت خواندن مشغول باشد و ساعت بساعت حبشی بهم رسند همه با طبقهای
لعل و یاقوت و زر سرخ و تاجهای مرصع در سر و انگشتری از یکدانه یاقوت که تمام انگشت در وی نقش
کرده شده مریخ بدست خود باو دهد و آن طبقهای لعل و جواهر را بر سر او نثار کند و او را در کنار گیرد
و مهربانی بسیار کند و انگشت را باو دهد و قوت عجیبی بهم رسد که اگر خواهد درختی را تواند از بیخ بکند بعد از آن
نگین انگشتر خود را باو دهد و گوید این نگین را خواص بسیار است نثار بکسی نمائی و بر خاسته برود و از
جمله خواص آن نگین آنست که اگر بر درخت خشکی بمالد فی الحال سبز گردد و گل و میوه دهد و اگر بر درخت سبز
مالد تمام برگهای درخت زمرد شود و گل و میوه او مروارید و لعل گردد و اگر بر کوه بمالد زر شود و اگر بر ابر بندد



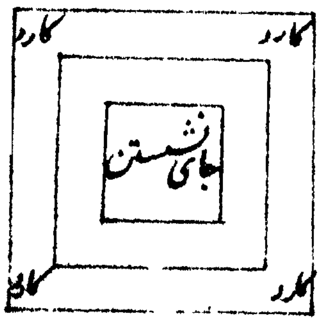
طیو

الی ...

از چشم مردم غایب شود و اگر بر سر بندد فی الحال پادشاه شود و اگر بر چشم نابینا مالد روشن شود و اگر
بر گردن بندد جمیع عالم مطیع او فرمان بردار او شوند و هر اراده که در خاطر داشته باشد هر آینه رجوع با آن
تمکین کند بفعل آید بتوفیق الله تعالی اما اگر کسی خواهد که زهره را تسخیر کند اول باید که چهل و سه روز



روزه بدارد بعد از آن خانه بکنج بیند باید و زمین آن را بخاک سرخ و گچ محکم و مسطح کند و مندلی بکشد مربع
طولانی از سه میل نقره یا نقره کوب و چهار کارد بر ارکان او فرو برد و باید که در وقت شروع باین عمل
آفتاب در خانه شرف خود بود و مدت تسخیر وی چهل و سی و یک روز است باید که جامها سفید پاکیزه بپوشد
و هر وقت که داخل مندل شود و بیرون آید این اجزا که عنبر اشهب و عود و صندل و گل نسرین و بهار
نارنج و گل سرخ و نبات است همه برابر کوفته و بیخته قرصها ساخته چهار مثقال صباح و چهار مثقال شب در مجمره
نقره بخور کند و تا در مندل باشد این عزیمت را بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایتها السیدة السعیدة
المسمّة بحق عیدطوشش و جلیموشش و قرهوطاهش و هلیموططبیث و هلنوطرکیش و علیموطرکش و رعوشیدائیش
و عیهوطیاشش و کیفوذراپث هلیططیث طلعیوث اتهاد عوثی یا زنداشش علیوطاشش ده طارشیا
بعد حی القیوم الدایم العظیم برحمتک یا ارحم الراحمین هفصد و یکبار بخواند و چون از مندل بیرون آید این
سه اسم را یا طلهیطاکشش یا طلعیاشش یا ذهونوشش بخواند و بخود بدمد و بسترا و قلت در باغها و بستانها
برود و بصورتهای خوب نگاه کند تا روز بیست و یکم شود در چشم خلایق عزیز و مکرم گردد و چون
شب سی و یکم شود وقت صبح از جانب آسمان روشنائی بهم رسد و از آن میان زهره بیرون آید بر اسبی
سفید سوار که زین آن از یکدانه مروارید بود از پی او هفتاد حور و پری هر یک طبقی از مروارید در سر گرفته
که یکدانه آن خراج اقلیمی بود بر سر او نثار کنند و زهره محبت بسیار کند بعد از آن خاتم خود را بوی دهد و گوید
تا این خاتم با تو باشد ترا بهیچ چیز احتیاج نشود و تمام مروارید و نقره که در عالم است همه بتو تعلق دارد و اگر
بخاسته برود و باید که تعظیم او کند و مهربانی بجد نماید و خواص این تسخیر بسیار است از آن جمله اولاد
بهم رساند که جمیع وحوش و طیور که در وقت چیزی خواند بر سر او جمع شوند و تمام سازها را خوش نوازد
و ساختن تصانیف بر او آسان شود و نهایت خوش صورت شود چنانکه تمام عالم عاشق وی گردد و آوازه
او از مشرق تا مغرب عالم برود و هر که را خواهد بمجرد اشاره حاضر گردد اگر او در مشرق باشد از مغرب در یک طرفة



العین بواسطه او بیاورند و خواص این تسخیر بسیار است بعد از عمل معلوم خواهد شد اما در تسخیر عطارد باید که
اول هشت روز روزه دارد بعد از آن خانه پاکیزه بهم رساند و آنرا از گچ و خاکستر اندود کند و زمین او را
مسطح کرده مندلی بکشد به سه میل از فولاد یا روی و بچهار گوشه آن مندل چهار کارد فرو برد بر صورت و

مدت تسخیر او هشتاد روز است باید که روزی یکبار غسل کند و جامه های کبود پوشد و هر وقت که داخل مندل شود

با این اجزا که لبان ولادن و گل سرو و عود کند رسا است اجزا برابر کوفته بیخته جبها سازد و چهار مثقال صباح

و چهار مثقال شب بخور کند و هر گاه بمنزل رود یک هزار و صد و یکبار این عزیمت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم

عزمت علیکم ایها الفاضل السالق المطلع علی سرایر الحکم المفاسفة بحق ترهوناش هیطیش و بحق عرعیوش

هیطلوث قرزطیوث تمرهیوعدش جلیدسیث ترهوشش شلجهوث طرنیاش عطوراشن فقید

توشش جلمدهوث نیراشش علمیطاش اجب دعوتی بحق هذه الاسماء بازراشیش ملیشش بعزت الله

و بعزة هذه العزیمه و در بر آمدن از مندل این اسما بخواند یا عید توشش قرمیوث سهلیعش و بر خود بدمد چون

مدت هژده روز شود تمام عالم در نظر او سبز و خرم نماید و صورتهای خوب در چشم او در آید و چون شب بیست

و یکم شود تختی از هوا آسمان فرود آید از زمرد سبز و بود در ان تخت مردی نشسته و جامه سبزی پوشیده

و عمامه سبزی بر سر دارد و کتابی در دست و آن کتاب را باو بنماید بمجرد دیدن آن علم اولین و آخرین

بروی منکشف گردد و صاحب کشف و اسرار شود پس بگوید چه مدعا داری بگوید مدعا دیدار شما و یادگار شما فی الحال خاتم خود را بوی

دهد و گوید زنهار بکسی ننمائی و باید او را تعظیم و اعزاز بسیار کند و او برود خواص این خاتم بسیار است از انجمله

که هر گاه آن خاتم را در دست کند بهر صورتی که خواهد بر آید و بعالم بالا تواند رفت و تا آن خاتم در

دست او باشد هر اراده که کند بفعل آید و بیک ساعت از مشرق بمغرب تواند آمدن و رفتن و بهر کتابی که

توجه کند از هر علم که باشد حل او بروی آسان شود و بمرتبه استغفار رسد و رانسته باشد که گویا او تصنیف کرده

و خواص این خاتم از حد و حصر زیاده است اما همین قدر اکتفا کردیم تا کتاب بطول نانجامد و بالله التوفیق اما در

تسخیر قمر اول باید که سه روز روزه دارد و بعد از ان مستعد کند که دریچه داشته باشد و کنج بنداید و در روی مندل

بکشد چهار میل نقره بهر طرف آن مندل میلی از نقره یا نقره کوب فرو برد و در برابر آن چهار کارد

فولاد فرو برد و چوبی بیاورد از درخت انار و این خاتم را بر کاغذی نوشته با ابریشم سفید در کنار مندل بآن

چوب انار بیاویزد و باید که جامه سفید و پاکیزه بپوشد و هر وقت که داخل مندل شود با این اجزا که کندر

سفید و پوست خشخاش و کفک دریا و حب البان و زعفران است اجزا برابر کوفته و بیخته جبها ساخته

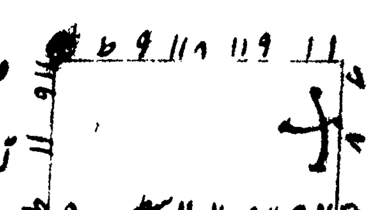
پنج مثقال بخور کند و باید که ازین اجزا در مجمره نقره تا صباح بسوزد و چون در مندل بنشیند این عزیمت را

بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایها الملک الکریم مرسل الرحمة و معطی المناهج العباد بحق یا عذیوش

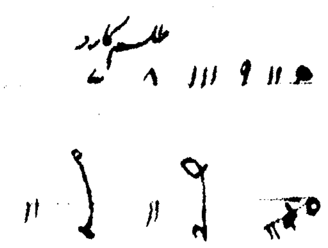
یا عرطیوش یا قرهوطش [illegible] عزمت علیکم ایها السید الرحیم المتحرک بالحرکة الرحمه

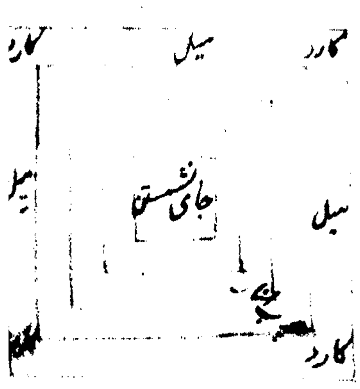
بحق [illegible] طومیاش [illegible] اجب دعوتی یا [illegible]

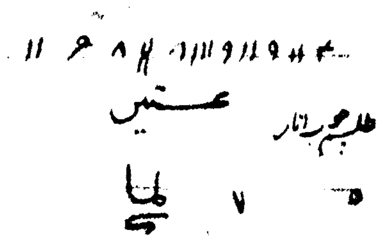




العظام وبحق ملک الکرام یکصد و شصت و یکبار بخواند و شبی که در مندل باشد همین که ماه برآید عزیمت مذکور ایستاده چندانکه تواند بخواند و هر وقت که از مندل برآید این پنج اسم را یا طیطرایش یا محبوبش یا جهیو طایش یا مرطموش یا جمیش بخواند و بر خود بدمد و چون مدت صد و سه روز بگذرد عالم را نورانی بیند و حجاب زمین از پیش نظر او برداشته شود شب دیگر قمر را بیند و عاشق و معشوق هم شوند بعد از آن قمر بیاید و بر تختی نشسته و دست او را گرفته از مندل بیرون آرد و بر تخت خود بنشاند و خاتم خود بوی دهد و برود و باید که او را تعظیم کند و عذر بخواهد و خواص این خاتم نیز بسیار است از انجمله آنست که هر که او را در دست کند اگر پیر بود جوان شود و تا در دست باشد هر آبی که از دست این بریزد مروارید شود و جمیع خلق مطیع او شوند و هر چه خواهد بر خاطر رعیت جدو دهند و آنچه در ضمیر مردمان بگذرد او را معلوم شود هر صباح که از خواب برخیزد اطراف خود را پر از مروارید بیند واله اعلم در تسخیر عبد الرحمن جن اول باید که چند روز روزه دارد و بغیر حیوانی افطار کند و لباسهای پاکیزه از هر رنگ که خواهد بپوشد بعد از آن خانه در نهایت صفا و پاکیزگی بهم رساند و زمین آنرا مسطح کند و پنج مندل از فولاد در آن بکشد و چهار کارد در چهار کنج او فرو برد و باید که این طلسم را بر کاردها نوشته باشند پس چهار میل از فولاد در اطراف آن مندل فرو برد و چوبی از درخت انار بیاورد و بر یک رکن مندل برپا کند و بر او این طلسم را در صفحه طلا یا هفت جوش نقش کرده با ابریشم سفید ببندد و بر نیزه بر صورت و روزی دو بار داخل مندل شود و بیرون آید و در وقت داخل شدن کندر سیاه و علک رومی و سندروس و مقل ازرق و وفت و پوست پسته و زعفران و برگ سعد اجزا برابر کوفته و بیخته حبها ساخته بخور کند و چون در مندل بنشیند سه هزار و شصت و یکبار این عزیمت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم و علی اخوانکم و ابنائکم بحق طهرونابش عهرطوریشا علوتاش عملشهد وشش طوطیاش یلملسو ملمش الطشوش طولش عهد طموش فصفوش و عزمت علیکم یا عبد القادر الجنی و یا عبد الرحمن الجنی بحق هذه الاسماء و بعزت وجه الله العظیم و بحق طاعت رسول الله الکریم و بحرمت هذه العظیمه اجیبونی و اطیعونی یا ملوک الارواح النزا دعا لمن یا اله العالمین و یا خیر الناصرین و شصت و یکبار سوره قل اوحی بخواند و هر روز دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی الحمد یکبار و قل اوحی یکبار و چون شب جمعه شود بدست خود حیوانی بکشد و از گوشت آن بخورد و مدت این تسخیر بیست و یک روز بود چون شب نوزدهم شود صداهای عظیم شنود چنانکه سقف خانه بحرکت درآید و مندل بگردد بعد از آن شیری چند بیایند و قصد وی کنند باید مطلقا نگاه بایشان نکند و از ایشان نترسد و بهمان قران و عزایم خواندن مشغول باشد و چون شب دیگر شود غلغله عظیم بهم رسد بعد از آن دو تخت پیدا شود در هر یک جنی نشسته و چهار تخت دیگر از یاقوت و در هر یک جنی دیگر نشسته و از پی ایشان فوج فوج جن با تیغهای برهنه بیایند و بر وی حمله کنند باید که متوجه ایشان نشود که ضرری نرسانند و قران و عزیمت بخواند و همینکه صبح بدمد ایشان از تختهای خود فرود آیند و در پیش مندل بسجده روند سر از سجده







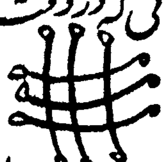
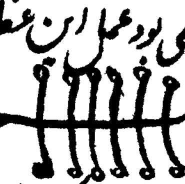
برادرند و گویند ای بنده خدا مطلب و مراد تو چیست بگوید مطلب دیدار شما و مراد عهد و پیمان شما و از شما یادگاری
میخواهم گویند هرچه میخواهی بخواه گوید خاتم شما را میخواهم ایشان هم نگاه کنند همه خاتمهای خویش برآورده بوی دهند باید که
اعزاز و اکرام ایشان بکند و عذرخواهی نماید بعد از این ایشان انچه همراه دارند تمامه نثار وی کنند و گویند ما همه بندگان
توائیم هرگاه اشارهٔ فرمائی حاضر میشویم و بروند باید که آن خاتمها را در حقه کند و سر آن را بموم گیرد و طلسم کار و مهر کند
تا بوقت حاجت از انجا برآرد و خواص این خاتمها بسیارست همینکه بهم رسانند تمام عالم از جن و پری تابع او شوند هر
اراده که در خاطر داشته باشد یکی از آن خواتیم رجوع نموده عزیمت بخواند و بخور کند فی الحال صاحب آن خاتم
حاضر شود و هر خدمتی که فرماید بجا آورد اللهم ارزق والله اعلم اما تسخیر سباع و بهایم بگیرد زبان سگ سیاه و در
زیر کفش یا موزه مابین رو و چرم بندد چنانکه نه پای او بران ساید و نه او بر زمین رسد پس آن موزه یا کفش در پای
کند و بصحرا رود تمام سباع و بهایم مسخر و ملازم او شوند اگر خواهد که هیچ سگی بر وی بانگ نکند و جمیع درندگان
انسی هراسان باشند بگیرد زبان سگ سیاه و بهمان دستور که مذکور شد در زیر کفش یا موزه بندد همه تابع او
شوند و این تسخیرات که مذکور شد از جمله مجربات سکاکی است و او بدین طریق تسخیر جمیع کواکب و جن کرده
باید که انچه مذکور شد تخلف نکند این بود تمامی اعمال تسخیرات والله الموفق فصل چهارم در سیمیا و انواع آن
بسیارست از انجمله چند نوع بیاوردیم اول از تعفینات بگیرد حجر الشمس و آن سنگیست که شب چون چراغ افروزد
بکوفته و بیخته با کرم خمیر کند پس بیارد گاو یا گوسفندی ماده و با د جامع کند تا وقتیکه فم رحم او گشاده شود باید که
منزل نشود بعد از آن قدری از آن خمیر معمول در وی نهد باز شروع کند تا وقتی که منزل شود اگر گاو باشد خون گاو
اگر گوسفند باشد بخون گوسفند روی او را بیالاید و در خانهٔ تاریک بند و سبوس گندم با شراب آمیخته بدهد
و در هفته یک رطل از خون جنس او با طعام و شراب بوی خوراند تا وقتی که بزاید و این خواص حجر الشمس است
پس قبل از زائیدن قدری حجر الشمس و حجر کبریت و حجر توتیا و حجر مغناطیس همه برابر کوفته و بیخته با آب برگ بید
خمیر ساخته در آفتاب خشک کند و نگاه دارد همینکه وضع حمل شود اجزا را سحق نموده مثل ذروری در ظرف
زجاجی کرده مولود را در آن میان بخواباند پس مادرش را بقتل آورد و خون او را در ظرفی نگاهدارد
و آن مولود را در انای بزرگی کرده تا سه شبان روز چیزی بوی ندهد پس قدری از خون مادرش در حلق
او بریزد تا هفت روز باین طریق او را طعام نماید پس از آن صورتی عجیب بروی پدید آید این را تعفین گویند
و از جمله خواص او آنست که او را با آن ذرور آغشته کند و برکوی سفید پیچیده در پیش روی او آئینه صافی نهند
در بیست و نهم ماه ناگاه قمری ظاهر شود چنانکه گویا شب چهاردهست تا وقتیکه آئینه روبروی او باشد و همینکه بردارد
برطرف شود اگر او را ذبح نماید و خون او را خشک کرده بخورد هر کس که قدری از آن بخورد بهر صورت او متشکل شود

واگر در آخر ماه شکم او را بشکافند در دو غشی که در شکم او باشد بگیرد و هر کس که مالد تغیر صورت او شود و اگر او را چهل روز تغذیه کند
بشیر و خون و منی و در جای که آفتاب بر و نتابد پس شکم او را چاک کند و احشای او را بیرون آرد و نگاه دارد و هر کس
که دست و پای خود را با آن بیالاید در حال از هر جا بهر جا که خواهد تواند رفت و باز تواند آمد اگر تمام مسافت یکماهه و بر آب
تواند رفت و باز تواند آمد فرو نرود و اگر از خون او در روی خود بمالد از نظر مردم مخفی شود و اگر در سر خود بمالد و در زیر
آسمان بایستد باران بارد و اعمال این صورت بسیار است باین قدر اکتفا شد نوع دیگر بگیرد ورق خس و آن را
بخون شتر بیالاید و بروغن او چرب کند و در انای رصاص کرده سرش را محکم کند و در زیر زبل فرس دفن کند
و هر چند روز تبدیل زبل کند تا دی که دابه از و تولد کند بصورت ماری و سر او شبیه باشد بسر شتر و مرد و چشم او
سیاه بود و او را دو بال باشد پس باید مقداری از خون شتر همراه داشته باشد هر گاه که او چشم بگشاید قدری
بر چشم و روی او بریزد چنانکه در شبانروزی ربع رطلی شود بعد از سه شبانروز قدری از جگر شتر پیش او اندازد
تا بخورد تا چهار روز چنین کند و بعد از هفت روز بشکل مدوری شود پس درین محل قدری از بول شتر
بر او ریزد فی الحال بیاشامد و ضعیف شود بعد از سه ساعت دیگر کارد تیزی در درون انا بگردن او نهد
و زور کند تا خون او بجوشد و در انا جمع شود هر که قدری از آن بر کف پا مالد بر روی آب تواند رفت
و طی الارض بهم رساند و اگر از آن خون بر روی خود مالد کسی او را نه بیند و اگر در سر مالد و برهنه کند و در
زیر آسمان بایستد باران بارد نوع دیگر بگیرد دوبیا و آن را بخون حمار بیالاید و در ظرفی کرده در زیر سرگین
او دفن کند و هر روز زمین آنرا ببول حمار تر سازد تا سه ماه بعد از آن برارد ماران سرخ بد شکل گزنده کننده
بهم رسیده باشند آنها را در ظرف زجاجی کند که سر آن تنگ باشد و یک هفته بخون حمار تطعیم کند پس سر
آن را بگچ محکم کرده بگذارد تا سه هفته همه حیات یکدیگر را خواهند خورد و یکی خواهد ماند ملون بالوان و تاجی مثل
تاج خروس و دو بال خورد و یونانیان او را کلموس خوانند و او را چیزی ندهد تا از حرکت باز ماند پس دماغ
را باید بست که رایحه او ضرری رساند و در پوست محکم در دست کشیده و کاردی تیز آورده و دو سر انا را گشوده
او را در تغاری افکنده فی الحال کارد را بر حلق او نهد و زور کند و چندان نگاه دارد که بمیرد خون او
در کیمیا بجای اکسیر است اما درین عمل سر او با گوشت او بکار می آید اگر سر او را وقتی که باران عظیم بارد عمل ۴
بجانب ابر حرکت دهد باران بایستد و با هر لشکری که سر او باشد فتح شود و دارنده او هر اراده که کند از مشی
بر آب و طیران بهوا و اختفای عیون میسر باشد و بهر بیماری که بندند مرض او زایل شود و اگر گوشت او بوزن دانگی
بخورد کسی دهند فی الحال بمیرد و اگر بوقت کشتن او زاغی چند بکشند که خون او با خون آنها یکی شود در ظرفی کرده
در زبل اسب چهل روز بگذارند از و جانوری تولد کند سر او چون سر مرغ و چشمهای او درخشنده بود و چنگالی

یونان آن جانور را کرمارلیس خوانند و او را عمر بسیار بود هر که او را با خود دارد هر تصرفی که در خیال مردمان خواهد
تواند کرد و هر صورتی که خواهد در متخیله مردم تواند نمود نوع دیگر بگیرد مدسی که در یک روان نشده باشد
و بخون حجام بیالاید و در ظرف روغن کرده در سرگین اسب دفن کند بعد از چند روز متعفن گشته ازو
صورتی تولد کند روی او شبیه بانسان و بدن او بمرغ و زیاده از هفت روز نزید چون بمیرد هر که او را با خود
و مرصانی بیالاید و در لته پیچیده با خود دارد طی الارض بهم رساند و جمیع سباع و بهایم مطیع او شوند بمرتبه که
هر کدام را خواهد سوار شود و دارنده او تا چهل روز از طعام مستغنی تواند بود و اگر قبل از موت شکم او را چاک کنند
آبی از آنجا بیرون آید اگر بسر چوبی نیم قطره از آن در گوش چکانند کلام جن بشنود و زبان حیوانات بفهمد
دوم در تدخینات و غیره از آن نیز چند عمل بیاوریم عمل اول بگیرد برگ درخت سراج القطرب و با زهره
بره و مغز سر هدهد بکوبد و بمقدار نخودی حبها سازد و در سایه خشک کند در جای بلندی رفته با سرگین
گاو تدخین کند اگر روز باشد آفتاب بگیرد و اگر شب بود ماه و این بسیار عجیب است عمل دیگر بگیرد حجر الشمس و راس
سگ پرنده و سر فرشتوک اجزا برابر کوفته و بیخته بزهره سنگ پشت خمیر کند و حبها ساخته در سایه خشک کند
بوقت نصف النهار در جای بلندی با آتش چوب جز با تدخین کند عجایب بیند عمل دیگر بگیرد زرنیخ و عود
چینی و زیبق و پیه سگ آبی و سندروس اجزا برابر و صمغ وادی یکمثقال جداگانه بکوبد و زیبق را با اجزای کوفته
صلایه کند و مجموع را بروغن زیت آمیخته حبها سازد و در سایه خشک کند و با آتش زبل برسرخ تدخین کند در
هوا عجایب و غرایب بسیار مشاهده نماید عمل دیگر که دخنة الرجال خوانند بتدخین او مردان بیند در هوا که پاهای
ایشان در زمین و سرهای ایشان در آسمان باشد بگیرد مرمکی و عفص و زنجار و اقلیمیای ذهبی و زرنیخ
احمر و نحاس سوخته و زنجفر و دم الاخوین خشک شده هر یک ده جزو و کبیکج پنج جزو و تخم التوث برابر اجزا
مجموع را کوفته و بیخته با پیه ماهی و آب توث خمیر کرده حبها سازد و در آفتاب خشک کند هر وقت که خواهد
بزبل گاو آتش زند و از این حبها در آن آتش اندازد و تماشا کند عمل دیگر بگیرد چرباوذیج کند خون و گوشت
او را نگاهدارد و پس بگیرد گربه سیاه اگر صحرائی بود بهتر است و او را بربندد و از آن خون بگوشت سگ آغشته
کند و باو دهد بعد از آن گوشت مذبوح را پخته بمحبوس دهد و سه روز دیگر چیزی باو ندهد روز چهارم سام ابرص
خصوصا ابیض اطعام او کند بعد از آن آب شجره سراج القطرب با شراب انگوری آمیخته باو دهد بعد از
یکشبانه روز آن محبوس را ذبح کند چنانکه یک قطره خون او فوت نشود و گوشت او را خشک کند و خون
او را با شراب انگوری بیامیزد و آن مرقوق را با شراب ممزوج در هم کوفته دیگر بار خشک کند بعد از آن
کوفته بیخته بوزن آن موی سگ سیاه و عظام او را سوخته با آن ضم کند دیگر باره سحق نماید تا همه بهم مخلوط شوند

بلی

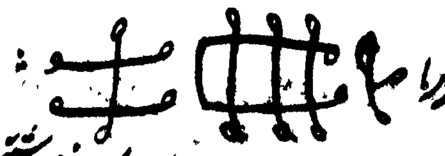
پس هرگاه خواهد که باران بیاید قدری ازین معمول در آتشی که از درخت مرقوق هم رسیده باشد تدخین کند
فی الحال باران ببارد اگر تا یکماه همین عمل میکرده باشد باران نایستد عمل دیگر بگیرد موش دشتی و او را در آب
باران یا آب انهار اربعه مثل جیحون و سیحون و نیل و فرات غرق کنند تا بمیرد پس خشک ساخته بوزن ربع آن دل بوم
و دل طوطی سنگکوبی مجموع را خشک کرده کوفته و بیخته نگاهدارد هرگاه قدری ازان در آب یا شربت بخورد هرچه بشنود یادگیرد
و هرچه بر خاطر مردمان گذرد واقف گردد عمل دیگر استخوان کرکس و استخوان مار سیاه و استخوان آدم و مجموع را
تا چهل روز در زمین دفن کند بعد ازان برآورده خشک کند پس بیارد استخوان بوسیده انسان کوفته و باهم بیامیزد
و در پای هر درخت که خواهد بسوزد تمام شاخهای آن درخت سر بر زمین گذارند و این خالی از عجایب نیست عمل دیگر
بگیرد غراب چندانکه تواند و او را در آب غرق کند تا بمیرد پس بگیرد سگ سیاهی که موی سفید نداشته باشد در خانه حبس
کند و تا سه روز گوشت غراب بخورد او دهد و ازان آبی که غراب را غرق کرده بنوشاند و بغیر از او اتفاق نکند پس بگیرد
گربه سیاه که یک موی سفید نداشته باشد و او را نیز غرق کند روز چهارم گوشت گربه مذکور باو دهد و ازهمان آب که گربه را
غرق کرده بنوشاند تا شش روز روز هفتم که یازدهم بود چشمهای او منقلب گردد پس بگیرد برگ درخت سگ سن
و آن درختیست خرد و برگهای ریزه دارد شبیه برگ سداب و قبه آب ازان بگیرد و بدو دهد فی الحال بناله درآید و
فریاد عظیم کند پس بگیرد دیگ سرگشاده بزرگی که از سنگ یا سفال باشد و آن محبوس را دست و پا بسته در آن
دیگ کند و دیگ را پر آب کرده سر آن را محکم سازد و چندان آتش کند که مهرا شود پس دیگ را بکنار دریا
برده در آب فرو برد و اول استخوانی که بر روی آب آید بگیرد و آنچه بعد از دهم آید بگیرد چون این استخوان بدست آید
هرگاه خواهد که باران شود عظام را بصحرا برده سوی آسمان بردارد فی الحال باران ببارد و چون خواهد که برطرف شود
عظام را بپوشاند و این نیز عمل عجیبست و مجربست عمل دیگر زرع الساعة چون خواهد که تخمی در مجلس بکارد که
فی الحال سبز شود و گل و میوه بدهد بگیرد تخم شعیر هندی یا شهدانه هندی یا تخم خیار در خون فصد و حجامت آدمی کرده
هفت روز در آفتاب نهد تا ملغ یابد بعد ازان بردارد و هفت روز دیگر در سایه خشک کند پس در کرباس نو پیچیده
نگاهدارد و قدری ازان گل که بر میان مرد هاقین بوقت شیار می چسپد بگیرد و خشک کرده نگاهدارد هروقت که حاجت
افتد در کاسه قدری ازان خاک بریزد و آن دانه مذکور را در آن میان نهد و انگشت بر او ریزد و روی او را بپوشد
بعد از ساعتی برویید و برگ و بار و گل و میوه دهد عمل دیگر بگیرد دل بوم را و بر لته پاک پیچیده بر سینه کسی که در خواب
باشد بنهد آنچه در دل او باشد بگوید عمل دیگر قدری پیه گرگ بر کف دست مالد و دست را بر ران نایم گذارد و هرچه
ازو سوال کند فی الحال جواب گوید نوع دیگر بگیرد زبان مرغ شکاری و در لته پیچیده بر سینه نایم نهد آنچه ازو پرسد
جواب دهد سیم عظام و ان جالنیت بگیرد دهد هدی را و او را در قفسی کرده ریاضت فرماید و چون البوس

بری خوراند و بجای آب گلاب دهد تا بست بروز بعد از آن این طلسم را ۱۹۸۶۸۱ ال ۱۱۵ صح ل ۱۵ ا ر ۱۱۱ ا ع س ۱۱۱۵ ح
ع ر ۱۱۱۸۸۱ ا ل ۱ ا ی ر و یا طش اغلیو ن لا ا رید بر کارد بنویسید وقتی که قمر متصل بصاحب طالع عامل باشد و اگر طالع عامل معلوم
نباشد طالع سنبله ببیند وقتی که قمر متصل بجد او شد طالع سنبله شود او را بآن کارد ذبح نماید و چنان کند که از خون
او یک قطره بر زمین نچکد پس از آن دل او را از میان دو کتف او بیرون آرد و تاج او را با تمام اجنحه و سر بر اول
که بر دنب اوست و راس و قلب او جمله را در جای نگاه دارد پس او را از فضلات پاک کرده بپزد و تمام گوشت
و شوربای او را بخورد و ملاحظه کند که جمیع استخوانهای او درست بماند و آن استخوانها را تمام در طاس آبی بریزد
یک استخوان بزرگ از آن جمله بر سر آب آید و یکی در وسط آب بایستد و یکی بته آب رود پس استخوانها را بردارد
و باقی را با آنچه قبل از این نگاه داشته بود ضم کرده در شیشه کند و بگل حکمت بگیرد و آتش در زیر آن روشن کند
چندانکه آنها تمام بسوزد و خاکستر شود آن را رماد اول خوانند در عمل رماد مذکور شود پس آن استخوان که در ته آب بود
خاکی بود و آن را شمون خوانند و خاتم او را خاتم الطاعه گویند و او را اسمیست روحانی که در وقت عمل بآن اسم تکرار
کند پس بر آن استخوان اسم روحانی او که اینست علملکططشنیشا و خاتم که این  بنویسد و در طاقی
از مس یا برنج بگذارد و از خداوند ساعتی که در آنوقت این عمل میکند استمداد طلبد و پنجاه بار اسم روحانی را
بخواند و بگوید یا شمون خذ علی العیون آن طاس یکبار از نظر مردمان غایب شود تا آن استخوان در آنجاست
او را نه بیند تا عامل استخوان را بردارد یا از خواندن اسم خاموش شود و بدین عظم بر جمیع اجزای ارضی
از معادن و نباتات تصرف تواند کرد اما استخوان که در وسط آب بود هوائی بود و او را زیتون خوانند او را
نیز خاتمی و اسمی بود عمل این عظم در هوائیات و طیور و ابر و برق و رعد و امثال آنست پس بگیرد استخوان وسطی را
بعد از این خاتم  و این اسم لوسحطهنیشا بر او نوشته باشد و از صاحب ساعت عمل استمداد
طلب کند و چهل بار اسم مذکور را بخواند و چیزی بر هوا اندازد رسنی یا چوبی بیفکند و بگوید یا زیتون خذ علی العیون
و گوید اینک رفتم حضار مجلس ببینند که او بالای رود با آنکه او در میان ایشان نشسته است اما آن استخوان
که بر روی آب بود طبع نار دارد و او را سیمون خوانند او را نیز اسمی و خاتمی بود و عمل او در نار باشد
بهر نوع که خواهد مثلا خواهد چنان نماید که آتشی افروخته و خود در آن میان نشسته بگیرد عظم مذکور را و این خاتم
 و این اسم کیعشلمو نیشا بر آن نویسد و چهل و دو بار همین اسم بخواند و از صاحب ساعت مدد طلبد
پس گوید یا سیمون خذ علی العیون و بگوید رفتم باین آتش مردمان همه او را در آتش ببینند حال آنکه او
با ایشان نشسته است چهارم در رماد و مراد و غیره و آن نیز با نواعست ما چندی از آن بیاوریم نوع
اول رماد اول است و آن در عمل عظام مذکور شد و خواص او قلب ماهیت الف نمیت بصور دیگر

و آن چنانست که بگیرد حب الخروع و حب الاس و حب الورد و حب البرنج از هر کدام درمی و هر یکی را جدا بکوبد
تا چون غبار شود و با هم بیامیزد و بوزن مجموع آن رماد اضافه کند و بدم حجام یا فصاد خمیر کرده حبها سازد هر یک
دو دانگ پس ازان رماد خالص قدری بخون ادم و گلاب حل ساخته این اسم را ااا ۹ عدد ۹ گرد را
بر کاغذی نوشته بدست گیرد و این اسم را علملکطططشیثا پنجاه نوبت بخواند پس شخصی را طلب کند و آن کاغذ
بدست او دهد و یکی از حبوب معمول را هم زیر دامن او بخور کند و گوید حامل این اسما که فلانست در نظر ناظران
اسب یا گاو یا شتر یا انسان و دیگر هر چه خواهد از وحوش و طیور گرداند بقدرت الله تعالی آنچه نام برده باشد
همان شود نوع دیگر در عمل رماد ثانی و آن چنانست که بگیرد بچه خطاف در شب پنجشنبه اول یا آخر هر ماه اگر ربیع
الاول باشد بهترست بوقتی که زحل به تثلیث عطارد باشد و بوقت برداشتن هفت نوبت اسماء طهیره بخوانند
و آن اینست طهیره طهیره قفعلیش قفعیش ابدیوشش اندزیوشش اردشش ماروشش طهیوشش والبیش ماروشش امنبت
جهیوشش الوغاش شیغاش طلیوش شلیوش اجب یا ببطروش بطبوخ طلیموخ قدانش قدوش
سبوح رب الملائکه والروح اجیبوا ایتها الارواح الشریفة النورانیة و افعلوا ما امرکم به بهذا الاسم العظیم
بهلسلیشاع بطالطلط خفیک اهیس سلیع لغمر هارشش لونحل ناهوشش بعو بوبیه وه تیک تیکفاه کل
و در حجره اخضر کند و سر انرا محکم سازد اگر چهار باشند چهار راه و اگر سه در سر سه راه دفن کند و هفت
شبانروز محافظت نماید و در نصف شب هشتم که مردمان در خواب باشند بیرون آرد و باز هفت نوبت
اسمای مذکوره بخواند بعد ازان از ظرف بیرون آورده در اناء کرده تمام ایشان را با گوشت و پوست و استخوان
بسوزانند تا خاکستر شوند پس نگاه دارد و بگیرد هفت عدد حب خروع یا لوبیا و بخون حیه سیاه بیاغارد و بعد
ازان هفت روز دیگر در خون گربه سیاه پرورش دهد بعد ازان با خاکی که ازین رماد آمیخته باشد
بکارد و آب با خون آمیخته بدو دهد تا وقتی که سبز شود و دانه بندد و بعد ازان که برسد جمیع دانه های او را
جمع کند و آینه در برابر خود نهد و یک یک دانه ها را در دهان گیرد هر گاه که خود را نه بیند آن دانه را
نگاه دارد و باقی را بیفکند پس هر گاه خواهد که او را نه بینند آن دانه را زیر زبان نگاه دارد هر جا رود کسی او را
نه بیند و اگر خواهد از مکانی بمکان دیگر رود قدری ازین رماد بخون گربه سیاه مداد کرده این قلقطیر را
ص و طلسم حا ... بر نعلینی که از پوست تمساح دوخته باشد بنویسد و از دست خود در پا کند
چنانکه دست او لمس آن نکند و از چوب اراک قضیبی در دست گیرد و با سمای طهیره تکلم کند هر جا که مطلوب
در ساعت برود و اگر بهمان مداد این قلقطیر را ... حـ مـ ااا ...]
بر عمودی از حدید که طول او یک شبر بود و در موضعی غرس کند و در وقت غرس اسماء طهیره بخواند

هر که بدان موضع رسد مردی ببیند ایستاده و اژدهائی در دست دارد و اگر در شب جمعه بدین مداد این تلقطیر را
بنویسد بر کفهای دست خود صعه ح ح و ا ممله سل ع آه ۲ ه محر آهو طوه مع و بجای
بلندی برآید و کفهای دست خود را بگشاید بسوی آسمان و اسماء ظهیره بخواند در ساعت نوری فرود آید و او را
در میان گیرد و از نظرها غایب گرداند نوع دیگر در رماد ثالث بگیرد گربه سیاه که یک موی سفید نداشته باشد
پس بگیرد نان گندم بیست و یک سیر و بمقدار خمس وزن او روغن زیت سیاه و بر معد اندها دنی کرده چندان بکوبد
که بر یک بر هم شود بعد از آن سه قسم کرده در سه شبان روز بوی خوراند و بجای آب شراب انگوری دهد
بعد از سه شبان روز در دیگ سفالی نو کرده یکبارد تیزی او را ذبح کند بر وجهی که خون بجای نچکد پس شکم
او را شکافد و دل او را بیرون آرد و بشکافد و هفت حب خروع در درون دل او نهد و شکاف آن را
بدوزد بطریقی که آن حبها بیرون نیاید پس در ربلیناسی در و باشد و آن چنانست بگیرد هفت
دیگرانه از حب الخروع و بوزن آنها خولنجان مصری حاضر کند و هر یک را جدا بکوبد تا مانند غبار شود پس مجموع را
بهم بیامیزد و از این فرور در دیگ نیز باشد تا با خون و جمیع اخلاطی که در دیگ آمیخته شود بعد از آن
در تنوری که آتش بسیار سوخته باشد بگذارد تا تمام آنچه در دیگ است بسوزد بعد از آن دل سوخته را بیرون
آرد و حبوبی که در وی بوده هرچه نسوخته باشد باز در دیگ اندازد و آنچه سوخته باز در دیگ اندازد و الا
آنچه سوخته باشد نگاه دارد در رمادی که در دیگ است بیرون آرد و درجای کند پس آنگاه آن حب را که درست
از دل برآمده باشد هفت روز در آن رماد پرورش دهد بعد از آن برآورده در زیر زبان نگاهدارد و اسماء
ظهیره بخواند و قدری از آن رماد در گریبان جامه و آستین خود بیفشاند هر جا که رود کسی او را نبیند و اگر آن
رماد با آب برگ ورس مداد ساخته و این تلقطیر لحه ه حادحل ملسه ه عاعه بر پوست دباغت
کرده که بر شکل زر ساخته باشد بنویسد و پیش هر کس رود با اسماء ظهیره مذکور متکلم شود و اندکی از رماد
پیش آنکس بریزد و آن پوست معمول را بدو دهد چون او در نگرد زر خالص بوده باشد و بر کاغذ سفید نویسد
زر سفید و اگر رماد مذکور را با آب باران مداد ساخته و این تلقطیر را در زیر قدم خود بنویسد
لهو ح ه ه ۹ رح ۲۰۲۵ حا لهع مح ماه م رکما د بجمعی درآید و از آن رماد قدری
با ایشان باشد و با اسماء ظهیره مذکوره متکلم گردد مردمان را چنان مشاهد شود که او با آسمان میرود
و اگر آن حب را در زیر زبان نهد از نظر ایشان غایب گردد و اگر از این رماد بخون هر مرغی که خواهد
مداد سازد و این تلقطیر ههع ے حادل الهم ب مخ ه سے لا د ۸ ۸ بر کف دست
خود نویسد و بجمعی رفته با اسماء ظهیره متکلم شود و از آن رماد قدری با ایشان باشد در نظر ایشان بصورت

مرغ نماید

منع شود و اگر آدمی را قدری سیر که انگوری آمیخته این قلقطیر را 

 بر پارچه کاغذی نوشته

در عمامه خود نگاه دارد و قدری از این دارو با آب آمیخته بخورد شخصی و به دوست او را اگر خشنه از عجایب

و غرایب آنچه بخاطر بگذرد با ابد الشخص مشاهده ببیند و خبر دهد و بیهوش گردد و چون خواهد بهوش آید همان

قلقطیر را از سر خود بیرون آورده از عمامه او بند و بهوش آید آنچه دیده باشد باز گوید و اگر از این دارو بخون

آدمی ممزوج کرده مداد سازد و این قلقطیر را ۹۹ ... ما آ

... بر چوب تاک نویسد بنام شخصی که موجود نباشد در اثنای نوشتن با سماء ظهیره متکلم شود و آن چوب

نوشته را در خانهٔ تاریک نصب کند بعد از آن با سمای ظهیره متکلم شده با چراغ افروخته داخل آن خانه

شود هر که بعد از و انجا ابد الشخص را موجود ببیند که ایستاده است اگر مرد باشد بخون مرد و اگر زن باشد

بخون زن نویسد در عمل اکتحال بگیرد چشم گربه و هدهد و پرستوک و غراب و گربه سیاه و زهره

آنها مجموع را در هم کوفته با عسل آتش ندیده بیامیزد و در جای که او از خروس نرسد در چراغدان نو بنهد

و ظرفی بر بالای او نهد و آتش بر اجزا زده دوده آن را بگیرد و آن کحل اعظم است بوقت طلوع آفتاب

در چشم کند و تا نصف روز چشم نگشاید بعد از آن بگشاید و در وقت غروب آفتاب نیز از آن در

چشم کشد و تا نصف شب چشم نگشاید بعد از آنکه بگشاید جمیع روحانیان را تواند دید و اگر دیده بوم با اجزا

آمیخته و کحل بگیرد و در چشم کشد جن را تواند دید و اگر سگ سیاهی بگیرد و چند روز چیزی باو ندهد پس شیر

روغن گاو تمام را بخورد او دهد هر نوع که باشد بعد از آن سر از برش بیاویزد و تا تمام روغن ها از حلق

فرو ریزد پس از آن روغن کحل بگیرد و در چشم کند جمیع دفاین را تواند دید و اگر زبان زاغ و دل هدهد

در سایه خشک کند و سحق نموده در دیده کشد همین عمل کند و اگر زهره گربه سیاه و خون خروس

با هم آمیخته در سایه خشک کند و چون سرمه صلایه کرده در چشم کشد عجایب و غرایب مشاهده نماید و اگر

قدری تخم سوریچه با مغز سر کرکس سبز آمیخته خشک کند پس صلایه کرده در چشم کشد اجنه را تواند دید و اگر زهره

خرگوش و چشم گربه سیاه و سرمه سوده مجموع را باهم بیامیزد و خشک کند پس صلایه کرده در چشم کشد قبل از آن

اسما را بر سر مروان نویسد ما ر د و ... ما لطیم ۲۱ ۹۸۹۱۸۸ ۰۱۴ ۸۱۱۱۴ ۸ ... السمه

از نظر مردم مخفی شود و اگر از بیه کفتار سرمه بگیرد و به چشم کشد همین خاصیت بخشد عمل مشی بر آب بگیرد

بچه خطاف بری در کوزه نوی کرده و در تنور زمان بزنی ببندد تا همه سوخته و خاکستر شود پس در از زنجفر کرده

قدری کلاب در آن ریزد و نعلینی از پوست تمساح و ذیلی بدوزد و جائیکه پوست تمساح در زیر باشد

بعد از آنکه هر یک این قلقطیر را در وقتی که قمر در سرطان به تثلیث مشتری باشد نوشته بود پس در ساعت
سعد برپای کرده قدم در آب نهد و این اسما بخواند یا قهیر یا قهیر یا شکوک یا جیجر یا شکویه یا طم یا
طشنک اعینونی علی ذلک تا ساعتی بخواند کذشت و قلقطیر اینست [illegible]
[illegible] نوع دیگر بگیرد پوست زلفین بگیرد
پوست تمساح و پوست زلفین و پوست های عنکبوت چپ آبی و نعلینی بدوزد چنانکه پوست تمساح در
زیر و بالا باشد و بر هر یک این قلقطیر بنویسد [illegible] پس بر آن هم
دو روز وقتی که قمر در بروج آبی و متصل با عطارد باشد و چون قدم در آب نهد از خداوندان ساعت
استمداد بطلبد و قدح در آب نهد تا ساقی نکند برد و نجم در عمل حقا و حجا در مسافر و غیره انا خفا بگیرد
گربه سیاه اگر دشتی باشد بهتر است و حبس کند بعد از آن شجره سراج القطرب پیدا کند ولی درختیست
که در شب چون چراغ میدرخشد بعد از آن بگیرد هدهدی را و در پای درخت مذکور ذبح کند و دل او را
همانجا دفن کند و روز دیگر بیرون آرد بخورد گربه محبوس دهد باز روز دوم هدهدی دیگر و همان عمل کند
در روز چهارم بمحبوس دهد و روز پنجم چنین کند پس روز هفتم بیاید آن درخت را ببرد و ریزه ریزه کرده
در دیگ کند و با آب خالص بجوشاند چندانکه مهرا شود پس آن دل را بمحبوس دهد و از آن آب بوی
خورانند همین سیراب شود اضطراب بهم رساند فی الحال بکارد تیزی او را ذبح کند باید که ذبح او در ساعت
مریخ واقع شود پس یک چشم مذبوح را بر کند و در چشم دیگر او یکدانه حب الخروع بکارد و آن سر را در ظرف
بزرگی پر خاک دفن کند و باقی احشا و آن چشم را در آن آب افکند و از آن آب بر آن خاک
ریزد تا وقتی که دانه سبز شود بعد از چهل روز سه دانه در وی بسته باشد آن دانه ها را بردارد و بکنار
جوی آب روان برد و یک یک را در آب افکند دو دانه بزیر آب رود و یکی بر روی آب آید آن را
در دهان گیرد لیه نظر مردمان مخفی شود مادام که ساکت بود او را نتوانند دید چون سخن گوید توانند دید
عمل دیگر بگیرد حب الخروع و هفت روز در خون فصاد نهند بعد از آن بیرون آورده خشک کند
و در جمجمه آدمی که پر از گل سرشوی کرده باشد بکارد در جایی که بانگ نماز بآنجا نرسد پس هر چند
روز آب بخون آغشته بدهد تا سبز شود و دانه بندد باید که یکدانه از آن ضایع نکند مجموع را جمع کرده
در جایی بنشیند و آینه بدست چپ گرفته و آن چهار را یک یک بدهن اندازد و نگاه در آینه کند
هر گاه خود را نه بیند آن حب الکاهد است نوع دیگر بگیرد گربه سیاه و او را زنده در زمین کشتزار
دفن کند و در هر چشم او یکدانه حب الخروع پرورده بخون انسان بکارد و از آب بخون آدمی آغشته

[illegible]

سیراب کند و بر کرد او دایره بکشد بکارد فولاد و کارد را در محل اتصال خط دایره بر زمین فرو برد و
بر جسبهون آن هفت دایره بکشد و هر چند روز از همان آب بچون آغشته بدهد تا وقتی که سبز شود و
دانه بندد و بطریقی که مذکور شد با آینه امتحان کند تا جب خفا بهم رسد عمل دیگر بگیرد ضفدع بری الا وقتی
که صایم و با وضو باشد و در آفتاب نگاهدارد اگر سایه دارد بیفکند و دیگری تا وقتیکه بهم رساند که سایه نداشته
باشد و پوست آن را باز کرده دباغت دهد و بر پنج قطعه کند و بهر قطعه این قلقطیر نویسد
یا بعیا ... محمد ۸۹ ...
شرا بعیا ادونی اصبارش و هر یک را بپوزن مس و در ریسمان پنبه بر طاقیه بیج ترکی بدوزد وقتی
که قمر در برج ثابت بود و متصل بمشتری باشد و این آیه با قلقطیر مذکور بر عصابه طاقیه نویسد و جعلنا من
بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لا یبصرون و هر وقت که طاقیه بر سر بندد و ضو ساخته و
سوره و العادیات را تا نقعاً بخواند هر جا که رود کسی او را نه بیند نوع دیگر بگیرد هفت ضفدع و مجموع را پوست بکند
و دباغت کرده بهر یک این شکل بنویسد | ۳ ... محمد ... | و بر طاقیه دوزد که از کاغذ ساخته باشد بر سر بندد
هیچکس او را نه بیند نوع دیگر جبه اسمکو اسمه ... ارتماج سرخ بدوزد و تاجی هم از آن بسازد و این اسمارا
تمخیشا ... یا الثیثا ... یا سامیشا ... یا الملیشا ... یا دهیشا ... فا ...
یا هلیشا ... یا الغیثا ... یا لطمیثا ... یا رنفیشا ... یا میشا ... یا منیا
فا ... که بر گریبان و آستین جبه و گرداگرد تاج بنویسد و جبه را پوشیده و تاج را بر سر بندد کسی او را
نه بیند نوع دیگر حب الخروع و چند روز در زیر زبان نگاهدارد تا بشکافد پس روز شنبه که آفتاب در شرف
یا برج شرف باشد در چشم گربه سیاه بکارد و او را در خاک دفن کند و آب بچون آدمی آغشته بدهد و در وقت
مکرر بگوید ارنی هذا البرز فی علو زحل نه بار و این اسما بخواند نغمیم نحاج انحج لماج طموج بیروخ شلوج ففدوخ
سعتوشش انوشش ابیوشش ابولیش اجب بالذی اعطاک علوا اسموخیته بالاسم الذی
احتجبت به نوراً ارنبانی السماء الغیوب اجب یا کشفنا بل بحق هذه الاسماء پس بعد از سیزده روز
دیگر که پنجشنبه است از همان آب ممزوج داده مکرر بگوید ارنی هذا البرز فی سعادة المشتری و این اسما را پنج
نوبت بخواند تعلفیا سس عدلیش اشهر بناش عال متعال اجب یا صدقیائیل بحق هذه الاسماء و الکلمات
المطهرات نفخیغ بحتحه عکش کت بقلیح طمیشا شش العجل العجل یا مرقیائیل بحق الخدمه الخامسه و عنیائیل ~~~ دردبائیل
و صرخیائیل پس بعد از سیزده روز دیگر که سه شنبه است از همان آب بدهد و مکرر بگوید ارنی هذا البرز
فی سیاسته المریخ و این اسما چهار مرتبه بخواند بیلوث قرهر مرغر یوشش ابدوشش لیهویش رب العزة

والسلطان طوالوییا عدثیاً وهشیاً هجلیر هید مغیثاً الوحا العجل العجل یا صهائیل بحق هذه الاسماء اجب
بعد از سیزده روز دیگر که یکشنبه است از همان آب ممزوج بخون بدهد و مکرر بگوید ادنی هذا البرز فی
سلطنة الشمس و این دعوت را چهار مرتبه بخواند و بعد النوش هیاشش هید لاوشش رهقیاشیش
نطفاشش صیعوشش طلهماشش اجب بار و فیل بحق هذه الاسماء باروقیائیل پس بعد از سیزده روز طلوشیم
دیگر که جمعه است از همان آب بدهد و مکرر بگوید ادنی هذا البرز فی طرف الزهره و این اسما را ده
بار بخواند و بعد اشش علیوشش هقلیوشش ورباشش لمیاشش شملوشش ارهیوشش طهمارشش
اجب یا عنیائیل و بحق هذه الاسماء علیک بعد از سیزده روز دیگر که چهارشنبه است از همان آب
بدهد و مکرر بگوید ادنی هذا البذر فی کتابت العطارد و طهنیه و این دعوت پنج بار بخواند هنوشش
یوشش علی سشیاً هیکشش و ارلنش علشش درمرشش عندشش و نبشم العجل العجل یا میکائیل
بحق هذه الاسماء علیک بعد از سیزده روز دیگر که دوشنبه است از همان آب بدهد و مکرر بگوید
ادنی هذا البرز فی ساعة القمر و عجلته و این اسما را هفت نوبت بخواند لا عدبرششها دلش ابرشش مطلش
یلهماشش یاسشش هیانوشش دعالوشش یا جبرئیل بحق هذه الاسماء علیک بعد از آنکه سبز شود
و همه دانه شود مجموع را محفوظ دارد که یکی از آن فوت نشود بعد از آن یک یک را بطریقی که گذشت امتحان
امتحان کند و حب خفا را نگهدارد و باقی حبوب را در آب را کد افکند بعضی از آن ته آب برود و بعضی
در وسط آب بایستد و بعضی در وسط آب متحرک بود و بعضی باهم ملصق شوند هر کدام را جدا نگاه دارد
از هر کدام یکی بگیرد و باهم کوفته وقتی که جامه و تاج تماج را بپوشد و حب خفا را در زیر زبان نگه دارد بخور کند
هرجا خواهد برود که کس او را نه بیند و این مجرب است و از حبوبی که بر روی آب آمده اند هفت عدد و شعیر سیاه هفت عدد دیگر دبام
و سفید و هفت عدد خردل و هفت قطعه نمک اندرانی که برابر شعیر باشد بخر قه بسته در بازو بندد در نظر سلطان
معزز و مکرم گردد و اگر یک عدد از حبوبی که ته آب رفته بگیرد و در زیر بنای نوی بگذارد از خرابی ایمن بود
و اگر سحق نموده در زیر درختی که میوه نمیدهد بریزد میوه بسیار دهد و اگر خواهد از بلدی به بلدی برود باید که بر تل
بلندی برآید که از مردم دور باشد و دایره بکشد بنام بلدی که در آنجاست و دایره دیگر بنام بلدی دیگر
و بر دور آن دو دایره این اسم بنویسد چنانکه تمام بلد را فرا گیرد الف مسطرون و هو کسطیطاس کیطموش و دود و دود
دایره نام بلد را بنویسد و پای چپ بر دایره بلدی که در آنجاست نهاده با آن حبی که در وسط آب متحرک بود
با قدری عود قماری بخور کند و چشم بپوشد و پای راست بدایره مطلوب نهد چون چشم بگشاید
خود را در آن بلد بیند و اگر حبوبی که در وسط آب ساکن بود بیارد و با قدری سندروس بر آتش نهند

بنام شخص که گریخته باشد فی الحال بدست آید و اگر از چوبی که بر تهٔ آب رفته بود دو عدد بیاورد
و هر یک را دو نصف کند و در دو قطعهٔ آن کند و هر قطعه یکی دهد بنام دو کس که خواهد میان ایشان
دشمنی افتد و اگر از چوبی که باهم ملصق بوده دو دانه کوفته و با شکر بیامیزد بنام دو کس که خواهد در آب
و طعام بخورد ایشان دهد باهم بنهایت محبت بهم رسانند نوع دیگر وقتی که آفتاب در سرطان یا میزان
یا جدی باشد و قمر در ثور این حرفها را ۸ ۳۳) ۴۳ مح مع ه لد ۱۱۳ و ۹
۱۱۱ ۳ معح ۸ ۹۶ معلیه بر پوست آهو نوشته در روغن یاسمین افکند پس انگاه

انگشتری بسازد از ملغی و در روز چهارشنبه بساعت مریخ این حروف مم
ما ۹ بروی نقش کند و در انگشت کرده قدری از آن روغن در پیشانی مالد هر جا رود
کسی او را نه بیند والله اعلم اما در عمل مجاور مسافر بیارد سیخی که از چوب گز تراشیده باشد در
ابتدا یا انتهای بهار بکنار جوی آب رفته بنگرد تا کجا دو وزغ باهم جفت شده اند آن سیخ را بزه (؟) انگشت
بالای فرو برد تا از شکم زیرین برآمده در زمین نشیند پس در دهن هر یک درمی از زر سرخ بنهد و
هر یکی را نشان کند بعد از آن دهن آنها را با بریشم سبز بدوزد و سیخ را برآورد هر یک را در کوزه نوی کرده
بر سر چهار راه که آب روان داشته باشد مذکوره را در یکطرف آن جوی دفن کند چنانکه یک گز
در زیر خاک باشند پس سه روز همچنان بگذارد و محافظت نماید که شبها کسان بصورت مختلف آیند
و او را تخویف دهند باید که نترسد و این اسما مکرر بخواند هوشش ایوشش خلی ششیثا هیکش و ارشش
عملشش و رمرشش معدشش و بشم العجل یا میکائیل بحق هذه الاسماء علیک بعد از سه شبانروز زرها
بیرون آرد و ببیند که هر دو یک جا آمده اند پس ملاحظه کند که کدام یک آمده است آنکه متحرک خرج کند
و آنچه ساکن بود نگاه دارد نوع دیگر دو تنکه یکی احمر و یکی ابیض و بر هر یک این حروف م س ام ال
۱۹۹۱ ۳۱۹
ح الدوح م ن الدرح ی م ق ل ه و ال ه اح د ال ل ۸ بنویسد و بر یکی این شکل
ا ح ۱۱۱۱۸۱۱۱ و بر دیگری این شکل ۱۱ احلم ۱۹ و ۱۱۱۹ ط ۱۳ ۸۱۸ پس بگیرد دو وزغ یکی
نر و یکی ماده منقوش اول را در دهن نر و منقوش ثانی را در دهن ماده نهاده دهن هر دو را با بریشم
سرخ بدوزد و هر دو را باهم در حفره که یک گز باشد دفن کند بعد از هفت شبانروز بیرون آرد هر دو
یکجا جمع شده باشند پس آنکه مسافر است خرج کند و سحاوه (؟) را نگاه دارد اما در اطعمه دانشمر (؟) به بگیرد دل آهو
بره و تنک ساخته خشک کند و بوزن آن بادام مقشر کوفته همه را باهم بکوبد و با روغن بنفشه یا بادام آغشته
خشک کند هر گاه قدری از آن بخورد تا بیست روز محتاج طعام نشود باید که بیش از تنقیه بدن کرده باشد

در سایه

بطعام

نوع دیگر بگیرد بادام مقشر و بر روغن لادلا بجوشاند و بقدر ربع آن بنفشه تازه با آن کوفته در سایه خشک کند پس
بگیرد جگر آهو و شتر خشک نموده با یک مثقال کافور مجموع را باهم کوفته باز بربع مجموع بنفشه تر داخل کند
و بکوبد و در سایه خشک کند باز بقدر یک ربع آن بنفشه تر داخل نموده و کوفته خشک کند تا سه چهار مرتبه
پس صلایه کرده بعد از تنقیه بدن یک مثقال بخورد تا بیست روز حاجت بطعام نداشته باشد نوع دیگر بگیرد
جگر شتر و کباب کند و بوزن آن لوز مقشر و شکر مجموع را باهم بکوبد و در سایه خشک کرده حبها سازد
بوزن دو دانگ وقتی که معده خالی باشد یکی را بخورد تا یک هفته محتاج بطعام نشود نوع دیگر بگیرد لوز تازه
مقشر و یک شب در شیر تازه بگذارد و صباح برآورده در آفتاب خشک کند باز شب دیگر تا پانزده مرتبه
پس بگیرد بوزن آن دانه تمر و با آن صلایه کرده در روغن بنفشه یا بادام یا روغن جوز بیامیزد و بعد از تنقیه بدن
بقدر جوز بوا بخورد تا بیست روز محتاج بطعام نشود نوع دیگر بگیرد جگر هر حیوانی که باشد عروق از وی جدا کنند
و در گلاب انداخته بعد از چند روز دو درم زعفران و اندکی مشک و نیم دانگ کافور با آن آمیخته و کوفته در سایه
خشک کند و بکوبد بطریق سفوف دو دانگ بخورد تا ده روز محتاج بطعام نشود نوع دیگر بگیرد بادام مقشر و مغز
جوز و فندق و پسته و آرد سفید و جگر آهو بره و زبان خشک و کثیرا مجموع را کوفته و بیخته با عسل معجون کند و بوقت
حاجت یکمثقال بخورد تا ده روز احتیاج بنان نشود نوع دیگر بگیرد جگر و زبان حیوانات بری آنچه تواند
و لبوب آنچه میسر شود مجموع را خشک کرده با روغن بنفشه یا بادام کوفته حبها سازد بقدر یکمثقال بخورد
تا یکماه محتاج بطعام نشود لیکن باید که قبل از آن تنقیه بدن کرده باشد و الا بیم هلاکت بود نوع دیگر بگیرد بادام مقشر
و در روغن لادلا بریان کند و بقدر آن برگ بنفشه با آن کوفته در ظرفی کرده در زبل فرس کند بعد از
چند روز برآورده زبان و جگر موش دشتی و برگ بنفشه در روغن مذکور ریزد و مجموع را باهم آمیخته بکوبد و خشک کند — و جگر آهو
پس قدری از آن روغن که اجزا را در آن پخته بود داخل مجموع کند و یک مثقال بوقت حاجت بخورد
تا بیست روز محتاج بآب و نان نشود اما عملی که محتاج بآب نشود بگیرد غراب و موش دشتی و
زهره هر دو را با پر و پوست دور کند و هر دو را باهم بکوبد و در سایه خشک کرده باز بکوبد تا نرم شود و قدری
تباشیر کوفته در آن آمیزد و یک مثقال بخورد و از عقب آن قدری روغن گاو میل کند محتاج بآب نشود
نوع دیگر بگیرد زیره کرمانی و با آب بجوشاند پس خشک کرده و کوفته با عسل کف گرفته بیامیزد بقدر جوز بوا
میل نماید که محتاج بآب نشود اما عملی که محتاج بخواب نشود بگیرد چرک گوش سگ تازی در آب
یا شربت بخورد کسی دهد یا با زرنیخ و روغن کتان آمیخته در لته بسته بر بازوی چپ ببندد محتاج بخواب نشود
نوع دیگر بوم را گرفته بکشد در آن وقت یک چشم او باز خواهد ماند آنرا گرفته در لته دوخته از گردن بیاویزد خواب نشود

نبرد گویند چشم بوزینه را نیز بر این خاصیت است تعویذ دیگر بگیرد اصطرک و حب النیل و زبل کبوتر در آس
و چند بید ستر از هر یک قدری بپخته و گویند هر که بخور کند که از آن شمیم آن یا یکس را خواب نبرد
این بود مجملی از اعمال سیمیا فصل پنجم در سیما و اعمال این نیز بسیار است از آنجمله چند عمل بیاوریم
عمل اول بگیرد براده سفید روی و هم پنبه کهنه ریزد و از آن فتیله بسازد چنانکه تمام براده در آن پیچیده
شود بعد از آن در چراغدان نهند و روغن للدولا در آن ریزد هر که در سایه او نشیند رنگ زرد و
دندانهایش سیاه نماید عمل دیگر بگیرد دهن گنجشک سبز بر پوست و گردن خروس مالد و پاره زنگار
در آن باشد و پارچه کهنه پیچیده فتیله بسازد و در چراغدان سبز نهاده بر روغن کنجد پر کند و روشن
سازد چنان نماید که مرغان زنگار رنگ در هوای آن خانه پرواز میکنند عمل دیگر بگیرد خرق سفید صلایه
کرده و مقداری از پشکل خرگوش سوده بر روغن زنبق بیامیزد و در خرقه کتان پیچیده فتیله سازد
و در چراغدانی که روغن زنبق کرده که در آن شسته در خانه روشن کند هر زنی که با آن خانه در آید و باشد
بی اختیار برقص آید عمل دیگر بگیرد سرگین گاو و با روغن سپند رودس آمیخته با لته پیچیده فتیله سازد
و اندک روغن کنجد در وی ریزد پس چراغدان را پر آب کند و فتیله را روشن گرداند و در آن
نهد آب مانع شعله فتیله نشود عمل دیگر بگیرد دو چراغدان و در یکی پیه گرگ و در دیگری پیه خوک
کند و در هر یک فتیله از پنبه نا رفته نهد و روشن کند و هر یک را جای بگذارد به مسافت اندک
هر دو شعله ها با هم حرب کنند و در هم پیچند و گویند پیه نر و خرگوش با خروس نیز همین عمل کند
عمل دیگر بگیرد پیه مار سیاه و خرقه مطرح بدان بیالاید و قدری از پوست مار در آن پیچد و بر روغن
زنبق در چراغدان سیاه یا سبز روشن کند مار سیاه بنظر درآید و اگر با روغن نفط فتیله از پوست
مار روشن کنند همان مشاهده شود عمل دیگر بگیرد گوشت مار و گرگ و عقرب و تخم مورچه مجموع را سحق
کند و پنبه را به روغن عقرب آلوده کرده مسحوق را در آن پیچد و در چراغدان آهن بر روغن زنبق
برافروزد و وقتی که پنبه را به بخور تخم مورچه داشته باشد و عقربی در آتش افکنده چندین عقرب بر در و
دیوار آن خانه نمایان شود بگیرد خون حمامه بیضا و خون خر و خون خرگوش با سرگین آهو آمیخته در
لته پیچیده فتیله سازد و در چراغدانی که روغن للدولا پر کرده باشد نهد و روشن کند همان مشاهده
شود اگر سرطان خشک را به روغن نفط بریان کند و از آن روغن در چراغدان ریزد عجب تر نماید عمل دیگر
اگر زعفران بورا با براده مریخ در لته پیچیده در چراغدان نهد و بر روغن یاسمین برافروزد اهل مجلس یکدیگر را سر
از زیر بینند عمل دیگر بگیرد علک و نا زیت فلسطین سحق نماید و بگیرد سرگین و جمیع را در لته پیچیده با روغن

سلیقون و سفیداب سربی با آن آمیخته در چراغدان نو کرده روشن کند اهل مجلس یکدیگر را بی سر بینند
و اگر خرقه نو را به پیه مرغ چرب کند و کبریت را با مغز سر آدمی آمیخته در آن اندوده در چراغدان سبز
بروغن زیت افروزد همان بنظر درآید و اگر کبریت را با روغن زنبق آمیخته در فتیله کتان مالیده
در چراغدان نو نهاده روشن کند همان مشاهده شود عمل دیگر سرگین سگ و گرگ و چرک گوش
سگ و پیه گرگ و خرقه کتان را بدان آلوده فتیله سازد و در چراغدان نو نهند و روغن زنبق در آن
ریخته روشن کند اهل آن مجلس صورت یکدیگر را چون قیافه کلب بنظر درآرند عمل دیگر بگیرد خون
خرگوش و با روغن گل بیامیزد و در چراغدان نو کرده فتیله از پنبه سرخ در آن نهد و روشن کند
اهل مجلس چنان بینند که آب در آنخانه می آید عمل دیگر بیارد پنبه کهنه و بوره ارمنی در آن نرم
کند و فتیله از خرقه کتان ساخته در آن بیالاید و در چراغدان نو نهاده با روغن زنبق روشن کند
مردمان چنان بینند که در کشتی نشسته اند و سیر دریا میکنند عمل دیگر بیارد نیل سوده و در خرقه
نو پیچیده در چراغدان نو با روغن بید انجیر روشن کند چنان نماید که اهل خانه تمام سبز گشته اند
عمل دیگر بگیرد پیه گنجشک و پیه شیر هر یک را جدا بگذارد و دو چراغ روشن کرده از هم دور بگذارد بمسافتی
اندک با هم متصل شوند عمل دیگر بیارد پیه دلفین و بگدازد و فتیله از کتان بر آن مالیده قدری
زنگار بوی باشد و در چراغدان نو نهاده بروغن نفط روشن کند هر که پیش آن چراغ باشد مطلقا روشنایی
نه بیند و اگر در دریا باشد تواند دید عمل دیگر بیارد پیه تمساح و پیه وزغ جداگانه بگدازد و بهم آمیخته قدری
سیر کوفته داخل آن نماید و قدری روغن زیت نیز بر آن ریزد بعد از چند روز فتیله از کتان در
چراغدان نهاده از آن روغن معمول در آن ریزد در جایی که وزغ بسیار فریاد میکنند بگذارد همه ساکت
شوند عمل دیگر هرگاه خیطی بروغن بلسان بیامیزد در چهار طرف خانه چهار چراغدان پر از روغن
بگذارد و بهر یک فتیله نهد و یکی از آنها را روشن کند و آن خیط را از آن چراغ بچراغهای دیگر
کشیده شده و وصل سازد و باقی چراغها روشن شوند عمل دیگر بیارد قسط مسحوق و در لته پیچیده دو
فتیله سازد و هر یک را بچراغدانی نهد یکی زیر و دیگری بالا بمقدار نیم ذرع فاصله همینکه زیرین یا
بالائین را روشن کند آن دیگری روشن شود عمل دیگر بیارد مقداری تخم مورچه کوفته و بیخته
با انجیر بخورد کسی دهد و چلپاسه را در لته پیچیده فتیله سازد و قدری از تخم مورچه داخل روغن
بید انجیر کرده در چراغدان نهد و بدست آن که تخم خورده دهد فی الحال از دماغهای غیر مکرر جدا شود و اگر
چلپاسه سفیدی را در خرقه پیچیده در چراغدان نو نهد و بدست شخصی دهد همین عمل کند و اگر بگیرد

پیه سگ آبی و روغن موش و صابون را با کبریت بیامیزد و سحق نماید مجموع را و چوبی یا فتیله آلوده به روشن کنند همین
عمل کند عمل دیگر بگیرد ریشهٔ هندی و نرم بکوبد و با آب کافور آمیخته کف دست را با آن بیالاید و اگر ملح محلول دران
بهتر خواهد بود بنوعی که دست پیش چراغ نگاه دارد چراغ ساکن شود و همین برهم زند روشن گردد عمل دیگر
مرغ بسازد از هرچه خواهد فلز یا غیر فلز و در منقار یکی نوشادر و در دیگری کبریت تعبیه کند چون چراغ افروخته
پیش یکی برند بمیرد و پیش دیگری برند روشن گردد گویند از کافور و کبریت نیز این عمل ظاهر شود عمل دیگر بگیرد
شیشهٔ دراز گردن و قدری زیت خوشبوی و درس را کوفته در آن ریزد و بر بالای آتش نهد همین که
بجوش آید قدری آتش بگیرد بر بخار آن دارد روشن شود عمل دیگر بیارد شیشه گردن باریک مثل کلاه زن
و قدری سرمه در روغن ریزد و اندک نمک در آن باشد و بر بالای آتش نهاده همین که بجوش آید دخانی از آن
متصاعد شود پس اخگر آتشی که نزدیک آن آرد روشن گردد عمل دیگر بیارد شیشه و قدری عفص در آن کند
و اندک شوره بر آن شیشه باشد و بر آتش نهد چون دخان او متصاعد شود کبریتی بر آن دخان بدارد
و در حال شیشه روشن گردد عمل دیگر بیارد شیشهٔ صافی و قدری عرق شراب در آن کند و مقداری
کبریت در آن ریزد و در خانهٔ تاریک نهد بی آتش روشن شود عمل دیگر کبریت را با نفط سفید بیامیزد
و بر تخته یا دیواری از آن خطوط بکشد بهر نوع که خواهد و آتش بر یک جانب آن خطوط زند در حال تمام
روشن شود عمل دیگر بیارد پارچه نخی و آن را چون شمع بپیچد و بر سر آن مغاکی کند و قدری کافور در آن
مغاک ریزد و آتش در آن زند بطریق شمع بسوزد عمل دیگر اگر روغن بلسان بر سنج آهن مالد چون
شمع بسوزد عمل دیگر اگر پیه دلفین و پیه فیل را با هم آمیخته قدری کاکنج در آن بیامیزد و سحق کند و حبها
ساخته در سایه خشک کند از بخور آن مردمان یکدیگر را بسیار بزرگ و جسیم بینند چنانکه از هم بترسند
عمل دیگر بگیرد خون کبوتر و خشک کند و قدری میعه کوفته و پیه کرگ اجزا برابر با هم معجون کند و حبها سازد
و بخور کرده بخواهد از اخبار مستقبل واقف گردد عمل دیگر آب حشیش را بگیرد پس بیارد بیخ حنظل و تنه
کبار و لوبیای احمر هر یک را جدا کوفته و بیخته با هم بیامیزد و عصارهٔ حشیش خمیر کرده معجون کرده حبها سازد
و در آتش اندازد جمیع وحوشی که در آن نواحی باشند همه جمع شوند عمل دیگر تخم لفاح و بیخ بنج دانفون و شقایق
نعمان اجزا برابر کوفته و بیخته بدهن البنج آمیخته بخور کند از شمیم آن مردمان بیهوش گردند عمل دیگر
بیلادر و وده و دهن البنج و افیون و کافور و جند بیدستر و تاتوره و فرفیون اجزا برابر کوفته و بیخته با عصارهٔ
یاسمین در ظرف مسی کرده سر آن را محکم بسته چهارده روز در زبل تر دفن کند پس برآورده خشک سازد
و با قدری عود و مرزنجوش در آتش نهد از شمیم آن مردم بیهوش شوند عمل دیگر بگیرد مغز سر کرکس و استخوان آدمی

واستخوان مار سیاه همه را برابر هم کوفته چهل روز در زمین نمناک دفن کند بعد از آن برآرد و در وقتی استخوان
پوسیده آدمی در زیر هر درخت که بخور کند تمام شاخهای آن درخت میل بسفل کند بمرتبه که بعضی بزمین آید
عمل دیگر گوساله مجوفی سازد از گل و سوراخی در شکم او کند و از بینی او بدرون نیز سوراخی بگذارد
مغلوکی (?) از آن سوراخ اول بدرون او کند و آن سوراخ را محکم بگیرد و کبریت در بینی گوساله دود کند
از درون او صدای عجیب و غریب برآید عمل دیگر اگر زبل خرگوش در آتش نهد اهل مجلس هم نگاه
کنند و بی اختیار بخندند و در آیند عمل دیگر بگیرد بیه سگ مرده متعفن شده و زهره گربه (?) مرده متعفن
و علک و کندر و کافور و افیون همه را کوفته با دهن البیخ (?) بیامیزد و بر لته بپیچیده قدری موم در وی پیچیده چون
روشن کند از بخور آن اهل مجلس بیهوش شوند عمل دیگر بیارد بیخ بنگ بیخ لفاح از هر یک جزوی و نیم درم
نرجس و افیون از هر یک پنج جزو مجموع را کوفته و بیخته در آب صافی کند و ساعت بساعت حرکت دهد تا یک
روز پس آب از وی جدا کند و قدری مشک و زعفران سوده داخل آن نموده و دهن البان با دهن البیخ
در آن ریزد و با هم عجین کرده قدری که از آن در آتش نهد از نسیم آن مردمان بیهوش شوند عمل دیگر اگر
بیضه مرغ میان خالی کرده را در آتش نهد نسوزد عمل دیگر قدری (?) نوشادر و عاقرقرحا سوده در دهن
و بخاید و بهمان آب که در دهن جمع شده غرغره و مضمضه کند اگر آهن سرخ کرده یا آتش در دهن گیرد دهنش
نسوزد عمل دیگر بگیرد زرنیخ و نشا (?) ... کرده و زهره گاو و عصاره گل همیشه بهار مجموع بهم آمیخته بکف دست
و پای خود بمالد هر چند اخگر در دست گیرد و بالای آتش رود دست و پای او نسوزد عمل دیگر بگیرد افیون
و کثیرا و نشاسته (?) و نمک طعام و پوست تخم مرغ و زیبق با یکدیگر سحق نموده با سرکه در دست بمالد همین
عمل کند گل سرخ و زاج و خطمی و شراب و کافور و سرکه با هم عجین کرده همین کار کند طلق محلول و آرد
خطمی و کثیرا و زیبق با آب سحق نموده همین کار کند تخم وزغ (?) ... چهار مرتبه در دست و پا مالد و اگر
آهن سرخ بدست گیرد نسوزد و گویند صمغ عربی با خون وزغ همین عمل کند عمل دیگر بگیرد طلق محلول
و با زیبق عجین کرده با سفیده تخم مرغ و لعاب خطمی بر بدن برهنه مالد در تنور سوزان اگر برود نسوزد
عمل دیگر بگیرد سیر و بکوبد بکر (?) بر دست بمالد اگر دست در روغن جوشان نهد نسوزد عمل دیگر بگیرد
زبد البحر و پوست تخم مرغ از هر یک قدری کوفته و بیخته با سرکه آمیخته بر جامه مالد آتش در وی کار نکند
عمل دیگر طلق محلول بر جامه مالد همین عمل کند عمل دیگر بگیرد کافور و آب سحق کرده بمندیل بمالد
با آتش افروخته دارد و آتش هر روی افتد لکن نسوزد و آب نارنج نیز همین عمل کند و عرق شراب نیز
این کار کند عمل دیگر ... بدست دلفین ... و با آب نارنج و کبریت عراقی بمالد ... در

در آن لند

دران کند و باتش افروخته بدارد انگشتان او بطریق شمع روشن شود و آب طلق با کافور آمیخته همین
عمل کند عمل دیگر بیارد سریشم ماهی و شب یمانی اجزا برابر کوفته با عصارهٔ عوسج حل ساخته و با زهرهٔ گاو
آمیخته قدری عرق خمر در آن ریزد پس بر چوبی یا تخته مکرر طلا کند و در آتش اندازد نسوزد و اگر بیشتر طلا
کرده باشند آتش را بکشد عمل دیگر اگر قدری گوگرد ریزه کرده در لته بپیچد و اندک آب در آن زند بعد از زمانی
لته روشن شود و اگر آب نار رسیده نیز این عمل کند عمل دیگر جوز را سوراخ کرده تمام مغز آن را برآرد
قدری زیوه در آن کرده سر آنرا بگل حکمت قایم کند و در آتش نهد صدای عجیب و غریب شنود عمل دیگر
بگیرد سرکه سفید آب مانا در شیشه کند و بالای برف یا یخ بگذارد و قدری بوره ارمنی یا شب یمانی
صلایه کرده دران ریزد فی الحال بجوش آید عمل دیگر بگیرد فندق را و سوراخ کرده مغز آن را برآرد و قدری سیماب
در آن ریزد و سوراخ را محکم کرده در درون ماهی کباب نهد همین که گرم شود ماهی بحرکت آید عمل دیگر اگر قدری جوز
هندی در گلوی مرغ کشته نهاده در تنور بریان کند همینکه بیرون آرد از گلوی او صدای غریب بهم رسد
عمل دیگر اگر قدری آب تلخ یا شور در دیگی کند و بر بالای آن دیگ چوبها بگذارد پس قدری پشم بر سر چوبها
نصب کند و سر دیگ را پوشیده آتش کند تلخی و شوری آب برطرف شود عمل دیگر اگر شیشه صافی را پر آب کرده
در آفتاب گرم نهد و در سایه آن آتش گیره بگیرد در ساعت روشن شود عمل دیگر بیارد دو قدح یکی را پر از شبنم
و دیگری را از آب بالا کند و در برابر آفتاب قدح آب را در قدح شبنم بتدریج بریزد که تمام آن آب در آن قدح
رود و از آن قدح یک قطره نریزد عمل دیگر شراب را با آب ممزوج کرده در قدحی بریزد و قدحی دیگر خالی پهلوی او
نهد چنانکه قدح شراب اندکی بلندتر باشد و فتیله بسازد از طحلب که یک سر آن در ممزوج و سر دیگر در کاسهٔ خالی
باشد تمام آب را از شراب جدا کرده در کاسهٔ خالی ریزد عمل دیگر کاسه را پر آب کند و کاسهٔ خالی را پیش آن
بگذارد چنانکه بقدر دو اصبع پایین‌تر از آن کاسه باشد پس رشتهٔ ابریشم خام بیارد یک سر در کاسهٔ آب د
و سر دیگر در کاسهٔ خالی نهد و روی کاسه‌ها را بپوشد بعد از زمانی آب آن کاسه درین کاسه آمده باشد
عمل دیگر بگیرد قدری موم را از آن دو بط یا دو ماهی بسازد که میان آنها مجوف باشد پس یکی را پر از نمک
طعام کند و دیگری را از سوده طحلب و بعد دو را در کاسه آب افکند اول آنکه نمک دارد بزیر آب رود و
چون آن برآید آنکه سوده طحلب دارد فرو رود عمل دیگر بیارد قدری سریشم سوده و در آبگرم بجوشاند
پس بیارد کوزهٔ آب نار رسیده و آن سریشم را در آن کوزه ریزد و چنان کند که همه جانب آن کوزه برسد
پس بعد از زمانی کوزه را پر آب کند و آهسته آهسته بشکند تا سفالها از و دور شود و آب همچنان معلق ایستاده
باشد عمل دیگر اگر آب شیر گرم با قدری سریشم ماهی سوده بریزد فی الحال آب منجمد شود و چون یخ نماید در برد

نیز این عمل کند عمل دیگر بیارد قدری کتیرا سفید و نبات سفید بیامیزد و قدری زعفران در آن داخل کرده
بساید و کاسه را پر آب کرده اهل مجلس را غافل کند و از آن اجزا در آن کاسه آب ریزد و سر آن را
بپوشد و بطریق عزایم خوانان لب بجنباند و بر آن بدمد و بعد از اندک زمانی بطریق پالوده بسته باشد
در نهایت شیرینی و لطافت عمل دیگر بیارد حبی از شیطرج هندی و در زیر زبان نگاه دارد کاسه را
پر از آب کند و نزدیک لب آرد که گوید عزایم میخواند و از آن لعاب در وی ریزد و آن آب بطریق خون
شود و خون سیاوشان با طحال کوفته همین عمل کند عمل دیگر بگیرد تخم مرغی که همان لحظه از مرغ جدا
شده باشد و در ظرفی که سرکه کهنه با نوشادر کرده باشد بنهد تا نرم شود بعد از آن شیشه سر تنگی آورده
آن بیضه را آهسته آهسته در آن شیشه کند پس آب سرد در وی ریزد بحال اول آید عمل دیگر بگیرد بیضه
میان خالی کرده و از شبنم پر کند و در آفتاب گذارد فی الحال بهوا رود عمل دیگر کاغذی را با شبنم
تر کند بعد از خشک شدن صورتی از آن ببرد و خطی در وی کند و در آفتاب نهاده لب بجنباند
فی الحال آن کاغذ بجانب هوا رود عمل دیگر اگر مرغی از موم بسازد که بسیار تنک باشد و درون
او را پر از شبنم کند و با آفتاب بنهد بعد از لمحه بهوا رود عمل دیگر خاتمی بسازد از حدید و در زیر
نگین او سیماب کند و لحیم کرده بر روی آتش نهد فی الحال بحرکت آید و برود عمل دیگر بیضه مرغ که هنوز
گرم باشد و در پوست آن با آب زاج هندی هرچه خواهد بنویسد و با آتش خشک کند و باز همان جا بنهد
تا چند مرتبه چنین کند چون تخم مرغ بچه گردد پوست را از وی جدا کند آنچه در پوست نوشته باشد بر زردی
سفیدی آن نمایان بود عمل دیگر اگر سنگ را گرم کند و با موم در آن چیزی نویسد و در سرکه اندازد بیرون
آورد موم را دور کند آنچه نوشته باشد ظاهر بود عمل دیگر اگر روغن ماهی را سه روز در آفتاب نهد
هرچه با آن بنویسد زرد شود و اگر خردل و خرما را با هم کوفته قدری آب در آن ریزد و هرچه با آن
بنویسد سرخ نماید و اگر با آب زاج و مازو بر کاغذ زرد نویسد سبز شود و اگر با شیر نوشادر آمیخته
بر کاغذ سفید نویسد و پیش آتش برد خطی سیاه پدید آید و اگر با آب پیاز نویسد و با آتش برد سبز نماید
و اگر با آب نارنج نویسد سرخ نماید و اگر با شیر خالص نویسد زرد نماید و اگر با سداج بنویسد و مایی که
مازو در آن جوشانیده باشد فرو برد خط سیاه نماید و اگر با زهره ملک و زهره سنگ سیاه و زهره
باز مجموع با هم آمیخته بر کاغذ نویسد روز ننماید چون شب شود تواند خواند عمل دیگر بگیرد قدری ماهی
کوفته و بیخته با شیر سبحق نهد پس با انار بر روی کاغذ مالد اگر در آب افتد نوشته ضایع نشود و اگر چون
کبوتر را با آب بیامیزد و قدری سیاهی در آن ریزد در روز نتواند خواند شب با آسانی بخواند عمل دیگر

بگیرد دوده

بگیرد بوره سرخ و سیاهی با روغن زیت یا کنجد صلایه کند و با آن آب بروی آب الشاده چیزی نویسد
هرکه بیند نتواند خواند عمل دیگر بگیرد سفیداب سربی و یا صمغ عربی بیامیزد و بر روی نوشته بمالد چون خشک شود
مهره کشد خط برطرف شود و اگر زاک سفید را با قلیات و سرکه سحق کند بعد از خشک شدن با سرکه بیامیزد
و بر روی خط بکشد نوشته برطرف شود اگر موم کرم را مگر بر روی نوشته بگذارد و بردارد همان عمل کند
عمل دیگر بگیرد زریره سیاه در روغن زاج سفید و پوست بیخ حنظل کوفته در روغن زیت بجوشانند پس ازان
کوفته با آب مداد سازد و ازان بر بدن انسان جائی که موی برمی آید بنویسد ازان موضع نوشته موی برآید
که انچه باشد نتواند خواند عمل دیگر اگر خون هدهد را خشک کرده در چشم کند در شب همه خطوط را تواند
خواندن عمل دیگر اگر ضفدع بری را بجوشانند بمرتبه که مضمحل شود و ازان آب بروی هر که مالد چشم او چیزی
نه بیند و چون خواهد که بصلاح آرد با آب بادیان بشوید عمل بگیرد ثمره لفاح و بیخ بنج و افیون و تخم شقایق
نعمان اجزا برابر کوفته و بیخته در شمامه کند هر که آن را ببوید بیهوش شود عمل دیگر بگیرد قدری گوشت فربه
و در زیر سرگین دفن کند تا کرم بران افتد آن کرمها را گرفته خشک کند و کوفته و بیخته قدری عطر داخل
آن کند هرکه ببوید مست شود عمل دیگر جگر گوش استر در شراب بخورد هر کس دهد بیهوش گردد عمل دیگر
بگیرد لفاح و افیون برابر و کوفته در ظرفی کرده چندان آب در روی ریزد که چهار انگشت بالای آن
بیاید و یک هفته در زیر زبل تر دفن کند تا متعفن شود پس بخبر ورده در آفتاب گذاشته بعد ازان صاف کند
هر که آن را مکرر ببوید بیهوش شود نوع دیگر افیون و پوست خشخاش بوزن برابر کوفته و بیخته با آب برگ
درخت سفیدار آمیخته در شراب کند هر که یکدانگ ازان بخورد بیهوش شود نوع دیگر افیون و پوست
خشخاش و بیخ بنگ و کنجد سفید و عاقرقرحا اجزا برابر کوفته و بیخته قدری ازان در شراب بخورد هر کس دهند
بنگ و کنجد سفید و عاقرقرحا اجزا برابر کوفته و بیخته قدری ازان در شراب بخورد هر کس دهند بیهوش
شود عمل دیگر بیارد بزرالبنج و در آب گشنیز تر بیاغارد و در سرگین تر دفن کند تا متعفن شود و بنگ
خالص کوفته و بیخته در روغن ریخته و حب کند برابر مغز فندقی هر که ازان یک حب بخورد بیهوش شود عمل دیگر
بگیرد [illegible] و زرنیخ هر یک را جدا صلایه کرده و بهم آمیخته در خمیر کند هر مرغی که ازان بخورد بیهوش گردد و اگر
خواهند که بهوش آید با آب سرد بشوید عمل دیگر بگیرد گندم را بگوگرد و بول گاو بجوشاند و خشک کند هر مرغی
که ازان بخورد بیخود گردد عمل دیگر گندم یا حبوب دیگر با زرنیخ و گوگرد و بزرالبنج بجوشاند هر مرغی که
ازان بخورد بیهوش گردد عمل دیگر بگیرد جگر [illegible] عنب الثعلب کوفته و بیخته با خون مغز گوش آمیخته گوله
بسازد و در رشته دران بسته با آب فرو گذارند هر ماهی که بدان حوالی باشد با اطراف آن گوی جمع شوند

بعد از آن دام ببندد از دو تمام را بگیرد عمل دیگر بگیرد سیر و کنجد مقشر و بذر البنج و پوست کندر اجزا برابر کوفته
و با آرد گندم آمیخته خمیر کند و بحیله در آب بریزد بگذارد تمام ماهیان بر آن جمع شوند چنانچه بدست توان گرفت
عمل دیگر بگیرد جاوشیر و آرد با املاء مایه بیز آمیخته دام ماهی را بدان بیالاید و در آب افکند هر ماهی که در آن
توابع باشد همه بدام در آیند عمل دیگر اگر حبل بدگردن حمار بندد بیهوش شود اما در اعمال متفرقه
بگیرد شیشه را و پر از بیر کبوتر کرده چنانچه یکذره جا خالی نماند و سر او را محکم کند و از جای بلندی که احتمال
شکستن داشته باشد بیندازد نشکند عمل دیگر انگشتری بسازد از نقره کم زیاده از یک دانگ
نباشد و نگین آن از آهن با پاسنگ روس کند اگر در آب گذارد فرو نرود عمل دیگر بگیرد قدری مس قبرسی
و برابر از زرنیخ ریزه کند و با گندم در آسیا بریزد فی الحال باز ایستد و اگر سرب را نیز بهمین طریق
ریزه کرده بریزد همان عمل کند عمل دیگر اگر زهره در پاره بر طلا مالند برنگ مس شود عمل دیگر بگیرد گوساله
سه ماهه بی عیب و او را ذبح نماید و بگذارد تا آنچه خواهد خون از او برود پس مذبح آن را با جمیع فرجهای بدن
او را ببندد کتان بدو زند بنوعی که نه هوا داخل شود و نه بر آید پس چوبی گرفته بر او زنند تا تمام گوشت و استخوان
او یکی شود بشرطی که پوست او سوراخ نشود پس بگذارد که متعفن شود جانوری که از و بهم رسد همه زنبور عسل
خواهد بود عمل دیگر بگیرد آجر آب نارسیده و در زیر او خاک نرم بپاشد و هر روز آب بر بالای خشت
ریزد بعد از چند روز بردارد و عقرب بسیار بهم رسیده باشد عمل دیگر بیارد عنکبوت بزرگ در ظرف
زجاجی کرده در سرگین مدفون سازد تا یک ماه پس برآرد همه آنها مارهای سرخ گزنده شده باشند عمل دیگر بیارد
قدری تخم ریحان کوهی و در دیگ آتش ریزد چنان نماید که دیگ پر از کرم شده است عمل دیگر روده گو سفند را
پاکیزه کرده در آفتاب بتابد تا خشک شود پس ریزه ریزه کرده و سر آن را سیاه کند و در طبق طعام اندازد
چنان نماید که کرم افتاده است عمل دیگر اگر زیبق در تنور نان پزی ریزد نان بر تنور نچسبد و براده نحاس
نیز این عمل کند اگر پوست خربزه اندازد نانهای تمام فطیر شود و اگر ملغند ریزد نان نچسبد عمل دیگر اگر
قدری افیون و پنجاه عدد جوز در آب آهک جوشانند هر که بخورد فی الحال بیمار شود چون روغن در گلویش
ریزند برطرف شود عمل دیگر اگر کسی چشم راست گرگ را خشک کرده بر چشم کشد خوابش نیاید عمل
دیگر سفیده تخم مرغ باز اگ سوده بر کاغذ مالد چیزی در آنجا نوشته عمل دیگر بیارد تخم چلپاسه و تخم
وزغ صحرائی و پیه خوک مجموع را گداخته بجلد حیوان سیاه مالد موی او سفید گردد و اسب سیاه را ابلق
توان کرد و اگر آهک و زرنیخ و مرداسنگ و سنا و حنا و گل خیری کوفته بیخته در کاسه آب ریزد و
یکشب بگذارد پس صاف نموده بجلد حیوان سفید مالد سیاه شود و اگر بعضی از آن مالد ابلق شود عمل دیگر

بگیرد و ریم آهن و مازو و زاج قبرسی و مرداسنگ اجزا برابر کوفته و بیخته با آب پوزه و علک بیامیزد و قبل از آن شخصی ریش
سفید را بیهوش کند و این اجزا بر روی او مالد تمام مو و پاره پوست روی او بریزد پس گل سرشوی بر روی او
مالد بعد از چهل روز بشوید تمام ریش او سیاه شده باشد عمل دیگر شب تابی با کافور آمیخته در کاغذ دو لائی که بطریق تابه
ساخته مالد و در زیر آن آتش روشن کند و حلوا بپزد عمل دیگر دارچینی را سائیده در خمیر کرده نان بپزد و بخورد سگ
دهد سگ برقص آید عمل دیگر اگر انگوزه در کوزه کند و آب در او ریزد و کوزه را بشکند اگر شیطرج هندی و علک و انگوزه
سائیده در میان گل پاشد هر که بوید عطسه و گوز بزند اگر سر خروس را چرب کند فریاد کند و اگر کون خر را
چرب کند فریاد نکند عمل دیگر اگر خاکی که حمار در آن غلطیده باشد در زیر دستارخان نهند از
خورنده طعام نتوانند خورد اگر مگس را گرفته موی سر آدمی بر پای او بندد و در زیر دستارخان کند
همین عمل کند عمل دیگر دانه خشخاش را سه روز در شیر بگذارد تا بزرگ شود پس آن را باریک سوراخ کند هر که زبان
خوردن عادت کند زبان آور شود اگر هلیله خوردن عادت کند ریشش سفید نشود اگر کافور با گشنیز تر در ریش
مالد بعد از خشک شدن در آتش نسوزد و اگر صمغ عربی در دست مالد آتش تواند برداشت اگر زهره غراب
و کافور بهم آمیخته در شراب بخورد مست نشود اگر شب تابی با روغن ماهی بساید و بر پاچین مالد هر که بوید مگر به افتد عمل دیگر
اگر سنگ آهن ربا را در خریطه کرده بیضه خام در آن میان نهد و آب بر آن ریزد بیضه بپزد اگر بقدر ته دیگ تخته از سرب بسازند
و در دیگ بندد هر چند آتش کند گرم نشود عمل دیگر اگر دندان آدمی مرده در زبان نهد در زیر سر کسی نهند هر چه باد کند
بیدار نشود عمل دیگر چوب کرکر هندی در گل یا خمیر پیچیده در تنور نهد آواز خروس دهد عمل دیگر ملخ را از نمد
در روغن زیتون کند تا بمیرد پس با روغن چراغ برافروزد خانه پر عقرب نماید اگر پوست گرگ زه کمان بسازد
و تیراندازی کند هر کمان که نزدیک او باشد جله بگسلاند اگر در نقارخانه پوست گرگ بر نقاره کنند پوستهای نقاره
پاره شود و اگر از آن پوست نقاره سازند و بنوازند همین حکم دارد عمل دیگر قلقند را با سرکه حل ساخته بکارد آهن
مالد چنان نماید که گویا در آتش سرخ شده است عمل دیگر زهره کلاغ با پیه او در ریش سفید مالند سیاه شود بیضه
لقلق را چهل روز در سرگین اسپ دفن کند پس برآورده در ریش سفید مالد سیاه شود عمل دیگر اگر پر
گلوی مرغ را بکند دانجره در آن مالد و کارد بر زمین فرو برد مرغ سر خود را با آن کارد ببرد عمل دیگر قدری
سرکه در شیشه کند و کبریت در آن ریزد روشنائی دهد اگر جوزی را دو نیم کند و زنبوری در آن کرده
بچسپاند و در میان جوزها افکند آن جوز حرکت کند اگر جوزی را یک شب در روغن نفط کند و شب دیگر
روشن کند باد و باران آن را نکشد اگر نمک آب در خانه باشند پشه بگریزد اگر از پوست گرگ کمری
بسازد و در میان بندد نشتر رسد اگر سرگین کبوتر با آب چقندر در موی مالد سیاه و دراز شود اگر

زهره بزر از ان میر را بر و باله سیاه شود عمل دیگر اگر قدح زجاجی را پر شراب کرده یکروز در آفتاب بنهند پس بجامه
پاشیده مجلس آیند چنان نماید که آتش در جامه افتاده است اگر آب تمر هندی در دوات کنند دیگر چیزی نتوانند نوشت
اگر تخم کتان و زرنیخ در پیاز و بندد خوابش نبرد عمل دیگر سندروس سوده را در خریطه که هر دو سر او باز باشد کرده
در دهان گرفته دارد و شمعی روشن در دست گرفته آهسته آهسته باد بر آن شمع دمد شعلهای عجیب مشاهده
شود اگر جوز هندی در کوزه کرده سر آن را محکم کند صد الدان بر آید عمل دیگر اگر آش بسیار شور شده باشد
چند جوز را سوراخ کرده در سوراخ در دیگ اندازد شوری بر طرف شود اگر پوست انار را شبانه روز
در آب کرده آن آب را بر دور کشت زار بپاشند از ملخ ایمن گردد و اگر پوست انار بر درخت میوه دار بندد
همان حکم دارد عمل دیگر اگر خیار بزرگی باید نصف کرده مغز میان او را خالی کند و خرمای خشک در آن نهاده
چیزی در آن بپیچد و بر بالای دیگ آب بندد چنانکه بآب نرسد و آتش کند چنانکه خیار بپزد آن خرما رطب شود
اللهم ارزقنا والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم از مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون
علم تعبیر که آن عبارتست از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن و این علمی شریف است و یوسف
صدیق علیه السلام او را ثانی ملک نهاده اند چنانکه حق تعالی از و حکایت فرموده قوله رب قد آتیتنی
من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث و شرح او چنانکه باید درین کتاب میسر نشود و ما آنچه از و مهمتر باشد
در دوازده فصل اشارت کنیم فصل اول در حقیقت خواب و اسباب و شرایط صحت آن و آداب معبر
بدانکه پیش ازین در علم نفس مبین شد که قوتهای بدن که ادراک محسوسات کنند ده اند پنج ظاهره که آن سمع
و بصر و شم و ذوق و لمس و پنج باطنه که آن حس مشترک است و خیال که خزانه اوست و واهمه و حافظه و متخیله و
مرکب این قوی روح است و روح بخاریست که از لطیف اغذیه متولد شود و بواسطه او در اعضا قوه حس و
حرکت پدید آید و دلیل بر آنکه مرکب قوی روح است نه اعضا آنست که اگر در عصبی سده واقع شود آنچه
ورای آن سده بود از عضو حس او باطل گردد و آنچه ما فوق سده باشد باطل نشود و چون مقرر شد که قوة
حس و حرکت اعضا بواسطه آن بخار است پس مادام که آن بخار متوجه بظاهر بدن بود اعضا در حرکت و حس
باشند و بیداری عبارت از آنست و هرگاه که آن بخار متوجه ظاهر نباشد حواس ظاهره معطل ماند و خواب
عبارت از آنست و سبب عدم توجه و تردد او بظاهر یا از قلت او بود که بواسطه کثرت افعال متحلل شده باشد
و طبیعت از برای بدن اخلاق بنضج غذا مشغول گشته یا از برای انسداد مجاری او چنانکه چون شراب
یا طعام خورده باشد حاصل شود زیرا که چون بخار آن از معده بدماغ صعود کند و با عضا فرود آید آن مجاری
پر گردد و مجال نفوذ و تردد نماند سبب بدین چیز ماند در خواب یا بواسطه آن بود که نفس بواسطه توغل حواس

ظاهره بروحانیات متصل شود بچیزها از مغیبات مطلع گردد و چون محرکه نفس صورت چیزی نتواند بود
بلکه معنی کلی باشد متخیله از برای حکایت آن معنی کلی صورتی ترکیب کند و آن صورت چون در لوح حس مشترک
منطبع شود هر آینه مشاهده گردد یا بنا بر آنکه صور مدرکه در خیال که خزانه حس مشترک است محفوظ بوده
و حس مشترک در بیداری بواسطه اشتغال بصوری که از حواس ظاهر بدو میرسند از آن غافل بوده بوقت
خواب بنابر عدم اشتغال بر او ظاهر شود یا بواسطه آنکه قوت متخیله بسبب اشتیاق او بچیزی یا از تألم او بتوا
چیزی در وقت بیداری ترکیب صوری کرده باشد و بحافظه که همچو خزانه اوست سپرده چون در بیداری
بنا بر اشتغال حس مشترک ظهور آن صورت او را میسر نشده و خواب بر او ظاهر گردد یا بواسطه آنکه مزاج
روح متغیر شده باشد چه بحسب آن تغیر افعال مخیل گردد چنانکه اگر حرارت مستولی باشد آتش بیند و اگر برودت
برف و سرما و اگر رطوبت باران و سیل و دریا و اگر یبوست کوه و سنگ و بر بدن در هوا و مانند آن و ازین
اقسام بجز قسم اول اعتباری ندارد و دو سه قسم دیگر از قبیل اضغاث احلام اند و قسم اول بر دو قسم شود یکی صریح
که بتأویل احتیاج ندارد و این از آثار رحمت الهی بود که بوقت فرو ماندگی بنده را بدان هدایت کنند
چنانکه جالینوس در کتاب فصد آورده است که مرا در میان حجاب کبد دردی بدید آمد هر علاجی که دانستم
کردم هیچ سود نکرد و چون امید صحت نماند شب در خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت رگی که میان
خنصر و بنصر است از دست چپ بگشا و بگذار تا چندین خون از وی برود که شفا یابی چون روز شد
فصاد را طلب کردم و آن رگ بگشودم و آن مقدار خون که گفته بود بگرفتم شفا حاصل شد و هم او در کتاب
حیلة البرء آورده است که شخصی را زبان بزرگ شده بود چنان که در دهان نمیگنجید هر علاجی که اطبا کردند
سود نداشت شبی بخواب دید که بآب برگ خس مضمضه کن همچنان کرد شفا یافت دوم آنکه صریح نباشد
و بتأویل احتیاج دارد و خوابهای انبیا و اولیا و صلحا بیشتر ازین قسم باشد و از اینجاست که پیغمبر صلوات الله علیه
فرمود که رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة و سر آنکه نبوت را چهل و شش جزء کرد و رؤیای
مومن یکجزء و از آن بنا داد آنست که مدت نبوت پیغمبر علیه السلام بیست و سه سال بود و از آنجمله مدت شش ماه چیزها را
بطریق رؤیا معلوم می کرد و بیست و دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بشش ماه قسمت کنند
چهل و شش جزء شود و مدت رؤیا از آنجمله یکجزء باشد و در بعضی تعبیرها آورده اند که شرایط صحت رؤیا آنست
که مزاج بیننده متغیر نباشد و بر طهارت خسبد و بوقت خواب پهلوی راست بر زمین نهد و بوقت خفتن
والشمس واللیل و التین و قل یا ایها الکافرون و سوره اخلاص و معوذتین بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من
شر الاحلام و استجیر بک من تلاعب الشیطان فی الیقظة و المنام و باید که راست گوی باشد و هر چه گوید

سنجیده و پسندیده گوید اگر دروغ گوید و هرچه در خاطر آید بی فکری و تأملی در عبارت آرد خواب او را
اعتباری نبود و از اینجاست که رسول علیه السلام فرمود اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا و از اینجاست که
خواب شاعران و منجمان را زیادت اعتمادی نباشد و هر خوابی که در اول بهار و بوقت رسیدن میوه‌ها بیند
درست باشد و اثرش زود پدید آید و حکمت دیدن آنکه خواب نیک را اثر دیر ظاهر شود و خواب بد را زودتر
آنست که ایزد تعالی از کمال عنایت به بندگان نخواهد که ایشان در رنج انتظار باشند و باید که خواب را
با معبر در خلوت و سر گوید چه رسول صلوات الله علیه فرمود لا تقص الرؤیا الا فی سر کما اسررت الیک
و اگر در اول روز گوید بهتر باشد و در خواب هیچ زیادت و نقصان نکند چه رسول علیه فرمود من کذب
فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعرة و با کسی گوید که دوست و عاقل و مشفق و نیکخواه او بود چه معبر تعبیر
اولیست و در نقل آمده است که زنی بحضرت رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله بخواب دیدم
که دختر زادم و ستون خانه‌ام بشکست رسول علیه السلام فرمود ترا پسری شود و شوهرت از سفر بسلامت
باز آید و همچنین باشد بار دیگر زن همان خواب دید و آمد تا از رسول علیه السلام بپرسد او را در خانه نیافت
و بهد حجره رسول از یکی از زنان او بپرسید آن زن گفت ترا دختری شود و شوهرت بمیرد چون رسول
علیه السلام با حجره آمد از وی سوال کرد و فرمود این خواب را از دیگری پرسیدی گفت بلی یا رسول الله فرمود
تعبیر همان باشد و باید که چون خواب نیک بیند طغیان نیارد و در شکر و خیر افزاید و اگر خواب بد دیده باشد
چون از خواب درآید بگوید اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم و آیة الکرسی بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک
الولد و الیک التوکل فاصرف عنی سر ما رایت و قنی ما قضیت یا راد البلاء و دافع القضاء و — افوض و علیک
سائل العلماء و اظهار نکند و با کس سخن نگوید و صدقه دهد و در دعا و عبادت کوشد تا حق تعالی بلا را
دفع کند و معبر باید که عالم و عاقل و پرهیزکار بود و راست گو باشد و افشا و سر نکند و پیوسته از حق تعالی
هدایت و معاونت طلبد تا آنچه از اسرار غیب خبر دهد بر منهاج حق و سنن صواب باشد و چون بنده
خواب بر وعرض کند بگوید خیراً لنا و شراً لاعدائنا و نام او بنویسد چه بسیار خواب باشد که بنام تعبیر باید
کرد همچو محمد و محمود و سعد و سعید و سالم و غانم و مانند آن و صنعت او هم بپرسد تا تعبیر بقدر همت و منزلت
و پیشه و کار و حال او کند و بپرسد که خواب در روز دیده یا شب چه اگر در روز دیده باشد یا نزدیک
روز اثر زودتر باشد و از حال مزاج و غذا و هوا و مسکن و جای خواب و بالین هم سوال کند و عادت
قدمای عرب چنان بودی که چون کسی خواب بر ایشان عرض کردی هرچه نظر ایشان در انسانیت
بر آن افتادی از پیام بر طیور و امثله که آن را فال گرفته اند تعبیر کردندی فصل دوم در دیدن حق تعالی

وکتاب ۵

ودد حالات انبیا و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین و قیامت و حساب و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر بخواب بیند که نور حق جل و علی
بر او تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده باشد عدل و انصاف و فراخی نعمت پدید آید اگر بیند
که حق تعالی او را حساب کند شادی بدو رسد و اگر مسافر باشد بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید چنانکه فرمود فسوف
یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا اگر بیند که با حق تعالی مناجات میکند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و پیش ملوک مقرب
گردد و قال الله تعالی و قربناه نجیا و قال النبی علیه السلام خیر ما یری احدکم فی النوم ان یری ربه او نبیه او یری ابویه المسلمین
اگر بیند که حق تعالی بر او غضب گرفت و از وی اعراض کرد او را از گناه توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد که حق در صفت ایشان فرمود
[illegible] لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم و رضای مادر و پدر باید جست
اگر از فرشتگان همچو جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بخواب بیند اگر ایشان را در شادی و ایمنی و نیکوئی بیند مرد دین
و دنیا شرف و منزلت یابد و طریق علم و حقیقت بر او گشاده شود و از آفات ایمن باشد و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر در ترسی
و غمی بود از آن بیرون آید اگر بیند که با یکی از خصومت میکند خصوصا میکائیل یا عزرائیل اجلش نزدیک باشد توبه باید کرد
و با حق رجوع کردن و حکم عامه فرشتگان بر این قیاس باشد اگر بیند که با فرشتگان می پرد در دنیا شرف و کرامت یابد
و عاقبت شهادت و اگر در شهری و دیهی یا مجلسی بیند که فرشتگان بسیار جمع شده‌اند عالمی یا عابدی آنجا در گذرد یا کسی را
بظلم هلاک کنند اگر فرشتگان را در صورت زنان بیند در دین و مسلمانی دروغ گوید بیند که فرشتگان از جانب در سرای
او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت انبیا را بخواب بیند از عوانان و اهل شر احتیاط باید کرد انبیا
و اولیا را بخواب بیند تعبیر مجمل آنست که اگر او را در حالتی نیکو و با جمال و شکل پسندیده بیند دلالت کند بر نیکوئی
حال بیننده و یافتن شرف و جاه و اگر ترش روی و خشمناک بیند بر خلاف این باشد و معلوم باید کرد که حال
آن نبی یا ولی در حال حیات چگونه بوده او را نیز همان رنجی رسد و عاقبت کار او نیک شود و بر خصمان ظفر یابد
اگر محمد مصطفی صلوات الله علیه را بخواب بیند در لباس نیکو و جمال نیکو و خوبی حال اگر در رنجی باشد خلاص یابد و اگر درویش باشد
توانگر شود و در آن زمین خصب و فراخی نعمت پدید آید و حج کند اگر متغیر لون و دلتنگ و رنجور بیند در آن ولایت
در دین و شریعت ضعفی پدید آید و دیدن او فی الجمله دلیل رحمت و راحت بود عاجلا و آجلا لقوله تعالی و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین و قال علیه السلام رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا
و بزرگان دین خیر و برکت باشد و راه یافتن در دین و شریعت اگر پادشاه را بخواب بیند که در محلی یا سرائی می آید
در آن موضع آفت و زیان رسد مگر جائی که آمدن او آنجا غریب نباشد و چون پسندیده دارنده دلیل دولت و نعمت باشد
اگر پادشاه مرده را زنده بیند رسوم آن پادشاه در آن ملک پدید آید و اگر در پادشاه افزونی بیند
ولایت و ملک او زیادت گردد و نقصان را بدین قیاس اگر بیند که با پادشاه بر خوان نشسته است و چیزی

میخورد و خوان از پیش او برنداشته اند دلیل درازی عمر او بود و اگر خود را پادشاه بیند و اهل آن نباشد
اگر بیمار بود اجلش نزدیک آمده باشد و اگر بیمار نبود از خویش و پیوند جدا ماند و اگر خود را پادشاه بیند آزادی
یابد اگر دیو در خواب بیند سخنان باشد که در فرشته یاد کرده شد اگر دشمن بیند مکاره بود و اگر بیند که شیطان
او را بفریفت از مال یا از ولایتی جدا ماند قال الله تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة
اگر کسی بیند که شیطان قهر کرد بر دشمن ظفر یابد اگر کسی بیند که در بهشت میخورد و میوه‌های او را اینکس عالم شود و از
علم برخورداری یابد در دنیا و آخرت مکرم شود اگر خود را در دوزخ بیند اگر متدین باشد از جمله معاصی باز ایستد
و اگر از متصرفان دنیا بود سفر کند و اگر بیند که از دوزخ بیرون می آید دلیل دین داری و پرهیزکاری بود یا باز آمدن
از محصور و اگر بیند که در آنجا برنج گرفتارست آن رنج و مشقت دنیا بود از قیامت را در خواب بیند دلیل عدل پادشاه
بود در آن ولایت و تغیر علامات او نیز از نفخ صور همین است بیند که او را می تشدید مناقشه حساب میکنند دلیل
باینکه مقصود بود از دین و دنیا و اگر در آن تشدید کنند دلیل عسر و توقف مراد بود والله اعلم فصل سیم در بدن انسان
و اعضا و آنچه از وی بیرون آید کودک خرد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر بیند که او را برگرفته است مدبر ملکی
و سازنده کاری بزرگ شود اما کودک مجهول اندیشه غم و دشمن ضعیف باشد و اگر مرد بزرگ را کودکی بیند بلوغ
نارسیده کاری کند که مستوجب ملامت گردد و اگر مفسدی بیند که از مادر در وجود می آید از گناه توبه کند دختر
در خواب نعمت و راحت و خصب بود کودک بحد بلوغ رسیده نیکوئی حال و زیادتی جاه و مال بود کودک امرد
رنج و اندیشه باشد کنیزک خریدن یا فتن مقصود بود اگر غلام نابالغ امرد خود را بیند که بالغ شد بی شهوت
آزادی یابد مرد جوان مجهول در خواب دشمن باشد زن جوان مال و نعمت و شادی زن بکر تجارتی سودمند
یا صناعتی پرسود بود مرد کهل و پیر بخت باشد و دوست مشفق اگر جوانی بخواب دید که پیر شد حرمت و علم او زیاده
گردد و عاقبتش محمود بود مرد پیر اگر خود را جوان و با طرب بیند و با طراوت و جمال سیاه دهتری یابد و عیش او
تازه گردد و اگر مردی لشکری بیند که موی او سیاه بود سفید شد مخدوم او بر او متغیر شود زن پیر دنیا
باشد و اگر او را بهیات نیکو و طراوت بیند کار او نظام گردد و بهیئه نیکوتر نشن بیند در معاش زحمت کشد
پیر مردی صاحب تدبیر و حیله باشد بزاز مردی خطیر بود و اگر جامه فروشد اقتضای خصومتی کند صراف سخن سنجنده
کارهای نیک و بد بود صیاد مردی باشد که روزی بمکر و حیله بدست آرد آهنگر مردی مجهول و با قوت بود قصاب
مجهول ملک الموت بود دلال راه نماینده باشد در کارها و همچنین نسبت بر صنف سر آدمی رئیس و مقدم بود
و مخدوم باشد اگر بیند که سر از وی جدا شد از مخدوم جدا شود اگر بیند که سر او بزرگ شد بزرگی جاه و توانگری یابد
و اگر بیند که کوچک شد از مرتبه بیفتد اگر سر خود را بچو سر بهیمه یا سبعی یا مرغی بیند تعبیر آن بر آن نوع

حیوانات کنند در قوت و ضعف و تردد و طیران و مانند آن اگر بیند که مردم پیش او آیند و روند رو ساء و مهتران
بدو تقرب جویند اگر بیند که از ان سر میخورد منفعت یابد و اگر توانگری باشد خویشی با او خصمی کند و دو عن سر
اگر باندازه بود کار او زیب و زینت گیرد و اگر بسیار بود غم و اندیشه باشد افزونی و درازی موی جوانان
و زنان و لشکریان را دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر اگر بیند که بعضی از
موی او می ریزد نه چنانکه عیبی ظاهر شود اگر وام دارد ~~بگذارد~~ بگذارد و اگر در رنجی و غمی باشد فرج یابد اگر
در میان موی سیاه سفید بیند فرزندی مقبل باشد و اگر زن بود شاید که از شوهر اندیشه و رنج یابد اگر بیند که
موی او را می تراشند امانت بگذارد و اگر درویش بود از قرض خلاص شود و اگر بیند که بدست خود می تراشد
برده او دریده شود و از مخدوم جدا ماند اگر در ماه حرام بیند کفاره گناهان بود و کوتاه کردن موی توانگر را
پراکنده شدن مال و حاکم را پراکنده شدن تیغ و ستور و سلطان را ایمنی از آنچه ترسند و کسی را که موی تراشیدن
عادة بود صلاح حال او باشد و اگر زنی موی خود را گشاده بیند اگر شوهرش غایب باشد باز آید و اگر شوهر
ندارد شوهر کند و اگر بیند که موی می تراشند شوهرش طلاق دهد اگر تراشنده شوهر بود با طلاق بود با آنکه تا آخر
عمر در خانه شوهر ماند و اگر کسی موی زن خود را سر بریده بیند آن زن دیگر نزاید و طره مرد را زن باشد و زن را
مال و جمال کردن جای امانت و دین باشد و زیاده و نقصان در آن زیادت و نقصان در کار امانت اگر طوقی در گردن بیند
که زشت باشد حقی در گردن او باشد اگر روی یا پیشانی یا ابروی کسی خوب و بزرگ بیند دلیل جاه و قدر و نیکوئی حال
و صحت ایمان باشد و اگر زشت و ناقص بیند بخلاف این و اگر بر روی غبار بیند دلیل کفر و فساد بود و اگر بیند
که از پیشانی او چیزی بر آمده است فرزندی باشد چشم دین و بصیرت بود و علم و فرزند و برادر و مال و اگر کسی
بیند که چشمی در دست دارد مال نقد یابد و تاریکی چشم دلیل روشنی بود در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب
و درویش را نابینائی دلیل خلاص بود از سختی و کسی که عازم سفری بود اگر خود را نابینا بیند ترک آن سفر باید
بایدکرد و اگر برود باز نیاید و اگر خود را یک چشم زیاده بیند و در سفر باشد راه کم کند و اگر مقیم باشد در نگه داشتن
مال احتیاط بیشتر باید کرد و اگر مکری اندیشند بر آن مطلع شود و اگر بیند که سرمه در چشم میکند در اصلاح کار دین
کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و اگر در دست سرمه بیند مال یابد اگر چشم و طره نیک بیند دین و مال و فرزند بهم
و اگر ناقص بیند همین قیاس اگر کسی بیند که بینی او زیاده شد دلیل جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان همین قیاس
و اگر کسی بوی خوش شنود و امید فرزند دارد فرزند شایسته آید و اگر ناخوش شنود ناخوش شود و اگر کسی دو بینی بیند
میان او و فرزندان او خلاف افتد و دهان کلید کارها و محل گشاده شود خیر و شر است اگر بیند که چیزی در دهان
رفت روزی یابد و اگر چیزی برون آمد اگر آن چیز نیک بود سخنی نیک از و صادر شود و اگر بد باشد همان قیاس

لب یار مددوست معتمد و زن و فرزند و خویش نزدیک باشد و صلاح و فساد ان بدین جماعت باز گردد
زبان ترجمان من است و تدبیر کننده صلاح و فساد و اگر بیند بسیار سخن میگوید کارها بزرگ یابد و اگر
زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج بود و اگر بیند که بر زبان او موی بر آمد
همچنین و اگر بیند که بعضو دیگر سخن میگوید آن سخن کسی باشد که عضو بدو منسوبست اگر بیند که علاوه فرود آمده
چنانکه گلو را می گیرد دلیل تنگی نفقه یا قرب اجل بود دندان دلیل باشد بر اهل بیت بیننده چهار دندان
پیش و زیر و بالا که آن را ثنایا خوانند فرزندان و برادران و خواهران باشند و رباعیات که پیوسته اند
ثنایا عم و خال و انیاب که پیوسته اند بر رباعیات مهتران قبیله و طواحن که بدان طعام خایند خویشان
بالا بر خویشان پدر و زیر بر خویشان مادر و بعضی گفتند جانب راست بخویشان پدر و چپ بمادر و اگر
بیننده را اهل بیت نباشد بر دوستان و مشفقان و نزدیکان که بدین منزلت توانند بود و عارض را
شدن دندانی غایب شدن آنکس باشد که بدو منسوبست و افتادن بدرد و رنج اما اگر کسی بیند که دندانی
باسانی بدست خویش بیرون آورد فرزندی باشد که با برادری یا اهلی و صنعتی و هر خللی که در دندان ها
بیند خللی باشد در اهل که با ایشان منسوبست و نیکوئی و روشنی دندان و اگر بیند که دندانها او بیفتاد دلیل
بر درازی عمر بیننده و تفاوت دندان اختلاف باشد میان خویشان و اگر بیند که دندان خویش
لقوه میکند مال نه بر اهل خرج کند یا قطع رحم کند که از اهل که آن دندان بدان منسوبست و اگر بیند که دندان از زرست
دلیل بیماری و گفتگو بود اگر بیند که از نقره است یا از ریز دمانند ان دلیل مضرة در زیان مال بود و اگر از چوب آبگینه و موم بیند
دلیل وفات بود گوش زن باشد و دختر اگر بیند که گوش از وجدا شد دختر ش بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر بیند که
گوش پاک میکند چیزهای خوش شنود و اگر خویشتن را کر بیند نقصان دین و علم بود و اگر بیند که مورچه در گوشش او
میرود دلیل مرگ بود و اگر گوشش خود چون گوش بهایم و سباع بیند اخبار غریب شنود بر وفق طبع آن بهایم
ریش مهتر قبیله باشد که همگنان رجوع با او میکنند ریش عز و جاه و نعمت بود هر زیادتی که دران بود با ندازه
که از اندازه نگذرد زیادت باشد در دین و معانی و چون از اندازه بگذرد دوام و اندیشه باشد و نقصان او نقصان
جاه و مال بود الا انکه نقصانی شنیع ملکه بیننده از دوام و اندیشه فارغ شود کندن ریش اسراف باشد در خرج مال و نقصان
از کاری اگر زنی خویش را با ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود مسافر شود و اگر بیوه بود شوهر
کند و اگر آبستن بود پسر زاید و اگر این زن را پسری باشد مهتر قبیله گردد و اگر کودک نابالغ خویشتن را با ریش
بیند پیش از بلوغ بمیرد و اگر بعد از بلوغ بیند بر خویش کدخدائی شود و خضاب کردن ریش اگر بچیزی بود
که معهود باشد چون حنا و مانند آن بیننده خود را بتجمل بپوشاند و اگر بچیزی نامعهود بیند هیچ کل بکی بود شدن

زبان خود را دراز بیند سخن بسیار گوید

مرهم لونه

میسر نشود سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی سیاه دعزة و حرمت موی بسیار توانگر را زیادتی
مال باشد و درویش را زیادتی وام باشد ریش راست برادر و فرزند و معتمد باشد و چپ خواهر و زن ساعد
دوست و شریک و خویش نزدیک باشد و اگر مردی زنی مجهول را ساعد برهنه بیند دنیا یابد چه در خبر است که
رسول صلوات الله علیه در شب معراج زنی را دید که هر دو ساعد برهنه کرده از جبرئیل پرسید این کیست
جبرئیل فرمود این دنیاست دست برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی از آن زیادتی معاونت باشد
ازین جماعت و قطع آن دلیل مصیبت بود مالشان یا دست از معصیت بداشتن یا سوگند بدروغ خوردن
و اگر بیند که دست او بسته است بیکاری شود یا بی دین و اگر خشک یا شکسته شده بیند یاران او او را
فرو گذارند و اگر بیند که دست او بسیار شد کارها نیکو کند اگر بیننده مصلح بود و اگر مفسد بود در فتنه
افتد اگر بیند که دست راست را خضاب کرد خوبی کند و اگر هر دو دست را خضاب کرد در طلب
معیشت رنج کشد و زنان را نیک بود و نقش بر دست مردان حیله و دشمن کامی بود و بر دست زنان
زینت انگشتان با برادر یا دوست متفق باشد و اگر انگشتان درهم افگنده بیند تنگدستی کشد یا اندیشه
از بلا و موافقت دوستان در عدم دفع آن بلا انگشتان دست راست پنج نماز باشد ابهام نماز بامداد و سبابه
پیشین و همچنین بترتیب و کم شدن خدم نیز باشد و اهل قلم را دلیل عطلة و بیکاری بود و زیادتی
انگشت از معهود عوائق و موانع باشد ناخن اگر باندازه بیند اقوة باشد و اگر درازی و قوی بیند لکن
بافراط بر خصمان نتیجه ظفر یابد و افراط در آن خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناچیده بیند در سنت تقصیر
کرده باشد و اگر ناخن شکسته بیند در طلب مقصود خللی پدید آید سینه اگر فراخ بود دلیل جوانمردی
بود و اگر تنگ بیند دلیل بخل و گمراهی بقوله تعالی یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا پستان
زن باشد و دختر شکم مال و فرزند و قبیله و تهی شدن شکم از امعا دلیل جدا ماندن از اقربا بود و گرسنگی دلیل
حرص بر دنیا و تشنگی خلل در دین احشا مال مدفون و متاع خانه جگر فرزند باشد معده خدمتگار معتمد بود
کلیه برادران باشند پهلو زن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استظهار بر او باشد
و چیزی که اعتماد بر آن دارد ذکر شرف مرد بود و افزونی که در آن باشد صفت شرف او بود
و نقصان بعید آن اگر بیند که ذکر او بسیار شد فرزندان او بسیار شوند و اگر ذکر خود را بریده بیند یا
فرزندی را وفات رسد یا از عمل معزول ماند و اگر زنی بیند که او را ذکر هم رسید اگر آبستن باشد پسر
زاید و آن پسر مهتری یابد و اگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد خصیه دختر باشد یا زیادتی قوة و اگر خویش را
ده بیند از مردمان برنج رسد فرج بخواب بیند غم بود و اگر بجای ذکر خود فرج بیند در کار خود ضعیف گردد و اگر

مردی

باد اگر فرج بیند از همه غمها فرج یابد موی زهار چون اندک بیند مال حلال بود و بسیار موی مال حرام را آن خویشان
زن باشند زانو اگر زانو قوی باشد زیادتی قدر باشد و در طلب معیشت و اگر ضعف بیند ضعف بود در آن ساق
عمر و معیشت بود چندان که قوی‌تر و درازتر بیند عمر درازتر بود و اسباب معیشت ساخته‌تر و ضعف و
خلل بعکس این باشد کعب فرزندی مقامر بود اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند در رنجی و مصیبتی افتد قدم زینت
و مال و معتمد او باشد در کارها انگشتان پای دختران و کنیزکان و غلامان باشند و موی بر قدم و کف دست
وام اندیشه و بر ساق همچنین چون از اندازه بیرون باشد عرق و اعضا فراهم آرندگان کارهای مردم باشند
و تالیف کنندگان مصالح خون مال حرام باشد که اعتماد معیشت بران دارند استخوان مال حرام اگر بیند
که در خون میغلطد در میان تهمت افتد و اگر بر جامه خود خون بیند دانند که از کجاست بروی دروغی گویند
و اگر بیند که خون کس میخورد مال حرام یابد و از گناهی باز ایستد و ریم همین حکم دارد گوشت آدمی مال حرام
باشد اگر بیند که گوشت کسی میخورد آنکس را غیبت کند منی مال نقد باشد حیض اگر خویش را حایض بیند
نباشد که گناهی کند و اگر بیند که غسل کرد از گناه بیرون آید و اگر نومید شده باشد از حیض و خود را حایض
بیند فرزندی باشد و شادی اگر مردی خود را حایض بیند با نامحرمی زنا کند غایط مال باشد منقوم حرام
غایط کردن از غم جدا شدن و اگر کسی در جامه غایط کند بر زن خشم گیرد و مهر او بدهد و اگر کسی بیند که
در برابر مردم بول میکند و غایط میکند متعرض خشم خدا گردد و حدث حلال حیوانات مال بود بول حرام
باشد و اگر بیند که بول میکند اگر در رنج و غمی باشد فرج یابد و اگر وام دارد بگذارد و اگر خویشتن را حاقن
بیند بر زن خشم گیرد و اگر بیند که در جامه بول میکند پسری آرد یا زنا کند و اگر زنی خود را حاقن بیند
غلبه شهوت باشد گویند شخصی از ابن سیرین پرسید که بخواب دیدم که زنی از جایزان من در پیش من ایستاده بود
و من جام شیر بدو میدادم هرگاه که جام بستدی و بنهادی برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این
زن نیست در نهایت ستر و صلاح و بمرد میل دارد او را بشوهر ده تفحص کردیم چنان بود و مروان حکم بخواب
دید که در محراب بول کرد و از سعید بن مسیب پرسید گفت فرزندان تو خلفا شوند و پدر اردشیر بابکان
راعی گوسفندان بود در خواب دید که بول کرد و بخاری از بول او برخاست که همه جهان بپوشانید پیش
بابک معبر رفت و پرسید بابک گفت قبول کن که اگر ترا فرزندی آید نسبت بمن کنی تا تعبیر کنم قبول کرد
گفت ترا فرزندی آید که پادشاه همه جهان شود اردشیر بابک در وجود آمد و همه جهان بگرفت و اگر
کسی بخواب بیند که از جای بول خون می‌آید فرزندان او در شکم هلاک شوند و اگر بیند که بی قصد بادی
از و جدا شد از اندیشه غم بیرون آید و اگر بقصد آید سخنی بر زبان آید یا کاری کند که از آن خجل ماند اگر

آن باد را آوازی نبوده باشد اندیشه بود قی هر که بیند که قی میکند از گناهی توبه کند یا از کاری که کرده باشد
پشیمان شود و هرچه بقی برآید تعبیرش تا دلیل انجیر باشد خیو مال و قدرت باشد و اگر بیند که خیو بر کسی می
اندازد آنکس را خطایی و گزندی رسد و اگر بیند که لعاب از دهن او می رفت مال بسیار بدست آرد و ضایع
کند که از بینی او خیو می آید مال حرام یابد و اگر پادشاهی از گناه باز آید عطسه بحقیقت دانستن کاری
باشد که در آن شک بود سرفه شکایت بود اشک با گریه شادی بود و با خنده غم و اگر اشک سرد بود
کاری نیکو کند و اگر گرم بود بخلاف این عرق اگر بوی ناخوش آرد سخنی ناخوش شنود و اگر بیند
که از همه تن او عرق می رود حاجتی که دارد زود برآید فصل چهارم در تصرفاتی که انسان کند در اعضای
خود و غیر آن احوالی که بر بلکاری شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن و سنت نگاه داشتن بود مسواک
همچنین غسل کردن حاجت روا شدن باشد و از اندیشه و غم بیرون آمدن وضو ساختن امانت باشد
تیمم نزدیک آمدن فرج از غم اگر بیند که جنب است در طلب حاجتی که دشوار برآید سفر کند اگر بیند که رگ او را
بطول بشکافند سخنی شنود که از آن کوفته خاطر گردد و اگر به پهنا بشکافند از خویشان او یکی بمیرد و اگر کسی را
بالا دراز بیند بزیاده از مقدار آدمی اجل نزدیک آمده باشد و اگر باندازه باشد زیادتی قدر و منزلت باشد
و اگر خود را کوتاه بیند دلیل حقارت بود اگر کسی خود را دیوانه [ ] مال او بسیار شود اما بناشایست خرج کند و با
که هیچ قوی شود مستی اگر از شراب بیند همچنین باشد و اگر بی شراب است دلیل رنج و سختی بود لقوله تعالی
وتری الناس سکری وما هم بسکری ولکن عذاب الله شدید اگر بیماری در خواب بیند در کار عبادت
خلل افتد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد و گرسنگی حرص باشد بر مال دنیا تشنگی بدی حال بکار دین سیری
جمع مال باشد و سیری از آب صلاح کار گریستن شادی بود خندیدن غم اگر بواسطه شگفتی باشد دلیل شادی
بود مرگ مقیم را سفر باشد و مسافر را باز آمدن از سفر و محبوس را خلاص و زن خواستن نیز باشد کسی را که زن
نباشد و کسی را که زن باشد طلاق دادن خواب دیدن تندرست را امن باشد و بیمار را دلیل مرگ بود برهنگی در خواب مردم
متدین را شهوت باشد معصیت و دوست در گردن کردن یا در کنار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را
در کنار گیرد نیک باشد و اگر زن مجهول را در کنار گیرد مقصودی که دارد برآید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین
حکم دارد و اگر دست دشمنی گیرد یا او را بوسه دهد دشمنی از میان برخیزد کشتی گرفتن و دشنام دادن و
زدن و کشتن دلیل باشد بر نیکی حال آنکس که مقهور و مظلوم نماید اما اگر یکی از دو خصم حیوانی بود بحکم شیر و پلنگ و
دمار و گژدم دلیل قهر کردن دشمن بود شطرنج و نرد باختن اهانت کردن باشد در کاری باطل آسیب باختن دلیل
یافتن مراد بود گوی زدن طلب شاهی یا جاهی با مزی بود یا اندیشه پرخطر مجادله سنگ انداختن سخن بهتان بود تیر انداختن

در تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود

سخن گفتن باشد و بر نشانه زدن رسیدن بمقصود و اگر بیند که بتیر جنگ میکند دلیل درازی عمر بود و جنگ کردن اگر بیند
که مردمان شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط افتد و اگر بیند که با پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت باشد
و با مردمان مجهول بیماری و جنگ در اغلب احوال دلیل اضطراب و فتنه بود و جنگ در شهر و ده دلیل طاعت و
مال باشد و صلح درازی عمر بود آمدن لشکر آمدن باران بود و مبادرت زنان خواستن گریختن از دشمن یافتن
مراد بود اما گریختن بی تیری از دشمن دلیل مرگ بود و اگر کسی را ترش روی بیند او را دختر آید نامه خواندن رسیدن
خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام نامه پیچیده خبر مستور بود نامه باز کرده خبر آشکار
و اگر بمهر باشد خبر صحیح رسد و نامه که نتواند خواندن دلیل عطلت بود و اگر نامه بخواند و معنی آن نداند در کاری
افتد که بمعاونت و مشاورت محتاج شود و کتاب را نیز تعبیر همین بود برده خریدن شادی بود و فروختن
غم یا گواهی بدروغ هدیه هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز همچنین باشد اگر کسی بیند که او را میفروشند
اگر درویش بود منفعتی یابد و اگر توانگر بود در رنج افتد و بیماران را دلیل صحت بود خریدن انچه در خواب بیند
که میخرد تعبیرش خریدن آن چیز بود مزاح کردن خوار داشتن کار دین بود مگر سخن معنی دار گوید که تعبیرش معنی آن
سخن بود پای کوفتن مصیبت و اندوه بود و اگر با رود و سرود بود تعبیرش سخنهای باطل باشد مجامعت
کردن اگر در بیداری اثر شهوت ظاهر شود آن خواب باطل بود و اگر با زنی مجهوله صحبت دارد و اثر شهوت در ظاهر نیاید
آید منفعتی یابد و اگر با زن معروفه کند با آن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن از و منفعت یابند
و اگر بیند که زن را طلاق داد توانگری یابد اگر با خویشتن مجامعت میکند درویش شود یا بیمار گردد و باشد که
از زن جدا ماند اگر بیند که با مادر یا خواهر صحبت میکند اگر قطع رحم کرده باشد باز پیوندد و اگر مسافر بود بوطن رسد
و اگر بیمار بود تندرست گردد و باشد که از شهر خویش بگریزد و یا فرزند او بمیرد و اگر بیند که با زنی محبت
میکند کاری که مناسب نباشد طلب کند و اگر زنرا بزیر خویش بیند دلیل دشمن بود اگر بیند که با مردی مجهول
مجامعت میکند اگر مرد خوبرو جوان باشد بیننده منفعت یابد و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از وی یا هم نام او
یا همسر او طلبد بیابد و اگر با بهیمه معروف همچون اسپ و اشتر و خر صحبت کند بجای کسی که استحقاق ندارد
باشد نیکوئی کند و اگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر پیری بیند که شهوت او غالب شده
اگر بیمار بود صحت یابد و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر جوان بود بخلاف این باشد اگر بیند که زنی جوان
بست بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد و اگر بیند که بکارت زنی بستد بمقصود رسد و اگر زنی با زنی
مجامعت کند بر اسرار و افعال او واقف گردد اگر بیند که او را بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند
و اگر بند تنی بیند در کار شرع ثابت قدم شود و یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد اگر زنجیر در گردن

زمعوانی

بیند زنی بد سیرت کند اما اگر بیند که دست او با گردن بسته باشند از معاصی باز ایستد یا مالی دارد که حق آن
نمیگذارد و جراحت در تن مالی باشد که حاصل آید و چون خون برود بر عضوی که باشد از آنکس که آن عضو بدو نسبت
دارد منفعت یابد اگر کسی بیند که خود را میکشد از معاصی توبه کند و اگر بیند که او را کشتند دلیل عمر دراز بود و اگر
کسی او را بکشد گناهی بزرگ کند و مقتول از و منفعت یابد و اگر بیند که کسی را گردن زدند و سر او جدا شد اگر
بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بیند که سر بریده در دست دارد هزار درم یا هزار
دینار بیابد و اگر بیند که او را بدو نیمه کردند دو زن کند که ایشان را نتواند داشتن و نتواند رها کردن اگر بر دار
کردن بزرگی یافتن باشد لقوله تعالی ما قتلوه و ما صلبوه ولکن رفعه الله الیه اگر مرده را زنده بیند اگر مرده
مجهول بود چیزی که از آن طمع بریده باشد یابد و اگر مرده را بیند در حالتی و شکلی نیکو دلیل نیکی حال آن
مرده بود و اگر این مرده را بیمار بیند دلیل بازخواست او بود و اگر آن مرده از عضوی از اعضای خود بنالد
از آنکس که آن عضو با او تعلق دارد تنگی باشد و اگر از سر نالد از مخدوم و پدر و مادر و اگر از دست نالد از برادر
یا شریک و علی هذا و اگر جماعت کشتگان بیند ایشان گمراهان و اصحاب بدعت باشند و اگر مرده او را بخواند و بیننده
او را نه بیند اما آواز را بشنود آنکس از عقب آواز او برود و اجل بیننده باشد بهمان علت که آن مرده را
بود و همچنین اگر در عقب مرده در خانه مجهول رود بیرون نیاید و اگر بیرون آید در رنجی افتد و خلاص یابد که در عقب
او نرود و اما در خانه مجهول نرود آنکس بر طریقه آن مرده بود و اقتدا بدو کند و اگر مرده او را وعده دهد یا از کاری خبر کند
آن همچنان باشد سبب آنکه آن مرده دروغ نگوید آن باشد که آنچه خیال قوه روز داند ماه باشد و ماه سال اگر بیند
که با مرده صحبت کند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اگر از محرمان او بود اعقاب آن را نیکو باید داشت
اگر بیند که مرده با او صحبت میدارد از اعقاب او منفعت یابد و اگر خویشتن را بیند که با مرده در جامه خواب خفته ست
دلیل درازی عمر او باشد اگر مرده را خفته یا برهنه بیند دلیل راحت مرده ست در آخرة اگر بیند که مرده را می شوید
فاسقی بر دست او توبه کند و اگر بیند که گور مرده را باز میکند طریقه و رسم او را تازه گرداند اگر بیند که گور
میکند سرائی بنا کند اگر بیند که کسی را زنده در گور میکند آنکس را از متاهل باز دارد و اگر بیند که خویشتن را
از جای بد آورد از آنجا غایب شود و اگر بیند که او را کشند از مردمان ثنا و محمدت یابد اگر کسی مرده بیند
بر جنازه نهاده آنکس منزلتی و حرمتی یابد اگر مرده را مادر و پدر زنده بیند از هر غم که باشد فرج یابد
و اگر ایشان چیزی بدو دهند منفعت یابد خوردن و بر خوان نشستن که بر آن طعام باشد دلیل درازی عمر
بود اما اگر بیند که طعام در گلوی او بگیرد دلیل بیماری و مرگ باشد و با مردگان چیزی خوردن نیک بود و از ایشان
چیزی شنیدن و یافتن مقصودی بود که امید از آن منقطع بوده باشد اگر مرده را برداشته ببرده باشد

حرام یابد و اگر بیند که در هوای برود دلیل یافتن بزرگی و منفعت بود و سفر با سلامت و یافتن مراد اگر خویشتن را بچنین

نزدیک بیند در سفری نزدیک بود با فایده اگر بیند که در هوا ناپدید شد دلیل نزدیک آمدن اجل بود عروسی هم دوست

شستن نو بیند بود از کارها خلال کردن خصومت کردن بود با خویشان قرآن خواندن منتشر کردن آثار حکمت

امر و نهی و عدل و انصاف بود اگر بیند که مصحف می نویسد حکمت بداند و دین و دنیا با هم جمع کند و اگر بیند که مصحف یابد

یا با و دهند سر کارها بزرگ واقف شود و اگر بیند که مصحف میخورد اجل نزدیک آمده باشد مگر بیننده و متعلم باشد یا وراق

و اگر بیند که بانگ نماز میدهد نه در وقت یا نه در جایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر بانگ می شنود او را بچیزی متهم

کنند که از آن بی گناه بود لقوله تعالی فاذن موذن ایتها العیر انکم لسارقون و اگر بانگ میدهد میرود حج بگذارد

نماز کردن اگر بیند که نماز کرد و شرایط آن بجا آورد در حصنی و امنی باشد از آفات و مقصودی که دارد بیابد

اگر بیند که پیشنمازی میکند مقتدای قوم باشد و اگر بیند که خفته پیشنمازی میکند بی آنکه تکبیر گوید اجل او

نزدیک رسیده باشد و قوم او بر او نماز کنند اگر بیند که بی طهارت نماز میکند در موضعی که نه جای نماز باشد

یا قبله بر او مشتبه گردد آنکس در حاجتهای خود متحیر باشد و بدشواری بدان رسد روزه داشتن

حصینست از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن نام نیک حاصل کردن باشد

حج کردن مقصود یافتن بود بهمه حال اگر خویشتن را در کعبه بیند از همه آفات ایمن شود لقوله تعالی و من دخله

کان آمنا قربان کردن از اندیشها و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بیند که قربان میکند فرزندی شایسته

آید اگر بنده بیند از ادی یابد و اگر بیماری بیند شفا یابد و اگر محبوسی بود نجات یابد بوسیدن

حجر اسود تقرب کردن باشد با امی بزرگ آب زمزم خوردن علمی شریف باشد و منفعت دین و دنیا

حاصل شود غزا کردن نام و درجه بزرگ یافتن باشد فصل پنجم در جانوران اسپ ولایت و دولت بود

و زن نیز باشد اگر خود را بر اسپ نشسته بیند ولایتی و دولتی باندازه یابد و نیکوئی و روانی اسپ و هر زیاده

و نقصانی که بدان بیند زیادت و نقصان ولایت باشد اگر بیند بر اسپی سفید نشسته بود و پادشاهی باشد

باندازه و اگر بر اسپ محل نشسته بود و لایتی یابد و بمعصیت مشغول گردد و همچنین اگر بر اسپ برهنه

بیند و اگر اسپ سیاه بیند دلیل ولایت و سیادت بود و اگر کمیت بیند زیادتی فرح باشد و اگر

اشهب بیند صلاح کار دنیا بود اگر سمند یا زرد بیند دلیل بیماری اندک بود و اگر ابلق بود دلیل مشهور گشتن

بیننده بود و اگر اشقر بیند صلاح کار دنیا باشد با دیان زن باشد شیر اسپ مال سلطان بود از جهت

بالای خدمتکار بود و اگر خود را بر اسپی بیند در دیف دیگری باسپی آنکس ولایت یابد با ثبات

یابد و اگر بیند که اسپی با بار در دهی یا در شهری در آمد و بزرگی آنجا رسد استر سفر باشد اگر بیند

که بر استر ماده سوار شده است دلیل درازی عمر بود و اگر استری با زین یا پالان بر نشسته بیند کنیزکی
خرد یا زنی کند و گوشت استر مال زنی باشد و شیر استر ترس و رنج بود و اگر بیند که بر استر کسی نشسته است
با زن آنکس خیانت کند خر بخت بود اگر خر با بار بود از بخت خود منفعت یابد و شیر او برخورداری باشد
و اگر بیند که خر بر انگیزد و اندیشه خوردن گوشت او ندارد اسباب معیشت خود تباه گرداند و اگر بیند که از
خر یا اسب یا از بلندی فرود آید بمقصود رسد و اگر خر یا اسب خود را گور بیند مالی دفن کند یا بکس سپارد که باز
نیابد و اگر خر خود را بیند که استری شد سفر منفعت یابد و اگر اسبی شود از سلطان و گر گربه و از دزد و اگر
خری در پشت گربه دلیل قوت و مساعدت بخت باشد بانگ خر و بول او پسندیده نباشد اگر بیند که گور خر یا
صید کرد منفعت یابد شتر چون بر شتر نشسته بیند دلیل سفر باشد و اگر بیند که او را اشتران بسیار است
دلیل ولایت بود و اگر بیند که از شتر شیری دوشید یا میخورد از زنی یا از صناعتی مال یابد ناقه زن بود
و شتر مرد بزرگ نیز باشد و اگر بیند که شیری که از عقب او می آید از بلائی احتیاط باید کرد و اگر شتری محمول در
دهی یا محلتی آید آنجا بیماری افتد و یا از دشمنی رنج بیند گاو عمل سلطان و سال باشد اگر گاوی بیاید یا بیند
باندازه فربهی و نیکوئی آن در آن سال منفعت بسیار بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود
و اگر بیند که گاوان زرد و سرخ بار بر نهاده بی خداوند در شهری یا دهی میروند در آن موضع بیماری افتد
سرگین جمله بهایم فرزندان باشند گوسپند غنیمت بود یا زن بزرگ و اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد
فرمان ده جماعتی شود و دیگر بهایم نیز همین حکم دارد کشتن میش سلطان بود و پشم جمله بهایم مال باشد اگر کسی بیند
که محلی را قربان میکند بنده آزاد کند یا اسیری را خلاص دهد بز کوهی و میش اگر نر باشد منفعت باشد و
اگر ماده بود از زنان آهو کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد پیل پادشاهی عجمی بود اگر کسی خود را
بر پیل بیند مخذول شود و اگر بر در بیند زن را طلاق دهد شیر پادشاه باشد و مرد قوی اگر شیر را مسخر
خود بیند بر دشمن ظفر یابد و گریختن از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود گوشت او خوردن یافتن مال از
پادشاه بود و استخوان و موی او همچنان پلنگ و یوز همین تعبیر دارد و باندازه و قوت و مرتبه هر یک باشد
خوک مردی حرام خوار باشد و شیر او معصیت باشد آنکس را که بخورد و گوشت او معصیت سگ دشمنی ضعیف
باشد و بانگ او سخن بد مردمان اگر بیند که سگ جامه او بدرید یا او را بگزید قصدی باشد از دشمن و خصومت
با او اگر بیند که سگ فرمان بردار شد و دوستی باشد خسیس گربه دزد باشد اگر بیند که گوشت گربه میخورد
آنچه از وی دزدیده باشند باز آید و اگر بیند که گربه او را مسخر شد یا بی کژ و بیمار شود و گربه دشتی در معنی
زیاده از گربه اهلی بود راسو همچنین موش زنی بد سیرت بود و اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که بعد

تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر او بود و کشتن دشمن بود گوشت اندیشه و بیماری گفتار زنی زشت بود اگر
بیند که گوشت گفتار میخورد زنی او را جادوی کند و اگر شیر او خورد آن زن با او خیانت کند و اگر گفتار
نر باشد دشمن بد دل بود گرگ پادشاهی ظالم بود و مردی دلیر و کذاب و خصم را نیز باشد و شیر او رنج بود
روباه خویشی مکار و فریبنده بود اگر بیند که با روباه بازی میکند زنی که دوست میدارد بیاید گشتف مردی
عالم باشد اگر او را در منزل بیند علمی باشد ضایع و اگر در موضع عالی بیند علمی عزیز باشد مار دشمنی بود
نهالا اگر مار سپید بود ضعیف باشد و سیاه قوی تر و چه در آن زیادتی و شوکت بیند زیادتی شوکت دشمن باشد اگر بیند
که گوشت مار میخورد مال دشمن یابد اگر از وی سخنی خوش شنود منفعتی بدو رسد و اگر او را منقاد خویش بیند با دشمنی
یا گنجی بدو رسد و مار سپید را مطیع خویش بیند بخت یار او باشد اگر ماران بسیار منقاد خویش بیند لشکرکش
گردد و اگر از ماری ترسد و او را بیند دلیل امن و فراغت بود و اگر بیند که از خانه ماری بر او افتد از پادشاه رنجی
با او رسد و مار که در خانه خویش بیند زنی باشد دشمن کژدم دشمن ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد کژدم زدن
او در خوات غیبت بود و اگر کژدمی در خانه خویش بیند سخن چینی باشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند مور
اگر بیند که مورچه بسیار از سرای او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند و مور مال نیز باشد بقرینه حال
بیننده ملخ لشکر باشد ملخ انگبین مردم بسیار منفعت باشند و کثرت ایشان مال باشد تعبیر هیچ مردی حقیر
بود که خویشتن را بزرگ داند و پیش مردم ضعیف و حقیر باشند لک لک مردم سنگدل باشند پروانه
مردم خسیس باشد که خود را در مهلکه اندازد و باز پادشاه قادر بود عقاب و کرکس همچنین اگر آموخته باشند
اما اگر از این مرغان نا آموخته باشند دلیل فرزند بود و اگر بیند که با این مرغان صید میکند عمل سلطان
او را منقاد شوند و اگر گوشت مرغ ایشان یابد عمل و مال سلطان بود و اگر از ایشان گزندی بیند باندازه
آن از پادشاه رنجی بدو رسد اگر از مرغان یکی او را بردارد و به هوا برد در میان خلق معروف و مذکور گردد
و شاهین و چرغ و دیگر شکار کنندگان باندازه قوت و ضعف ایشان همین تعبیر دارد و کلاغ و زاغ مرد فاسق
و دروغگوی بود و اگر بیند که کلاغ شکار میکند غنیمت یابد بوجهی که شرعا پسندیده بود و سیمرغ خلیفه باشد
و زهاد و ابدال طاوس پادشاه عجمی بود با مال و جمال و زن صاحب جمال نیز باشد کلنگ مردی مسکین غریب باشد
و اگر کلنگی یابد چیزی از دست او برآید و باشد که با یکی شرکت کند که از آن منفعت یابد لقلق مرد عادل بود
تذرو مرد غدار بود عقعق مرد بی عهد و بی حفاظ بود حکیم صاحب سیاست اگر کسی بیند که میخواهد عقعق را بگیرد
کاری طلب کند که بدان نرسد خروس مرد عجمی باشد یا درم خریده ماکیان خادم و خدمتکار و برده
باشد اگر بیند که ماکیان را بکشت کنیز بکر بکارت میبرد کبوتر کنیزک باشد و اگر بیند جماعت کبوتران بسیار

بمانند

بجانب تو می آید منفعت بسیار یابد و اگر بیند که گوشت کبوتری خورد از زنان منفعت یابد و نصیب جوید کبک زن نیکو ناموافق
بود اگر بیند که کبکی میکشد حاجت نیابد فاخته زنی بی دین و نا معتمد بود بلبل و قنبره غلام باشد ترحمه دلیل بیماری دراز
بود بوم دزدی با شوکت باشد هدهد مردی باشد که علما و صلحا بندگی کند گنجشک مردم بزرگوار بود و گوشت او بی وبال
باشد و بچه او فرزند بسیار از بچه کان او مهتری و مال وافر یافتن بود و آشیانه او جستن تفحص کردن در کار زنان باشد
خلاف خویش بود مرغ آبی مال و ملک باشد و هرچه از ایشان بزرگتر بود در معنی زیادت باشد اگر مرغابی بزرگ بگیرد
و مالی یا ملکی یابد باندازه و اگر خرد باشد اندیشه بود اما گوشت و پر او بهمه حال مال بود و آواز ایشان خبرهای خوش
بود اما بانگ بط مصیبت باشد نقل است که امیر المومنین علی علیه السلام چون نقل او از دار فنا نزدیک آمده بود
در باغی می رفت بطی چند پیش او آمدند و میخروشیدند آنحضرت فرمود صوائح یتبعها نوائح خاتمه هر مرغی که بیند زنان
باشند لقوله تعالی کانهن بیض مکنون ماهی چون یکی باشد یا دو زن بود و اگر بسیار باشد و بزرگ مال بود
و ماهی خورد اندیشه باشد و آنچه از شکم او یابد همه مال بود نهنگ دشمن باشد و دزد گوشت او خوردن مال بود
اگر کسی از مرغی یا جانوری دیگر یا جمادی سخن بشنود آن شخص از میراث و صنعتی عظیم یابد و در آن دیار کار غریب
بدید آید فصل ششم در آثار علوی و آسمان و ستارگان میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آمیختن
با میغ آمیختن با یکی از ایشان بود و میغ با رعد و برق پادشاهی با هیبت بود اگر بیند که از میغ پاره بیافت
یا بخورد یا تصرفی کرد از حکمت بهره یابد و مالی بطریق حکمت گرد کند و اگر بیند که میغ همگی هوا یا بعضی از آن فرو گرفت
رحمتی باشد از باریتعالی مگر که با آن بادی یا ناری یا صاعقه باشد که بخلاف آن بود باران چون عام بود
رحمت ایزدی بود اما اگر در محله یا در سرای بارد بیماری و فتنه بود اگر از باران عام بیند که ناودانها میرود همه غمها
و رنجها از آن دیار زایل شود و اگر از ناودانی رود که در موضع مخصوص باشد خون بود که آنجا ریخته شود و اگر خاک
و ریگ بیند که می بارد نعمت بود برف چون بهنگام بارد فراخی سال و نعمت بود و اگر بخلاف آن بود عقوبت
و لشکر سبز باشد و اگر بیند که برف میخورد شادی یابد تگرگ و یخ دلیل رنج بود اما اگر بیند که یخ آب می خورد
دلیل شادی بود و یافتن مراد و بازگشت بحق رعد هرچه میغ بر آن دلالت کند از رحمت و عذاب او تابع آن
باشد و اگر با رعد برق باشد اثر آن زودتر پدید آید اگر بیماری رعد بیند یا باران شفا یابد و اگر وام دار بیند وام
بگذارد و اگر محبوس بیند خلاص یابد برق مسافر را ترس باشد و مقیم را طمع لقوله هو الذی یریکم البرق خوفا وطمعا
و حل دلیل بلا و فتنه باشد سیل دشمن باشد و غم اگر بیند که از آن بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آبهای
حکم دارد و آب صافی چون غالب بیند و سهمناک همین حکم دارد باد چون با قوت بود دلیل ترس و غم باشد
خصوصا چون با آن تاریکی و گرد بود و اگر بناها خراب کند یا درختان بر کند دلیل معصیت بود در الولایت

در آثار علوی

یا اهل یا حصبه یا طاعون شود نعوذ بالله من الآفات کلها اما اگر بادی فرح و تمامی بی غبار باشد دلیل نیکوئی عیش مردم بود
نسیم دلیل شادی و راحت و فرح از غمها بود و نرم پوشیده شدن کار دین و دنیا باشد سرخی در هوا دلیل آفت
بود روشنای که نه از آتش بود در راه یافتن باشد در دین چنانکه تاریکی سفید این بود و اگر پاره از آن بیابد علی
بروی گشاده شود و باشد که مصیبتی رسد که بر آن ثواب یابد و اگر تو ر با آتش بیند که آن را بانگی و زبانه زدی
بود جنگ و خصومت بود و اگر نه چنین بود برسام و طاعون و آبله و دود جنگ و فتنه باشد و اگر بیند که از آسمان بزمین
می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر دود اندک بیند ترس و تهدید باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که از برای روشنائی
آتش می افروزد تفحص کاری کند و بقوة پادشاهی یا عالمی بر آن واقف گردد و اگر می افروزد تا بدان گرم شود
کاری سازد که بدان از درویشی برهد و اگر آتش افروزد تا چیزی پزد منفعتی یابد و اگر جامه سوخته شود باندازه
آن بعضوی مضرتی رسد و اگر آن سوختن با شعله باشد از جهت پادشاهی مضرتی رسد یا از جنگی و اگر آتش در دارد
مال حرام بود از کار پادشاه و اگر آن را در جامه بیند همچنین و اگر از آتش نه تعبی بوی رسد بدزبان خلقی افتد و اگر
آتش بخورد مال یتیم باشد قوس قزح فراخی سال بود و فرح از غم صاعقه توانگر را درویشی باشد و درویش را استغناء
بپادشاه و در غنیمت شهاب دلیل نسبت شدن منافق باشد آسمان رفعت و بزرگی باشد اگر بیند که در پهنای آسمان
می پرد سفری کند و بزرگی یابد و اگر بیند که نزدیک آسمان رسید در دین و دنیا بزرگ گردد و اگر بیند که دست
در رسنی دارد از آسمان آویخته روزگار بزرگ یابد و اگر بیند که از آسمان بیفتاد گناهی کند بزرگ و اگر آسمان
شکافته بیند بار اینها نافع آید آفتاب پادشاه بود و والی هر موضع اگر بیند که آفتاب شد بار وی او از نور آفتاب
چنان شد که نتوان در رو نظر کرد پادشاهی و توانائی یابد باندازه خویش و اگر از آفتاب روشنی خوش بیند حال او
نیکو شود و اگر آفتاب را در آسمان بی نور بیند و روشنائی او بر خانه او افتاده باشد از پادشاهی نصیب تمام
یابد یا زنی خواهد و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناک بر کار خویش گردد و در سایه عالمی زاهد بود
ماه ملکی عادل یا وزیر پادشاه یا عالمی بزرگ یا غلامی نیکو یا مرد دروغ گوی یا زن بود اگر بیند که از روشنائی ماه
بر زمین افتاد اهل آن زمین از وزیر پادشاه منفعت یابند و اگر ماه را تاریک بیند وزیر را رنجی رسد
و اگر درست و خوش بیند یا در کنار خود یا در خانه خود زنی بزرگ بخواهد باندازه نوری که دیده باشد
و اگر بی نور بود بضد این باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد در تاریخ
آمده است که چون پیغمبر صلوات الله علیه خیبر را بگشود و صفیه را از برای خود اختیار کرد بر روی او
جراحتی دید از سبب آن پرسید صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من
آمد من از خواب بیدار شدم و با شوهر خود گفتم او چوبی یا طپانچه بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد شوهر تو باید

دو در کنار او

و بود در کنار او باشی این اثر آن چه بست که آفتاب و ماه بدر رود یا در زیر باشد و ماه نو که نه در اول ماه بیند دلیل ولایتی
نو یا فرزندی بزرگ باشد یا باز آمدن مردی بزرگی از سفر یا منفعت بسیار ستاره روشن نیز همین حکم دارد که ماه
بود و اگر ستارگان و دشمن را مجتمع بیند کار بزرگان ولایت منتظم شود و اگر مجتمع بیند و تار بیند بعضی آن
و اگر بیند که ستاره را بخورد مال مردم بغصب بخورد اگر بیند که آفتاب یا ماه یا ستاره روشن فرو می رود دلیل
باشد بر آنکه کار او در خیر و شر به پایان رسد عطارد دبیر باشد زهره زن پادشاه و مطرب بود مریخ سپاه
سالار و امیر حرب باشد مشتری خازن و امین پادشاه بود زحل صاحب عذاب بود فصل هفتم در آثار علوی
فی ماه زمین دلیل نعمت بود اگر بیند که بر زمین بنای میکند نعمتی یابد که بدان کار دنیا سازد یا علمی که کار
دین بسازد و اگر زمین زمین آفتی باشد از جانب پادشاه اگر بیند که آنچه در پیش او بود بر زمین فرو رفت بسیاری
کند از جانب پادشاهی و اگر در زمین معروف حفری افتد آفتی باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که زمین میکند
و خاک آن میخورد به مکر و حیل مال حاصل کند و اگر بیند که زمین را حمله در می نوردد دلیل وفات بیننده بود و اگر
بعضی در نوردد دلیل معیشت بود و اکثر اند بضد این و اگر بیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل وفات
او بود یا غایب شدن و از وطن بسفری رود و اگر بیند که زمین میکند و آبی بیرون می آرد معیشتی حلال بدست آرد یا
کشاده کرد یا علمی مفید اگر خویشتن را در صحرای فراخ و مجهول بیند سفری دراز کند و اگر صحرای معروف
بود سفری نزدیک به پایان بیرون رفتن باشد از رنج ریگ اگر اندک بیند مال باشد همچو خاک و اگر بسیار بیند
مشغولی خاطر کوه پادشاهی بزرگ و سخت دل بود و اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی بزرگ قادر
شود و اگر پشت بدان باز دهد بخدمت او پیوندد و اگر بیند که بر کوه می رود آن همت بیننده بود که بدان رسد و
همچنین هر بلندی که بیند و فرود آمدن از بلندی بضد این و اگر بیند که کوهی بیفتاد بر زمین آن ولایت را
آفت رسد و بر اهل آن ولایت ظلم کنند و اگر بیند که کوه بلرزد و باز مستقیم شود در مرض آن ولایت را رنجی
رسد اما عاقبتش خیر باشد راه شارع دین و مسلمانی بود و هر تنگی و روشنی که در آن بیند روشنی کار او
بود در دین و دنیا و تاریکی بخلاف این باشد اگر بیند که در راه می رود و غبار است دلیل سفر و یافتن
مقصود بود و دریا پادشاهی بزرگ بود و اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاهی مال و منفعت یابد و اگر
بیند که جمله آب دریا بخورد پادشاهی یا مالی همچو مال پادشاه یابد و اگر خویشتن را در کشتی بیند در کار پادشاهی
خوض کند و از آفات نجات یابد و اگر غرق شدن بیند دلیل بیماری و زندان بود مگر بیند که از آن کشتی بیرون
می آید آنگاه دلیل سلامتی بود اگر بیند که بر آب دریا می رود بر پادشاهی بزرگ مستولی گردد و اگر بیند که
از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شود

در بیان زمین

و در حساب و کتاب مال پادشاه بماند و زحمت بیند موج رنج و مشقت باشد آب صافی و خوش عیش و عمر دراز
و ناخوش بضد این جوی آب اگر بزرگ بود همچو دجله و جیحون والی و فرمان دهنده بود و اگر بیند که بدان
کنده کرد از آفتی و هولی بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال او بهره یابد و جوی خرد بر این قیاس و
مرد عالم نیز بود حوض و برکه جوان مردی و علم باشد و زن بسیار چیز و با منفعت بود آب شور اندک
بود چشمه خیر و برکت و نعمت باشد اگر مرد عفیف بیند و اگر فاجری بیند که در محله یا در سرای او
چشمه پدید آید مصیبتی باشد که از آن بگرید کاریزان باشد و مرد عالم و مال حلال و اگر زن بیند مرد با منفعت
یابد چاه آب نیز همچنین اگر چاه انباشته بیند مال مجموع بود شهرستان و قلعه و حصار اهل دنیا را امن بود و اهل
دین را زیادت بر پرهیزکاری دیوار مرد باشد محوطه کسی باشد که جمعی در پناه او باشند سرا دنیا
باشد اگر بزرگ و نیکو بیند توانگر شود و فرح یابد و اگر تنگ بیند بضد این کوشک فاسق را زندان بود و نیکی
و پارسا را بلندی درجه و قضای حاجت و کوشک را از دور دیدن ملک بود و اگر بیند که در کوشک میرود
سلطانی بزرگ بود ایوان مرد بلند با قدرت باشد برج جای خطر و آفت بود غرفه زن دیندار
بود منظره مرد منظور و زن ولایت و نظاره خانها در سرا زنان باشند صفها و رواقها مردان خانه مجهول
مفرد گور بود و خانه از گل و خشت دیدن به از آنکه از گچ و آجر اگر کسی خود را در خانه بیند که در نداشته
باشد از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند پادشاه بسوزد و اگر خانه از آهن بیند دلیل درازی عمر بود
بام سرا زن بود و مرتبه نیز باشد از جهت زنی ناودان نیز سرا بود با منفعت اندک رباط دنیا باشد پل
مردی بزرگ بود که بوسیله او بمقصد رسند استون زن باشد مقیم سرا خشت پخته مرد منافق بود و خشت خام
هر خشتی هزار درم بود و سرا نیز بود گل مرد مکار باشد اگر بیند که در خانه نقش میکند در آنجا گفتگو
و خصومت بود سقف مردی بلند قدر باشد اگر بیند که سقفی بر او افتد از مردی بزرگ ترسی رسد تا
غایتی که بمنزلت قیم سرا بود یا زاید نعمتی حاصل شود چوب خانه قیم سرا بود نردبان کارهای خیر بود چون
نماز و روزه و صدقه اگر بیند که بنردبان می رود در کار دین درجه بزرگ یابد و کمان بر تنور سرا
دوست بود و اگر خود را بر دکانی نشسته بیند عزتی و مرتبتی عظیم یابد طاق زدن باشد مستراح و خزینه
همچنین تنور حریم و زن پیر باشد در سرا قیم و کدخدای خانه بود و درهای خانه زنان باشند بگر گشاده شدن
در روزی بود و بسته شدن و اگر بیند که بسرای می رود بر خصم غالب شود لقوله تعالی ادخلوا الباب فاذا دخلتموه
فانکم غالبون حلقه در حاجت و رسول بود و اگر کسی در سرای خود را دو بیند زنش ناگاه بود آستانه
در زن بود کلید و آن امکان باشد که قفل و چرخ سرا بدست او بود دروازه مردی بزرگ باشد که مصالح شهر با دیه

بر وفق داد

بدو تعلق دارد بازار دنیا بود و تنگی و فراخی همان نسبت گرمابه اگر بیند در گرمابه با غسل میکند از غم و اندیشه
آید و اگر گرمابه بی آب بیند و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری بود و آب
سرد خوردن و بدان غسل کردن دلیل تندرستی بود و خوشی عیشی اگر بیند که گرمابه بنا میکند
حاجتی که دارد بیابد توتن مردی بزرگ بود و ولایت نیز باشد اصطبل مردی باشد بسیار مال و نیک حمایه
و با جمال آسیا مردی باشد با سیاست که مصالح مردمان بدست و زبان او بود و سفر نیز باشد و اگر آسیا را
بیدانه بیند گفتگوی باشد بیفایده و اگر بیند که آسیا را آبی آب میگرداند اجل او نزدیک آمده باشد مساجد
و کعبه خلیفه بود و بزرگی درجه و میراث حلال هر که کعبه را بخواب بیند در خیر و راحتی افتد یا در رنج و شدتی
تمام و آن بقرینه توان دانستن اگر خویشتن را در کعبه بیند از همه آفات ایمن شود لقوله تعالی و من دخله کان
امنا و اگر بیند که بکعبه میرود و اگر از عمل معزول است با سر عمل رود و اگر بازرگانست سود کند و اگر مسافر
است بسلامت بخانه رسد و هر اندیشه که باشد راحت یابد مسجد جامع و دیگر مساجد نیز کعبه بود اگر
بیند که در مسجد جامع نماز میکند سفری کند که در آن سفر مال و نعمت یابد و اگر بیند که خطبه میخواند اگر از اهل خطبه است
یا در خاندان او کسی خطیب بوده باشد ولایت و بزرگی یابد و خلق مطیع و منقاد او شوند و اگر بهیچ وجه اهل این
نیست هم باو باز گردد و یا در رنجی افتد و اگر بیند که نماز میکند و روی بقبله ندارد حج کند لقوله تعالی و حیث
ما کنتم فولوا وجوهکم شطره و اگر روی بکعبه دارد حاجات او بطریق صواب بر آید محراب امام یا رئیس قوم بود مکتب دل
مشغولی و اندیشه باشد که عاقبت آن بخیر و سلامت بود مناره مردی باشد که خلق را بخیر و صلاح دعوت
کند و خلق دعوت کند و خلقی که در آن بیند خلق دین باشد صومعه همچنین منبر اگر خویشتن را بر منبر بیند اگر با
بود با کسی که اهل منبر تواند بود و سخن و عظه و حکمت گوید آنکس درجه بزرگ یابد و زیادتی و صیت و نام نیک و اگر از اهل
منبر نباشد کاری کند که فضیحت شود و اگر در خانه آتشکده بیند که آن را بپرستند از جهت پادشاه مال یابد
و اگر خود را در آتشکده بیند از قبل پادشاه در کاری باطل افتد و اگر بیند که ناقوس میزند چیزی
باطل منتشر گردد و اگر خود را در کنشت یا کلیسیا بیند هم در کارهای باطل افتد زنار فرزند باشد و کفار بسیار
در خواب عیال بود و در کفر توانگری باشد یا بیماری و تعزیه بقرینه معلوم شود بت صورتی باطل بود و اگر بیند که
بتی می پرستد در دین دروغی گوید گورستان کارها فوت شده باشد و پشیمانی و اندیشه و صحبت داشتن
با قومی که در ایشان منفعتی نباشد اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن عبرت گیرند
خرقه مال حرام بود تابوت ملکی بزرگ باشد اگر کسی خود را در تابوت بیند اگر از دشمنان ترسد بر ایشان
ظفر یابد و اگر پادشاهی را شاید پادشاه شود لقوله تعالی ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت و اگر غایبی دارد

در باغ و بوستان و درختان و میوه‌ها و مانند آن

بسلامت باز آید فصل هشتم در باغ و بوستان و درختان و میوه‌ها و مانند آن باغ دنیا باشد و زن و بوستان حسن
زن باشد و آبادانی و خرابی آن نیکی و بدی زن درختان مرادزن باشند و تفاوت ایشان
بتفاوت بزرگی و خردی آن اگر خود را بر سر درختی بیند از آنچه ترسد نجات یابد برگهای درخت
درم و دینار بود شکوفه فرزند باشد و مال حلال درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت و زن شریفه بود هر
آفتی که در درخت خرما بیند آفتی بود مردم آن دیار را خرما مال حلال و سخن خوش و اگر ابر بر درخت بیند
باران بود و اگر بیند که می‌چیند یا میخورد روزی حلال بود و سخن خوش که بشنود و اگر بیند که خرما از خرماستان
پیش او می آرند مال بزرگان بود که پیش او می آرند و خرما علم نیز باشد و اگر بیند که خرمای شکافد و استه او
بیرون میکند او را فرزندی شود و استه خرما سفر باشد رطب خوردن فرمان دادن باشد در شهری
آبادان اما اگر نه در وقت بیند بیماری بود و بازرگان را تجارت سودمند شکر خوردن سخنی باشد که مردمان را
خوش آید شکر مال حلال و سخن خوش بود و اگر بیند که بر وی بکیه کرد اجلش نزدیک آمده باشد انجیر روزی
حلال بود هر انجیر هزار دینار و هزار درم بود درخت انجیر مردم بسیار مال و بسیار منفعت بود برگ انجیر اندیشه
باشد و بیماری درخت جوز مرد بخیل بود و میوه او مال و منفعت و تعبیر بادام و فندق و فستق بدین نزدیک
بود زیتون مردی بسیار خیر و منفعت باشد انگور هرچه سپید باشد در هر وقت که بیند منفعت و
نعمت بود و سیاه اگر نه در وقت خود بیند اندیشه و پشیمانی از کار و در وقت مال حلال مویز همین تعبیر
دارد و کالاها باشد که بعد از آن رحمت بیند و سیاه و سفید یکسان بود خمر مال حرام باشد درخت سیب مرد مومن
بود شفتالو و زردالو و خیار و خربزه و هرچه زرد باشد جز ترنج دلیل بیماری بود درخت شفتالو مرد توانگر
و شجاع بود که مال بسیار جمع کند و در جوانی هلاک شود درخت زردالو مرد معلول بیمار بود باغ خربزه
مردمان باهمت باشند اگر بیند که خیار یا بادرنگ میخورد زنش حامله شود و دختری آرد ترنج اگر بسیار
بیند مال و نام نیکو باشد و اگر یکی یا دو بیند فرزند باشد آبی سفر بود نارنج نیک باشد و اگر این چیزها را
سبز بیند دلیل روزی حلال و صلاح دین و دنیا بود و هرچه ازین میوه‌ها ترش باشد اندیشه بود درخت توت
مرد بسیار منفعت بود و بار او مال حلال انار مال مجموع باشد و ترش آبله و حصبه و درخت انار مرد بسیار
مال باشد و کنیزک بکر و اگر اناری یابد هزار دینار یابد درخت سنجد مردی اعجمی باشد و بار او مال بود که
برنج بدست آید و درخت خیار مال اندک بود و مردم اهل حرمت درختان بی میوه همین تعبیر دارد و درخت
سرو و صنوبر مردم نیکو سیرت و فرزند باشد و چوب عود و صندل مردم نیکونام و فرزند نیک سیرت
و درخت بادام مالی باشد که در افزایش بود درخت کدو مرد عالم و طبیب بود و مردم بسیار منفعت و اندک

اترنه

مؤنته و مبارک نفس و خوردن کدو دلیل خوش دلی بود مرغزار و هر کیاه سبز که مجهول باشد دین مسلمانی
و خبر خوش بود کشت زار علم و نعمت حلال بود اکر کشت در موضعی بیند که نه جای کشت بود دلیل کند
بر مردمانی که از برای خصومت جمع شوند و اکر بیند که آن را می چیند دلیل قتل بود و هر چه از آن سبز
بیند فراخی نعمت بود و خشک تنکی و خوشهای کندم و جو اکر بر ساق ایستاده بیند و عدد آن داند
سالها بود و اکر در خرمن و جوال بیند مال مجموع و اکر بیند که کشت میکند از مردی بزرک منفعت یابد و اکر بیند
که می درود و در خرمن بیند نفعی تمام از جایی که امید ندارد حاصل کند کندم مالی باشد که برنج بدست اید
برنج و جاورس همچنین آرد مالی باشد بی مؤنته و اکر بیند که ازین حبوب خشک نا پخته میخورد اندیشه بود جو
نعمتی بود مهیا کنجد مالی بود که از جای امیدوار است کاه مال بود پنبه مالی باشد که بماند ریاحین و کل
در جایکاه بوقت خویش شادی و خوشدلی باشد نرکس زن و کنیزک بود اکر در بوستان بیند فرزند باشد
یاسمین شادی و خبر خوش باشد بنفشه کنیزک پارسا بود خار مردی باشد درشت و بد سیرت و دام نیز بود
هیزم نفاق بود و منافق تره زار مردمان بسیار اندوه زده باشند و اکر بیند که دسته تره می نهد دلیل خصومت
بود و اکر شاخ تره در دست دارد از حدوث فتنه احتیاط نماید کرز بوقت خود مال و شادی بود و نه در وقت
مردی جوانمرد و اندیشه نیک شلغم زن روستایی و اندیشه باشد چقندر خیر و منفعت بود ترب روزی حلال و حج
کرفس همچنین بادنجان بوقت خود روزی و اندیشه و نه در وقت پسندیده نباشد باقلی خشک شادی و فراخی سال
پیاز و سیر اکر تر بیند فراخی نعمت بود با رنج و کفتکوی و اکر خشک بود پشیمانی و بدنامی و مال حرام و چون
پخته بیند که میخورد از کار ناشایسته توبه کند عدس همین تعبیر دارد تخم حبوب که در داروهای بکار آید
سخنهای بود سودمند و علم و حکمت خشخاش مالی مهیا بود ترنجبین روزی حلال فصل نهم در معدنیات
و آنچه از آن سازند زر غم و غرامت بود اما اکر بیند که در دستی یافت فرزند بود و اکر بیشتر باشد علم و قوت
در کار دنیا و دین و اکر پاره بزرک زر بیابد دلیل پادشاهی و مهتری بود و اکر بیند که زر می ریزد دلیل هلاکت
و هلاک بود و اکر بیند که زر بامانت بکسی میدهد آنکس با او خیانت کند نثار زر سخن مکروه باشد که بشنود
نقره مال حلال مجموع بود پاره نقره کنیزک اکر بیند که نقره از کان می آرد با زنی مکر کند و اکر نقره کداز د در
خصومت افتد درم درست دین باشد و علم و قضاء حاجت و دینار دمانی و کواهی درست و فرزندی نیز باشد
و نثار آن شنیدن سخن نیک اکر بیند که زر می ضایع کرد جاهلی را نصیحت کند و نشنود کنج علم باشد و منفعت
در تجارت و ولایت با عدل و اندازه بیند و بعضی کفته اند اکر بیند که کنج یافت در غم و اندوه افتد و دلیل
وفات نیز باشد یا فوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و دوست نیز باشد و

در بعضی نسخ دانکی از آن باشد

عالم را زیادتی علم و پادشاه را زیادتی پادشاهی و بازرگان را زیادتی مال لعل همین تعبیر دارد زمرد و
زبرجد مردی شجاع و مهذب و دین دار بود و مال حلال نیز باشد مروارید منظوم قران و علم و فرزند و اگر
بیند که مروارید سوراخ میکند بتعبیر قران کند بصواب و اگر بیند که میفروشد ثمره علم بمردم رسد و مروارید
خرد دختر و زن و کنیز نیز باشد و مروارید منثور مال بسیار بود و خدم و میراث و اگر بیند که مروارید را
بچوبی سوراخ میکند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز و فرزند
بود عقیق عزت و نعمت جزع همچنین و بعضی گفته اند جزع خصومت باشد شبه مال بود از وجه شبهه و زن
آبستن را فرزند بود آهن مال و قوت باشد برنج مال ترسایان بود و روی مال جهودان و ارزیر مال کبران
و عوام خلق اگر بیند که ارزیز میکداخت در خصومتی افتد آبگینه اندیشه سهل بود سرمه مال بود و زیادتی بصیرت
در صلاح و سرمه دان زن باشد و میل سرمه فرزند سیماب اگر بیند که سیماب در دست دارد وعده خلاف
کند لفظ زن زیانکار و مال حرام باشد قیر نگاهبانی باشد از افتنا تمک درم باشد صمغ مال تاج ملک
و پادشاهی و بزرگی بود باندازه و مرد را زنی توانگر و زن را شوهری توانگر و فرزند نیز باشد گوشوار
تجارت و مالی بود که از آن حاصل شود و چون در گوش خود بیند اگر مرصع باشد بمروارید دین و علم و قران
و نام نیک زیاده شود و اگر زن آبستن در گوش خود مروارید بیند پسرش آید طوق زن را نیکوئی باشد
از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و بازرگان را سود و منفعت و اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر دست برنجن
اگر مرد بیند در دست خود تنگدستی بود و اگر بسیار باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر بیند که پادشاه رعیت را
در دست میکند آن رعایا را از پادشاه عدل رسد و اگر پادشاه بیند که در دست کند فتحی بزرگ
بر دست او برآید و زن را فرزند نرینه و شادی بود بازوبند زینت و جمال بود و منفعت و انگشتری فرزند
و زن و کنیزک و سرای و چهارپایان و مال و ولایت بود اما اگر زر باشد و بی نگین مردان را پسندیده نبود و گفته اند
انگشتری سلطانی بزرگ بود حلقه اهل ملک و نگین هیبت مهر نفاذ امر و فرمان و نقش مهر مراد و اگر بیند
که از آهن یا نقره انگشتری در دست دارد باندازه خود بزرگی یابد یا زنی توانگر کند یا فرزندی شایسته باشد
و اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی باشد در معانی و اگر انگشتری از و بستانند یا بیفتد همچنین
اگر انگشتری از انگشت کهین بیرون میکند و در انگشت دیگر میکند بر زن خود قبا ده کند و اگر انگشتری
خود را بفروشد از زن جدا شود اگر بیند که انگشتری از انگشت بانگشت میبرد زنش با او خیانت کند
نگین فرزند باشد و مهتری کمر پدر باشد و عم و فرزند و برادر و رئیس قوم که بدو مستظهر باشند و اگر
از آهن یا نقره بود بهتر باشد اگر بیند که کمر بر میان بست استظهاری و قوتی تمام یابد و گویند نیمی عمر او

باشد

در زن نیک بخت

مانده باشد و باقی عمر دراین گذارد و پای برهنه فرزند باشد و اگر زن بود بسیار و زن را ایمنی از خود و
شوهر کردن بیند زن را جمال و زینت بود و مرد را بر هنر کاری و حفظ قرآن و مهرهای بی بها مال حرام بود
فلوس سخن باشد و خیانت نیز بود و فصل و هم در آلات صناعت و آلات خانه و حرب و ملاهی قلم حکمت و
امر و نهی و ولایت و فرزند باشد و دوات کنیزک و زن آبستن و خصومت بود و منفعت از زن مالدار تجربه زن
عالم باشد دین دار یا منفعتی از جهت زنان مصحف میراث و امانت و قوة و روزی و قوت و بخت
باندازه بیند و لوح دیانت و علم و حکمت بود یا اندیشه و ریاست یا قوی حال مرد آسیا سیاست و سروری باشد
اگر بیند که مداد بر جامه او چکید و او از اهل قلم باشد آنکس را برص یا آبله یا جرب پدید آید دیگ زن
بکر بود و قیم سرای و خدمتکار و دیگ پایه قیم سرا و آتشدان و تنور زن محتشم بود یا کدخدای خانه شمع و چراغ
مهتران قبیله باشند و مردان عالم و عابد و سالار نیز باشند چراغ پایه چون آدمی بود و چراغدان زوج او روغن و فتیله
رطوبت تن و چون چراغ افروخته بیند دلیل تندرستی و عمر دراز بود و انگشت و خاکستر و غبار اندیشه باشد بی فایده و خصومت
و بیماری نیز بود و به هر چه از آلات داد و دالت چون از آهن بود قوت باشد و چون از جوهر دیگر بود بر آن تعبیر کنند
آیینه دوست و خدمتکار بود و اگر در آنجا نگرد و صورت خود بیند او را پسری شود و اگر عامل بود معزول گردد و بجای دیگر
بنشیند یا زن را طلاق دهد و زنش شوهری دیگر کند و اگر کودک بیند او را برادر آید شانه یاران موافق باشند
اگر بیند که موی شانه کند مونس یاران از اندیشه که دارد بیرون آید و شانه کهنه اگر ضایع کند از غم نجات یابد طبق
خدمتکار و آسایش رساننده بود و رای و عزم درست مقراض دو برادر باشند در ولایتی یا شهری همچو قاضی و
رئیس که قطع و فصل خصومات کنند و فرزند و یار و برادر نیز باشد طبقچه خدمتکار باشد که کارهای مردم سازد
کاسه‌ها خدمتکاران با خیر و برکت سکره و طاس و جام دوست بود سبو و کوزه و دوبه زنان باشند و خدمتکار
غربال و مانند آن ممیز بود تبر فرزند باشد و خدمتکار قوی کلنگ همچنین و اگر بدین هر دو کار کند که در آن باشند
تمام شود کلیدان مرد و زن بود کلید پادشاه و مال و جاه و اگر بدان دری بگشاید کاری بزرگ بر دست او گشاده
شود و قوتی تمام یابد خصوصا چون از آهن بود و مال نیز باشد خوان معیشت بود اگر بر آن نان خورد و چیز
خوردنی بیند عمر دراز بود و شهرتی نیز باشد اگر جمعی را دبر آن خوان باشند مسمار پادشاهی باشد یا حکیمی که مردم
بقوت او بمقصود رسند میخ کماری باشد بحکم باشد محکم در دین پادشاه یا مانند او و اگر بیند که میخ آهن پیش او فرو
برند از پشت او فرزندی آید که مهتر قوم شود و مرد عالم نیز باشد و اگر بیند که میخی در دیوار زد مردی بزرگ را دوست
گیرد و میخ دلیل اندیشه و بیماری عشق نیز بود قفل خدمتکار امین باشد از زنان یا عزم کاری یا سفری که منع
در آن افتد و گشودن و بستن آن دلیل شادی و غم بود زنجیر اگر در دست بیند گناه بود و اگر بر در بود خدمتکار

سوزن و جوالدوز آلتی باشد که بدان کار خود با صلاح آرد و اندکی از آن در خواب به که بسیار تخت و جامه زنان
منافقه باشد و با جمال و مال و اگر خود را خفته بیند نیک نباشد و اگر نشسته بیند سفری کند کرسی همچنان اما اگر تخت و
کرسی را بر هیئت معامر بیند یادی مال و حشمت بود بساط دنیا باشد و عمر بفراخی و نیکی اگر بیند که بساط باز می کند
دلیل درازی عمر او بود و اگر بیند که در می نوردد دلیل نزدیک آمدن اجل و همه جامها افکندنی نیز همین حکم دارد پرده
ترس و اندیشه باشد که زود بخیر بگذرد صندوق زنی خدمتکار و معتمد بود صراحی غلام یا کنیزک باشد نردبان
چون بر در دو دلیل زیادتی درجه بود چون فرود آید باز آمدن از سفر رسن دین باشد اگر بیابد سفری کند و
اگر بیند که رسنی بر خود می پیچد سفری کند و ولایت یابد و اگر رسن در گردن کسی افکند آنکس را زن دهد و
رسن عهد نیز باشد جوال دانبان و غراره صاحب سر باشد پالان زن اعجمی بود هودج زن باشد گهواره
عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد یا امام وقت و مرد شجاع و توانگر و جوانمرد و اگر علم سرخ
بیند از مردی که حال او این باشد شادی بیند و اگر سیاه بیند مهتری یابد و علم سفید مرد غیور باشد و زرد
بیماری بود در لشکر و سبز سفری باشد بخیر و سلامت و در میان قوم مشهور شود چتر پادشاهی و مرتبه باشد طبل
خبر دروغ باشد اگر پادشاهی بخواب بیند که طبل او بدریدی یا گم شد یکی از منهیان او هلاک شوند دهل مرد نظرگرفته
و لاف زن آواز او صنج دهد که اخبار مختلف و ناخوش بود اگر بانگ بوق شنود او را با حادثه خوانند و اگر
خود بوق زند او را حادثه افتد منجنیق بهتان و سخن فحش باشد مگر بیند که سنگ در حصن دشمنان می اندازد
کمان زن باشد و برادر و فرزند و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی جل جلاله و اگر بیند که کمان می سازد یا کمان
یافت زنی کند و اگر زن آبستن بود پسری زاید و اگر بیند که کمان بکشید سفری کند در حرمت و بزرگی
خللی باشد در دین معالی تیر رسول و پیغام باشد و نامه نیزه سفر و زن و ولایت و فرزند باشد سپر برادر و یار و هر خللی که در کمان بیند در
و قوت باشد سنان و دیگر سلاحها آهنین که بدان ماند عمر دراز و برادر و ولایت و ظفر بر دشمن و منفعت باشد
باندازه قوت و قیمت سلاح و مقدار بیننده جبه زن باشد و کنیزک و شهر نیز بود کند مردی باشد که در کارها یاری دهد
استعانت جوید شمشیر پادشاه باشد و فرزند و زن و ولایت اگر بیند که حمایل کند ولایتی یابد یا زنی خواهد
یا فرزندی آید اگر بیند که حمایل بگسلد از ولایتی معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را طلاق دهد زره حصنی
باشد یا شهری حصین و ولایت و دین و دیانت بود خود آهن ایمن بود از آفات و زن نیز بود هر کس خود را با صلاحی
تمام بیند در میان جماعتی که سلاح ندارند مهتر و مقدم ایشان گردد لشکر در خواب یاران باشد زین زن باشد
لگام دین و دیانت بود خیمه و خرگاه پادشاه و ولایت بود و معتمد سرا و کنیزک بکر نامی معیبت بود بانگ
دف چون زنی زند خبر باشد و اگر مردی سر زند ظاهر شدن عجب و اگر جوان زند ظاهر شدن دشمن و بگاه باشد

در تعبیر لباس

که طرب و شادی بود نرد و شطرنج غرور و کارهای باطل بود اگر بیند که بر حریف غالب شد در کارهای باطل مستولی شود
فصل یازدهم در طعام و شراب و عطر و لباس نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک
بعکس این گرده هزار درم بود یا صد درم بمقدار بیننده و پادشاه را شهری یا ولایتی نان بسیار در خواب باران
و دوستان باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود پخته و بریان مال و پادشاه و سکوخ اندیشه و غم ترید روزی
مهیا باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود شکر و فانید و حلکی حلواها خوش مال بسیار و منفعت بود فرزندان
خرد و هر چیزی که با آتش پخته باشد از اطعمه و اشربه مال باشند و بیت و خصومت الاحلواها آب صافی عیش خوش
و عمر دراز بود جلاب سخن خوش و مال و علم و ادب و دین باشد و بنبر شربتها همین حکم دارد و تعبیر همه شراب سیب
و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول اینها گفته شود شیر هر حیوانی که گوشت او حلال است روزی
حلال و کار نیک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او نخورند اندیشه و بیماری و ترس
و هر چه از شیر باشد بیچو دوغ و نرف و پنیر اندیشه و غم بود مگر پنیر که مال باشد لقوله تعالی وجئنا ببضاعة
مزجاة چه در بعضی روایات آن بضاعت پنیر باشد روغن و مسکه مال و علم و خیر و منفعت بود خمر مال
حرام بود و یا خصومت گفتگوی اگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی پیوندد و سرکه مالی باشد با خیر و برکت
و در بعضی آفات و پشیمانی نیز بود مستی اگر از شراب باشد توانگری بود از مال حرام و اگر از غیر آن بود
آفت بلا خون خوردن مال حرام بود و خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد و مال حرام
دارد خوردن پشیمانی و توبه از گناه بود فقاع مال و منفعت یافتن بود مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب
و زعفران و هر چه آن را بوی خوش باشد ثنا و محمدت و نام نیک و علم شریف بود و دین پاک و خلق پسندیده
و مال و منفعت و زن مستوره بود و بوی ناخوش بضد این و زعفران را نیز همین تعبیر کنند جامه نیکو و پاکیزه
و جاه و حرمت و منفعت و دین و عمل و ولایت بود و زن نیز باشد مرد را و زن را مرد لقوله تعالی هن لباس
لکم و انتم لباس لهن و دستار شرف و حرمت و دولت بود لقوله علیه السلام العمایم تیجان العرب کلاه عمر و ریاست
و مهتری بود پیراهن و رداء چون پاکیزه باشد همان تعبیر دارد که در مطلق جامه گفته شد و اگر پاک نباشد غم و اندوه
و اندیشه و خلل کار دین بود شلوار زنان باشند و بندگان و خدمتکار سراویله سبز مرد دین دوست باشد
سیاه بزرگی و سیادت سرخ جنگ و خصومت و ظلم زرد علت و بیماری کبود مصیبت و اندیشه و هنر
جامهای رنگین زنان را نیک باشد مقنعه یا قوة منفعت از پدر باشد یا از برادر یا شوهر که بدو رسد و شوهر نیز بود و
زن و مهر و را چادر همین تعبیر دارد و ازار خیر و برکت بود نهالی و بالش و سطح خدمتکار و زن باشد و عز و
شرف و مرتبه نیز باشد موزه زن بود و عیش و قوة و منفعت کفش زن و کنیزک و خدمتکار و مال نیز باشد

از جهة زنان تعیین سفر باشد و زن و کنیزک و جملگی چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه بود و هم درویشی آرد الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد فصل دوازدهم در خوابهای بدیع گویند منوچهر بخواب دید که تاجی برداشت و آن تاج را صد و بیست کنگره بود و از چهار انگشت او چهار جوی آب میرفت اخیار عصر او تعبیر کردند که صد و بیست سال پادشاهی کند و حکمای بزرگ در عهد او پدید آیند همچنان بود و موسی علیه السلام نیز در عهد او ظاهر شد گویند انوشیروان بخواب دید که از جامی زرین شراب خورد و خوکی با او زبان در آن جام میکرد از بزرجمهر پرسید او گفت بفرمای تا همه زنان که در شبستانند برهنه پیش تو رقص کنند همچنان فرمود یکی از ایشان در برهنه شدن تعلل میکرد و ستر تیی در حمایت او مبالغه مینمود چون بالزامش برهنه کردند مردی بود بزرجمهر گفت جام زرین این حرم است و خوک این مرد که خیانت میکرد و از ابو الفضل یعقوب ابن اسحق نقلست که گفت مدتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و دخل من بواجب جماعت خاصه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد کاتب را بفرمودم تا اسامی ایشان در ورقی نوشت و پیش من آورد و من در آن تامل میکردم و بر نام هر که از و گزیر بود خطی کشیدم و آن ورق را در زیر بالین نهادم و بخفتم در خواب دیدم که جمعی پشت در پشت داده از سرای من بیرون میرفتند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما آن کسانیم که قلم را بر اجرای ما نهادی روزی خود بر داشته میرویم من از آن خواب در آمدم دانستم که اندیشه من خطا بود و رازق همه حق است جل و علی آن ورق را پاره کردم گویند مردی بخواب دید که او را جاء نصر الله میخواند از ابن سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک رسیده است از گناه توبه کن این آخر سورتی است که فرود آمد گویند شخصی بخواب دید که ستوری با او سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت بخانه رو و وصیت کن که اجل نزدیک رسیده لقوله تعالی و اذا وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم آن شخص بخانه رفت و وصیت کرد و همان روز وفات یافت دیگر مردی بخواب دید که روغن زیت در بیخ درخت زیتون میریخت از ابن سیرین پرسید گفت در باب کنیزکی که با او در خود صحبت کنی آن مرد چون تفحص کرد مادر خود را کنیزکی خریده بود و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست دارد و فرج زنان و دهن مردان را بآن مهر میکند از ابن سیرین پرسید گفت تو موذنی و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمان را از طعام خوردن و مباشرت کردن باز میداری دیگر چنین نقل کنند گویند مردی در خواب دید که ستارگان همه از آسمان فرو ریختند موی سرش فرو ریخت و بعلت داء الثعلب گرفتار شد دیگر شخصی بخواب دید جامه خواهرش پوشیده بود خواهرش بمرد و مالش بمیراث بدو رسید دیگر شخصی بخواب دید که از ماه چراغ گرفت چشمش نابینا شد بسم الله الرحمن الرحیم

فن چهارم از مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم فراست و آن عبارتست از معرفت اخلاق درونی و صفات باطنی انسانی از اعضاء ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را بینند از صورت او بدانند

علم فراست

که خوی نیک دارد و باید چه کار مناسب اوست و ابن عباس در تفسیر آیهٔ ان فی ذلک الایات للمتوسمین فرموده
که متوسمان فراستندکان علم فراستند چه متوسم طالب سمت است یعنی که چون نشاید که دریابد از انجا استدلال کند
و قوله تعالی تعرفهم بسیماهم اشارتست بدین علم و قال النبی صلی الله علیه و آله اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
و دلیل بر شرف این علم آنست که آدمی شهرنشین است بطبع و مراد از شهر صنعتیست که انجا جمعیت مردم بود یعنی که
ادمی تنها زندگانی نتواند کردن و از امیزش و اختلاط با جنس خود گزیری ندارد و چون شر و فتنه میان
مردم غالبست و دفع شر مطلوبست و این علم متکفل معرفت احوال باطن و اسرار کامن خلق را در دانستن او در ترک
و اختیار مصاحبت و معاملت منفعتی عظیم و فایده بسیار بود و دلیل برانکه معرفت ازین علم حاصل شود آنست که جماعتی
که اسب و استر و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم میکنند چون ازین حیوانات یکی می بینند از مشاهده صورت
و خلقت او حکم میکنند که خوی نیکو دارد یا نه و زود رام گردد یا نه و تعلیم و ریاضت او تا چه خواهد رسیدن و
چون این معنی در بهایم مفید است بطریق اولی در حق آدمی مفید بود دیگر آنکه زیرکان حکما بمرور ایام تجربه کرده اند
و خلق نیک از شکل نیک جدا نیافته و خوی بد را از شکل بد بحکم فراست جدا ندیده و از امام شافعی نقلست که گفت
من در تحصیل این علم و جمیع کتبی که درین فن تصنیف کرده اند شغفی تمام داشتم در بعضی اسفار که از یمن بجانب
مدینه می آمدم در بعضی از منازل شخصی ازرق چشم پیشانی بیرون جسته رسیدم و این علامات که درین
علم بغایت نامحمودست چون او مرا بدید سلام کرد و بروی گشاده و زبان خوش پرسید و بخانه خود
فرود آورد و طشت و افتابه نو بیاورد و بساط نو بگسترانید و طعامهای نیکو و علف چارپایان مهیا کرد
و بحکایات خوش تا وقت خواب مرا خوش داشت و فرشهای نیکو و پاک بگسترانید و هر کس را که با من بود موضعی لایق
وی مهیا گردانید من چون این احوال مشاهده کردم درین علم نامعتقد شدم و همه شب درین فکر بودم تا بامداد
که روانه میشدم آن شخص را گفتم من در مدینه متوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد مدینه کنی و محله که آن را درب
خوانند خانه محمد بن ادریس الشافعی طلب کنی تا هر حاجتی که داری گذارده شود آن شخص گفت من بنده پدر تو بودم
من گفتم نه گفت ترا پدر پیش من مالی بود گفتم نه گفت اینهمه خدمت و چندین درم که نفقه کردم بی عوض دادی ترا گذاشتن
که بروی ممکن نیست حق من بگذار و برو من گفتم واجب باشد هرچه نفقه کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت عوض
سلام و پرسش بدان تازه روئی که بجا آوردم نادیده و ناشناخته و اجرهٔ طشت و آفتابه نو که بدان وضو ساختی و
کرایه خانه و اجرهٔ فراش و بساط و اجرهٔ اصطبل و بهای طعام و بهای علف بده من غلام خود را گفتم تا چندانکه رضای آن شخص
بود بوی داده بعد از آن اعتقاد من درین علم قوی و موکد تر شد و ما انچه طالب این قسم را مفید باشد در دو باب ایراد
کنیم باب اول در یافتن اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و رنگ و شکل بدانکه از عضوها ظاهر اعضا و آدمی بدیگر

در یافتن اصناف [illegible]

بهترین رویها بهترین اعضای آدمی است چه کمال تن و شرفش نیست خوبی و جمال است و نقصان تن بسبب قبح و زشتی و
محل حسن و قبح روی است و حسن و قبح دیگر عضوها زیاده اعتباری ندارد و علاماتی را که بر روی آدمی ظاهر شود
دلالت بر احوال درون بغایت قویست بخلاف عضوهای دیگر و دلیل براین سخن آنست که در حالت خشم و ترس
و فرح و اندوه و خجالت رنگها بر روی پیدا می شود چنانکه از هر رنگی میتوان دانست که در باطن کدام حالت حادث
شده است تا بسبب آن حالت این رنگ بر روی ظاهر شد چنانکه حالت غضب از ار رنگیست که در حالت خوف
نیست و در حالت خوف رنگیست که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغییر احوال باطن
در عضوهای دیگر نیست و چون درست شد که دلالت نشانهای روی بر معرفت اختلاف باطن قویتر است
ابتدا بشرح دلالت اعضاء آن تفصیل کرده شود اگر پیشانی کوچک بود دلیل بود بر جهل زیرا که موضع بطن
اول از مغز نیز کوچک بود و بدین سبب حفظ ذکر بر وفق اعتدال نبود و از آفت خالی نباشد و اگر پیشانی نه کوچک
باشد و نه بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که پیشانی مردم چون خشم کرد بدین صفت
شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل بر کاهلی یا بر قوت غضب زیرا که بزرگی پیشانی بزرگ بود و اگر از ماده بسیار
بود از آن کاهلی لازم آید و اگر از زیادتی قوت حرارت غریزی بود بواسطه فراخی رگها و منافذ دماغ استیلای
قوت غضبی لازم آید و اگر در پیشانی خطها و آژنگها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر پیشانی فراخ بود
و آژنگ ندارد دلیل بود بر شغب و خصومت و اگر موی ابرو بسیار باشد دلالت بود بر استیلای غم و اندوه
و سخن گفتن بیمعنی از برای آنکه بسیاری موی از بسیاری ماده بخار دخانی بود در دماغ و اینمعنی دلیل است که
سودا بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم و اندوه باشد و اگر ابرو دراز بود و کشیده تا بصدغ و صدغ موضعی است
میان دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خویشتن بینی و اگر ابرو از جانب بینی زیر بود و از جانب
صدغ بالا دلیل بود بر لاف زدن و بیخردی و ابلهی اگر چشم بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی زیرا که چشم گاو را ماند و بزرگی
چشم دلیل است بر بسیاری ماده تر در دماغ و این سبب بلادت و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ و برجسته باشد
دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن بیفایده و اگر چشم در مغاک افتاده بود و بچشم خانه فرو رفته باشد دلیل باشد
بر خبیثی و بداندرونی از برای آنکه چشم بوزینه چنین است پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته
و نه در مغاک افتاده و اگر چشم اندکی در مغاک افتاده باشد دلیل بود بر زیرکی و درندگی زیرا که چشم شیر چنین است
و اگر سیاهی چشم نیک سیاه بود دلیل است بر بددلی زیرا که سیاهی از زیادتی سودا بود و سودا موجب بد
دلی است و اگر چشم سرخ بود برنگ شراب و شراب دلیل باشد بر قوت غضب و دلیری چه هر که را چشم
بدینگونه شود و اگر ازرق باشد دلیل سپید بددلی از برای آنکه سپیدی دلیل استیلای بلغم است و اگر

ابلهی

و اگر چشم زود متحرک شود دلیل بود بر بددلی از آن برای آنکه آدمی چون بترسد چشمش بدین صفت شود

رنگ چشم چون شراب صافی بود دلیل باشد بر حیل و این از مشابهت چشم بز گرفته اند و اگر چشم گشاده و پیدا بود دلیل
باشد بر ستیزه روئی و وقاحت زیرا که چشم سگ بدین صفت بود و اگر چشم ازرق و زردی بادی آمیخته
چنانکه بزعفران رنگ کرده باشند دلیل بود بر اخلاق بد از آنجهت که ازرقی چشم دلیل کاهلیست و بلادت و زردی
بادی آمیخته علامت ترس و بددلیست و هرکه را این هر دو حال جمع شود بینک احوال او پریشان و علامت
امور مشوش ظاهر شود و اگر در چشم نقطها بود گرداگرد سیاهی چشم بود دلیل باشد بر شریری و بددلی و بداندیشی
و اگر نقطها در چشم سبز بود بددلی زیاده بود و اگر در گرد سیاهی چشم شکل طوقی درآمده باشد دلیل بود بر حسد
و بداندیشی و بی سامانی گفتن و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته بود مانند زرد آب بود دلیل بود بر آنکه
صاحبش خونریز و کشنده بود و اگر بدین صفت در چشم نقطها سرخ بود دلیل بود بر آنکه صاحبش خبیث ترین
و بدترین آدمیانست اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت و بداندیشی و شریری و اگر چشم ازرق و روشن
و براق باشد دلیل بود بر قوت شهوت زیرا که چشم خروس چنین است و چون بیان کرده شد که سیاهی و
ازرقی و زردی و سبزی در چشم ناپسندیده است لازم آید که بهترین چشمها اشهل بود که آن را بپارسی
میش چشم خوانند زیرا که این رنگ میانه جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه وحوش است و چشم عقاب
که پادشاه طیور است چنین است و اگر در پلک شکستگی و پیچیدگی باشد دلیل بود بر نادانی و مکر و حیله و
جنگ و اهل عرب صفت کنند این چشم را به بیماری و در چشم زنان این صفت را اینجا لطیف شمرده اند و بعضی
گفته اند این صفت دلیل است بر بزی زیرا که مشابهت دارد بزنان و این صفت زنان را سبب غنج و دلال است
اگر سر بینی باریک باشد دلیل است بر سبکساری و دوست داشتن جنگ و خصومت و این معنی از سگ اعتبار کرده اند
و اگر سر بینی بزرگ و پرگوشت باشد دلیل فهم بود و این اعتبار از گاو گرفته اند و اگر سوراخ بینی فراخ بود
دلیل قوة خشم بود زیرا که بینی مردم خشمگین چنین بود و اگر بلندی بینی بستر بلند دلیل قلت فهم و نقصان
دین بود و این اعتبار از خوک گرفته اند و اگر بینی از آنجا که به پیشانی پیوسته است چون کاسه فرو آمده است
دلیل بود بر وقاحت و ستیزه کاری و این اعتبار از کلاغ گرفته اند لیکن آنکس که بینی او بدین شکل بود
بزرگ نفس و بلند همت باشد و اگر دهن فراخ باشد دلیل بود بر حرص او از جهت آنکه فراخی راه گذر شراب و طعام
از قوت حرارت بود و نیز دهن شیر فراخ است و اگر لبها ستبر باشند دلیل بود بر حماقت و بلادت خصوصا که با ستبری
فرو آمده باشند و آویخته و اگر لب باریک باشد دلیل بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر هر دو لب باریک
بود و سست چنانکه بهم رسند لب بالائین بر لب زیرین افتاده باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی زیرا که
لب شیر چنین است و اگر لبها باریک باشد گشاده چنانکه دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت زیرا که گراز